



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره قفسه ۹۹۲۱

بازدید شد
۱۳۸۶

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: <u>انوار الجلیله</u>	شماره ثبت کتاب: <u>۷۴۱۱۵</u>	
مؤلف: <u>زرزری</u>	موضوع: <u>۱۰۴۵۲</u>	شماره قفسه: <u>۹۹۲۱</u>
		<u>۹۳۳۲</u>

خطی - فهرست شده
۱۰۴۵۲





بسم الله الرحمن الرحيم
 کس مصلحتی است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 هر چه در این کتاب است که در این کتاب است
 شریف و آصفی که در این کتاب است





جل جلالك و تعالی شانهك اللهم تفردت وحدانية دائمة فليس كمشك شي
 ولا يماثلك شي وانت القاهر على كل شي وتوقرت في فردانية صفاتك
 ليس في ملك شي ولا يشركك شي ولا يشبهك شي وانت قادر على كل شي
 وقد ست اسمائك فليس قبلك شي وانت اقام بكاشي فلا صدك
 في ملكك ولا منازع لك في سلطانك ولا مشرك لك في امرك تجللت
 بانوار جلالك وشارقات جلالك على سائر الهويات من اهل الانبيات
 فصارت شواهد ودلائل على ربوبيتك و آيات نبيا و برهين سطحا
 على احديتك و حجج ما هره واسعة لامة على وحدانيتك انوار ساطعة و هبها
 ناقبة على قلوبك و زبر الالهة و نبيا و ختمها قاهرته و شهيدت
 الاشياء كلها لا هوتها و ما سوتها ملكها و ملكوتها امرها و خلقها غيرها و شهيدتها
 ارضها و سماؤها على انك انت الله الوحد لا اله الا انت المتفرد لا شريك له
 القويم

القويم الذي ليس له محد و لا وقت محدود و لا اجل محدود و لا تبت الذي
 لا يقدر صرف الاركان و لا يقدر حدوث الاكوان و لا يوشفهم و لا يقرهم
 و العالم الذي لم يعرب عن علمه و فاق الاشياء و جعلها كلها تحتها و جبرتها
 طواها و بوطنها فانت الظاهر لكل شي فلا نفوتك شي وانت المعروف لكل
 شي فاحلك شي سبحانه اللهم جودك عظيم قدسك و تعالی قدسك و عز
 جارك و حجت بسبب جلالك و لمعات و جلك عن دفاق من بيت ابصار
 عيون انظر من اسما يقين و الاحقين و خفيت بكلماتك و عظمتك عن
 عيقات افكار بصائر عقول المستعيرين من الاولين و الاخرين و استمرت
 بانوارك القاهرة و اضواءك الباهرة عن قبليات مكاشفات مشر ايرت
 الغواء الكاملين من ملائكت المقربين و انبياء المرسلين و اولياءك
 الفارين فكيف هم و وهم براص و منازل من القرب اليك و الزلفي
 لديك و التوسل عليك و التسليم لك و الاغذاب بغير انهم الكبر و التبتير
 بسرايم عليك و كيف مدرك صفاتك العليا و حقيقة اسمك الحسنی
 وانت بالنظر الاعم او كما لا تمك فوق الاشباهي الكيفك وانت نور ال

وازد وستر الاسرار كما ورد في الاثارنا عبره وايا اول الصبار تعلمك لعلون
 وتعلمون انه كسر مخفي لا ينال غوره ولا يدرك كنهه ولا يوصف عظيتمه كسر او
 لا يبلغ بعد الهم ولا ينال غوص الفطن ولا ينسب اليه ليهصر ولا يصل اليه ليقرب
 اقلهم حارست في نيل ذواتك وصفاك حقول العقله وهووم العلماء دو
 ولست في ادراك جهالك و جهالك نظرا حكامه و سرار العرفان وما عرفت
 من عرفت حق معرفتك وما عاين جهالك وعظمتك علم من علوم عبادةك
 وابلغ من بلغ اليك حق البلوغ وما وصد اليك حق الوصول فبا من شهد
 بذاته على ذاته وعلى وهديته وفردانيته و حجت جلالة وعظيتمه عن رضاء مخلوقاته
 ومضوحاته صل على وسايط جودك ورحمتك ووسايل فضلك وفصلك سبها
 على افضل مرتبة واجمل خليفتك صنوة خلقك وامرك وخصاصة صنعك ابد
 خاتم سفرائك ورسلك وقدره اصيائك واوليائك رحمتك على العالمين
 وخلقك استسوت الارضين وخلقك على الاولين والآخرين اول الابد
 في اليبايات واخر الايام واخر الايام في النهايات نورا الذي لا يطفى ونعمة التي
 لا تقصى ورحمة التي لا تحصى فبذلك النبوة والرسالة وكرامته اسما فته
 والولاية

والولاية محمد المبعوث بالبحر الباهر والايات القاهرة والنبيات الوصية والانوار
 ات طلعت على كافة البرية وعامة اهلها المبعوث بالنعوت الفاهرة والافلاك
 الفاضلة والاصناف الكريمة والمهادم الجليله والاضال الحميده والافعال المبرزة
 والمحسن الجميده والمسالك الجميلة والمعارف العلية وصل على اشروس الطالعة
 من صبح الازال والبدور اللامعة من مطلع الانوار وانجوم شب رقر من منبع
 الاسرار اعلام الورى وكلمات الله العليا وحجته الباقية في السموات والارضين
 السفلى الذين بهم تمتت الكلمة وكملت المعرفة وعمت النعمة وولياتهم قاسم حجة
 وارتفعت الظلمة واستقامت الحجج وبقا بهم نظير العدل ومرتفع الضلالة وتقوم
 القيمة صلوة زالية اتمية متواترة متواصلة متصلة لا انقطاع لها ولا انقضاء
 لها صلوة تدوم وتتضاعف ابد الابد ودهر الدهرين فسمايت اللهم اهدنا
 الى صراطك المستقيم الذر النعمة لا اولئك الكاملين الذين كشفت سبحانك
 عن سرايرهم وضايرهم وحجرت طمات الاوكام وحجبت الاستار عن قلوبهم
 وبعثهم قهر وصلوا الى قدس جنابك وبلغوا الى نزلة فائت واستغفروا
 في الحجج كبراهيتك وفاضل طماتهم وهدى نبيك ووجدوا بكهنتهم

و شتر هم فی توحیدک و اصحوا فان شرفنا لانوار من صبح الازل عا بها کل
 سیر اتم و تلا لاث اضواء شمس الحقیقه فی بوطن ضمنا برهم و تر سخت شمار
 الوصول الیک و الزل فی لدیکف مکان سر ابرهم و طلعت شروق صبح
 الازل عا دوا اتم و انا اتم و انظمت برح القلوب و شهب العقول من
 سر ابرهم و بعد ابرهم نما تو قبل ان یوتوا فان ذکت جمال انا اتم من عبودت
 دشت عرم دار تکوا عن دار الغورالی دار اسرور دار و اجم معلقه باند اتم
 فطوبی اتم ثم طوبی لهم و جعلنا اللهم من خربهم و غن ابرهم و خلقنا با خلاقم و د
 و لکاتم و ارزقنا نعماتهم و در جاتهم و اکت بنا ککم و بسلم و انا اتم
 و انشما اتم و الف پنا و پهم فی الوصول الی مرضاتک و البویش الی
 کر اتم و اکتهم لک و الابد اب الیک و التمتع بالنظر الی وجهک اتم
 ذومین عظیم و احب ن قدیم اتم جو اکریم و انت کل شیء قدیر اما بعد
 چون سلطان سلاطین ایران و توران و پادشاه کون مقام ملت خفته
 اسلام و ایمانی صاحبقران سپهان شوکت و دار ادربان سکندر حشمت
 قطب ثابت ملک سلطنت و خلافت و مرکز قیام عظمت و جلالت
 بند

بلند پایه آسمان سردری و شهر یاری و اقباب خشنده مدار سلطنت فرمان
 فرمان معدن جواهر کجالات صوری و مغنور و منبع ماء جهات فضائل
 کسی و جلی و عدالت کتیر که از میان تو جهات امیدوشن فاکدان ابر
 که از خدمات متواتره دوران مندرس و منظمس و از تعلبات متوالیه
 در باب طیفان سهدم و منعدم گردیده بود طراوت بر طراوت افزوده
 رشک گلستان ارم گردید صماری بایره و بواری غایره آتش مزارع دبان
 و جبال شامه و پیشهای پیغوله آتش منازل و گلستان گردیدند عدالت
 پروری که صیت عدل و دادش قاف تا قاف عالم را فرود گرفته قطع
 طریق امن و زمان مطموس و منکوس گردیده طریق مطموره دیار عدم
 و شستی پیچوده اند و اور داد کرد و شهر یار عدالت کتیر جهان منشا علم
 و وقار و منظر عظیم الطاف بی نهایت حضرت افرید کار معدن جواهر
 جود و کرم و منبع لالی بسیا و شیم شهر یاری که شعاع اقباب حجب و نیش
 بر شمه ذرات جهان و جهان پان تا پیده و از پر توید بیضای کرم و دانش
 دلهای ساکنان صفحه خبار روشن گردیده از رشحات سحاب جودش

زرد کوه دامن دامن و از قطرت ابروی سیمینش در دجوه فرخین خرمین خلق
 که پیش ناگوشی مشک صفتن و فیهن عجمش عزت فرمای در عدل قبله
 عالم شایسته عظیم ملازم ملک ملک العرب العجم حامی الملة و الشریعة
 و حافظ المذهب و الطريقة صاحب السلطنة العظمی و اخلافة اکبری و اسجایا
 القصوی و المنان العلیار فوج الهم شریف هم معدن العدالة و الشریعة
 و منبع السیادة و السیاسة له هم لایستی کبارکاه و همیة الصغری قبل
 من الله بهر له راقه لو ان معشار جودنا علی ابراندی من لجره السلطان
 بن السلطان و انا قان بن انا قان الغاری فی سبیل الله و الجاهدین
 السلطان الاعظم فتح شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ادام الله ملکه
 و بقائه و جعله قاهر علی الکفرة و الاشرار غالب علی الفسقة و البغیار باسط
 لسط العدل و الانصاف قاعاً لا اصول الظلمة و الجور و الاغتراف
 بالبنی و آل الاحبار الا شرف دائماً بخدایات توفیقات ربانی
 و تجلیات تائیداتما یزدانی الواسع حیات معارف و تحقیق
 بر عرش بلند پایه قلبش کشوده و کشف سر اشریعت عز او فهم غوامض
 دستکلمات

دستکلمات احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام اتحیه و انی بکعبه تمام اهتمام و با
 علمای اخیار و فضلاء نامدار در انا ابوب باحثة و مذاکره فرموده بمجمل
 تحقیق معارف و کشف غوامض احادیث اشغال دارند و با این جهت تصنیف
 بسیار و مؤلفات پستمار در فنون علوم تصنیف و تالیف یافته در کتب
 اطراف و قطار عالم را هر گرفته اند احق هر یک در عقل شکلات و غوامض
 چراغی است فروزنده و در کشف موز و تحقیق افتابست در خشنده در ضعیفی
 اوراق هر یک از علوم و معارف مثبت و در لمعات ابوب هر یک اسرار
 معانی و تحقیق مدارج لهند آنچه کبرای خلافت باهره و نمره عظمای سلطنت
 قاهره سلاطه خانوازه عزت و جلال و نقاوه بارگاه عظمت و حشمت
 سروریکه درگاه عظمت و جلالش انسانی ارکان دولت را بنی و ماوی
 دبارگاه حکمت و سلبش امرای عظام سلطنت و خلافت را بنی و ملاذ
 بزم فرخ افرازش رشک گلستان ارم و مجلس سترت بنشینش مشحون
 از نو نهالان ترک فیه علم دل در ریانش خواهر فتوت و سخاوت معدن
 و دست سحر نویسش پابج جود و کرم مخزن تلاطم امواج نعام و دانش

۱۰
اقتدار عالم را فرود گرفته و از ابرمیلر وجود و سخاوتش دلهای جهانان خرم کرده او
او صاف جلوه و اخلاق کریمه اش از آن بلندتر که پیرایان و تقریر آید و حاصل
حمیده و ملکات مرضیه اش از آن بالاتر که در صفات او راق اشجار کند
و یاد صیاف الواح لیل و نهار تحریر باید بشت پیش صبح فضلالی عظام
و مصفل هجیت و زینش مرجع علمای کرام مالک رقاب هم نایب مناسب
ش هفت ه عظم نوبت طب فلک جناب معالی القابش هر آینه اکرم
قل لعل الله علی شاه ادم الله طله و لقاءه و زاد الله بركة دأما بقصدضای
کلام منجر نظام الولد سراپه تحصیل معارف حقیقه و معالم دینه و کشف غوامض
و مشکلات احدیست انما عتیرة بشدت تمام باهل و رعینده بقول
باب اقتدی عدی فی اکرم من پشابه ابره فاعلم ان الله ادر علیه مویک
بهمون شایسته ای در سنه هزار و دوست و چهل و پنج هجری مملکت فرح
افزای فارس و عربستان را مستقر سادات جلال فرموده بودند
حدیث کید بن زیاد النخعی که در غموض و اشکال مشهور افاق است
بخط مبارک نواب مستطاب رسیده بعد از تعطن بغموض و بطون اشکال
و اخلاق

و اخلاق آن حدیث شریف باین فقیر قلبی الذبابة که مشهور به اهدا الی مدرس
زنوزی تیریزلیست فرمودند که شرح مستوفائی بان حدیث شریف بنوسم
و ما کن غومض و اسرار او را کشف نمایم تا حق ما را که سلطنت و خلافت
نماید و باین وسیله بنزد تو جهات اهلون شایسته ای اختصاص باید بزبان
عالم گویند که آن حدیث لطیف انقباست و این فقیر ذره و آن کلام
محیط است و این حقیر قطره ذره را چه نسبت بافتابست و قطره را چه نسبت با
دریا حوض بادریا اگر بپلورند حوشش را از بیج هستی بر کند چون حکم
جازم و امر لازم و ما مور معدور و میسور مقدور و استدل و حسب و تقیاد
لازم اند اطلعت حکم جهان کثی طرز بهمون شایسته ای نموده مبادی
و مقدمات و اشرفات و لمعانی از شکوة ولایت و طهارت و حصول
حقیقت و معرفت و قوانین توحید و حکمت استخراج نمودم که هر یک در
اسرار و حقایق آن حدیث شریف انوار است که از صیغ ازل بر سر کل
قلوب و بصا بر تاپیده و در اظهار نمودن حقایق آن کلام لطیف شایسته
که از مشرق انوار برت هد ضمیر و سر ابر تجلی نموده و با وجود این لطایف

دوقایق و این تقایق و معارف بسیار از تالیفات انوار توحید از بطون آنها
 آن مبادی و اشراق است متولد گردیده بحدث هدهد و کاشف آمده اند و چه بسیار
 از حصول اسرار مقامات و درجات عرفانی از صلابت باطنی آن مقدمات
 و لغات کاشف فی رالقبه آنهاست مدد و عیان گردیده و چه بسیار از غوامض
 و مشکلات احادیث و اخبار ائمه هدی علمم التحیة و آشناء در ذیل این لغات
 و اشراق پرده افشاء از رخساره حیاء انداخته مشهور عام و خاص گردیدند
 اند و مستی نمودم این رساله شریفه فاقینیه و این و ضریه کریمه سبطیه را با انوار
 جللیه در کشف اسرار حقایق علویه و مرتب گرداندم و در ابتداقی و تجرید
 از هر مقدمه ببعده اشاره و الله المستعان و علیه التکلان لمعه میزنم بد آنکه
 گاهی بلفظ ما سوال کرده بود از جهات تقایق مستحصه در جهان و گاهی سوال
 کرده میشود با و از جهات سیمیت و مفهومات اشیا غیر متفقه اصولی در جهان
 اول را ما حقیقت گویند دوم را ما شارح در جواب کمال حد و حقیقته واقع
 میشود در جواب دوم حدود اسمیه و گاهی بسبیل توسع دیا در نزد مضار
 رسوم حقیقته قائم مقام حد و حقیقتیه در رسوم اسمیه قائم مقام حدود اسمیه
 میشوند

این بود اول و دوم
 که در جهات مطالبند

میشوند و گاهی حدود اسمیه در رسوم اسمیه بچنان میگردند حدود حقیقتیه در رسوم حقیقتیه
 و این مفرد صورتی تصور است که تعریف در نزد معرف در همین تعریف محقق الوجود
 نباشد و بعد از آن بر تکیه قائم شود بر وجود او چنانکه طریقه و دین ارباب
 تصانیف است در ادب ایل تصنیفات خود و با در او ایل ارباب و فصوله که معنون
 ساخته اند از برای اثبات بر طلب بلیت بسطه از برای موضوعات مسایل از اینجای
 ظاهر میشود که مطلب ما شارح مقدم است بر مطلب ایل بسطه زیرا که ایل بسطه سؤال
 کرده میشود از نقدی که بوجود نفس شئی و از نباتات است که تصور شئی مقدم
 است بر تصدیق بوجود او و ماء حقیقت بعکس ما شارح است در این باب
 زیرا که تا مفاد بلیت بسطه محقق نباشد ماء حقیقتیه تصور نمیشود چنانکه ایل تعریف
 ماء حقیقتیه کشف کردید و بسوی انجمنی اشاره نموده است محقق طوسی ره
 در سلسله کتاب تجرید کلام خودش و تحلیل بین مطلبی با بعضی ایل بسطه و بسطه میشود
 در میان دو مطلب که ما شارح در ماء حقیقتیه باشد و از این نباتات و حیوانات باز
 منکف میشود در نزد صاحب فطنت که تعریف حقیقی نیز تو لفظی افاده میکنند من غیر
 حاصل را در ادواتی نسقم میشود نسبت زیر که تعریف اولاً حد است بر اسم

باین که حقیقتیه و اسمیه

شارح بسطه و بلیت

و هر یک از اینها تام است یا ناقص و هر یک از این قسم اربعه حقیقی است
 یا اسمی غیر در جواب حقیقی میشود یا در جواب بشایسته شارح در قسم
 تعریف قسم دیگری است که او را تعریف لفظی گویند و او عبارت از تفسیر لفظی
 بلفظ اشهر از آن لفظ در همان وقت اهل لسان اگر چه سستی بنظر و فکر محتاج
 نباشد مثل آنکه بگویند ضعف سست و سعدانه بنت است و از این است
 است تعریف وجود مثبت و تعریف وجود بصورت وجود و تعریف اشاع
 بصورت عدم و تعریف امکان بعدم ضرورت وجود و عدم و همچنین
 است اکثر امور قائم که در علم کلی از علم الهی مذکور میشوند خلاصه کلام مقصود
 بالذکر در این تعریف تعیین سستی است از میان محتاج حد در اذنان محمول
 مغفرت حاصل متدبر باش و بدانکه از جمله امهات مطالب مطلب لم هو
 است و با و گاهی سؤال کرده میشود از حد وسط که سبب حصول تصدیق
 بثبوت محمول است از برای موضوع در اذنان خواهی بگو سؤال کرده
 میشود با و از سبب حصول کبر از برای صغور در اذنان خواه حد وسط در خارج
 نیز سبب حصول کبر از برای صغور باشد یا نه اول را باجه سبب شتمل است
 بر لم شی

اشاره باینکه تعریف
 نه قسم است

بیان مطلب لم هو
 و افاضل

بر لم شی که عبارت از علت خارجی آن شیئی است بر مانگمی گویند و دوم باجه
 اینکه در این قسم از علم باینست و تحقق معلول علم تحقق علت حاصل میشود بر مان
 انی گویند تا نشن چو عالم حادث است و در عالم واحد است و چو امر بر عبد
و علی بن ایطال لب خلیفه بلا قصدت و تغییر از این مطالب است در اثبات و
 واسطه در تصدیق است و گاهی سؤال کرده میشود با و از سبب جویشی در میان
 خواه سبب فاعلی باشد یا غائی مثل اول چو اسکت مفلس قد ب است
 و چو اتش سختی و چو امکان محتاج بقوت است در جواب گفته میشود که سبب فدا
مفلس سختی ش صورت طیعه آنها است و سبب تحقق احتیاج در ممکنات
 امکان آنها است نه حدوث آنها زیرا که امکان یا عبارت است از تساوی
 طرف وجود و عدم و یا استلزامت وی طرفین است و در هر صورت اگر محتاج
 نباشد بقوت ترجیح بلا مرجح لازم می آید و او بدیهی اهلان بلکه موجب ناقص است
 و مثل دوم چو افان سیزی و چو عاجل سختی در جواب اول گفته میشود
 تا محمد سختی باشد و در جواب دوم گفته میشود تا صحت پایم و هم چنین
 است سؤال از غایات عقلیه و غایات طیعه بدانکه از نیات است

که مطلب لم هو مؤخر است از مطلب هر دو بسط باشد یا مرکب زیرا که لم هو
سؤال از علت وجود نفسی است اگر بسط باشد و از علت وجود
باطنی شیئی است اگر مرکب باشد و از این است که تصدیق بوجود نفس یا
باطنی متحقق باشد سؤال از علت لا بغنی و غیر معقول است گفته بشود آیا حرکت
موجود است یا نه هرگاه در جواب بگویند با بل میگوید لم هو و هم چنین گفته
بشود آیا ممکن محتاج است بعلت یا نه هرگاه بگویند با بل میگوید لم هو و بوی
این سخن اشاره است کلام محقق طوسی قدس سره القدوسی در منطق کتاب
تجريد و تصدیق لم هو ببل هو و تابعه غیر لم هو مقصد میشود ببل هو و تابعه
ادرا و تصریح نموده است باین معنی هر چند محققین در منطق اشارت بکلام
خود و لاشک آن مطلب لم بعد بل بالمرتبه بالقوه او بالفعل شال زده
است شارح اشارت محقق طوسی از برای بالفعل کلام خود بل لقمه
منخف پس هرگاه بگویند با بل میگوید لم هو و شال زده است از برای
بالقوه کلام خود لم منخف لقمه زیرا که در این کلام حکم بخساف بالقوه تا
نه بالفعل کلام است بل منخف لقمه پس اگر گفته شود با بل
میگوید

میگوید لم منخف پس در جوابش بگویند زین حال خواهد شد در میانه افتاب
و جرم قمر متعین باش و بد آنکه اگر چه در نزد جلیل از نظر مطلب لم هو از مطالب
تصدیقیه است و باین معنی تصریح نموده است محقق طوسی قدس سره القدوسی
در شرح منطق اشارت فرموده است ان محقق در مقام تقسیم مطالب علی اصول
و فروع که اصول عبارتند از مطالب کلیه که چاره از آنها نباشد و ممکن نباشد
که غیر آنها قائم شود در مقام آنها و فروع عبارتند از مطالب جزئی که لابد آنها
نباشند و تواند که غیر آنها قائم شود در مقام آنها قسم اول را اجمالی می نامند
و آنها در نزد بعضی از سطعین سه قسم است اول بل هو دوم ما هو و سوم ما هو و هر
سنت هم میشود و بدو قسم چنانکه پیشین کردید بعضی از شیئی را نیز از اجمالی شمرده اند
پس در نزد او اجمالی مطالب چهار قسم است دو قسم از آنها از برای تصور است
و آنها ماه و ای است و دو قسم آنها از برای تصدیق است و آنها بل و لم است
و در نزد طایفه اول ماه از برای تصور است و بل و لم از برای تصدیق تمام
کلام ان محقق و علامه علی زده در شرح منطق تجرید با غیر تصریح نموده است و لکن در
نزد و دقیق از نظر منخف میشود که مطلب لم هو از مطالب تصوریه است نه از

سان فوق در شان آنها
تطابق فروع مطالب

از سلب تصدیق به پانزده است که واجب الوجود بالذات و ممسح الوجود بالذات
 محال است اینک بعینت محتاج باشند و الا خلاف فرض ثابت میشود پس مطلب
 لم هو دور واجب ذاتی و ممسح ذاتی مستثنوی باشد و منحصر بر جریان او بمسکات
 و معلولات و جهت حاج ممکنات بعینت مطلقه بعد از تصور غیر امکان کاین معنی
 از فطرت و بدیهیات است مثلاً محتاج به اینست این سخن است و تفکر کن
 و سخن فخری از علم از اینست و بدیهیات است و هیچ وجهی از وجود
 صمد پرش و ستم روقا بر سوال و جواب نیست بکه سوال کننده در این
 باب مورد خیر و استهزا و منسوب با صواب چون و سود است زیرا که حاصل
 سوالش اینست که سخن است آیه شاکه است در دین و سپاهای عالم
 علت دارد این بکه واجب الوجود بالذات است که بحکم ذات خود علت استغنی
 باشد پس بکشف آنکه مقصود بالذات است از سوال بلم هو بیان
 خصوصیات و جهیات عدل است نه تصدیق بوجود علتی از علل و نه تصدیق
 بوجود خصوصیتی از علل زیرا که تصدیق بوجود خصوصیتی از خصوصیات معلل
 نیز حاصل است و در حقیقت تردد و تکلیف در این است که خصوصیت موجود
 در حال

در حال افتقاد امکان است یا حدوث و در حال سخوت است یا آفتاب
 و در حال باسکنی است یا فروش حتی در صورتیکه سوال از حد وسط شود در حقیقت
 سوال از خصوصیت و جهت حد وسط است نه از حد وسط بوجه طلاق اگر کسی بگوید
 که نفس حد وسط علت تصدیق بر پنجم نیست بکه نبوت حد وسط از برای صغر علت
 نبوت اکبر از برای صغر است و از اینست است که نبوت حد وسط از برای
 اصغر از باب تصدیق است نه از باب تصور جویش است که تصدیق کما هی حلاله
 میشود از آن جهت که تصدیق است و کما هی ملاحظه میشود از آن جهت که مفهومی از
 مفهومات و صورتها از صورت و حقیقی از مبهات است و با این اعتبار از باب تصور است
 نه از باب تصدیق و با این مبرش است کلام محقق طوسی ره در مباحث اعراف
 کتاب تجرید و قد یصح تعلق کل بمن الا اعتقاد و العلم بنفسه بلا فرغی تحت دارد
 که تصدیق متعلق تصدیق شود و تصور متعلق تصور و تصور متعلق تصدیق
 شود و تصدیق متعلق تصور مستطین باشد و از حد کن این تدقیق لطیف است تحقیق
 نیز لغز انجمن شمار و شرح مقاصد ارات محقق طوسی ره با اینکه او اهل کلام
 صریح است در اینکه مطلب لم هو از باب تصدیقات است و در کل سخن مؤثر

است بر نقل او این دقیقه که بسط تمام محقق نمود آن محقق فرموده که در این مقام
 گفته است ملخص آن گفته است که ممکن است اینکه بگوئیم آنها را بسط است
 یکی از برای تصور است و او ما است و دیگری از برای تصدیق او سهل است
 و باقی سدر چند در آن محقق است و لم یوه از آنها است معدود است مندرج بشند
 در ما بود کلام شرح که فرموده است و کانه لفظ علم هو عها هو اتحاد الاوسط او عتی
 اسبب شده با این گفته است تمام شد ملخص کلام شرح محقق سلفی باشد بد آنکه
 از جمله مطالب تشریحی است و با و سوال کرده میشود از همین تشریحی در آنجا
 اول معدود است از مطالب علمیه نه نماند چنانکه شرح سابق الذاکره شرح نموده
 است پس فصول که از همین تشریح ذاتیه اند در جوابک واقع میشوند فریب بشند
 بعیده نه عرضیات فاضله و لیکن ممل تاریخ و تشریح است در نزد این تشریحی
 اینکه ای تشریحی از اجتهات است یا از فروع بعضی اور از فروع مطالب شمرده
 بجهت اینکه گاهی جواب مستند بر تشریح ذاتیات است پس ما هو قائم میشود
 در مقام او و مذکور شد که اصول و اجتهات قائم مقام ندارند و بعضی از اجتهات
 مطالب شمرده اند بجهت اینکه گاهی هو سوال از تمام حقیقت مشترک است
 و جوابش

شماره با بگو از تشریحی از
 اجتهات است بارز
 فروع

و جوابش در این صورت جنس است پس مطلب دیگر لازم است که با و سوال
 از همین تشریح ذاتیه واقع شود با اگر با هو سوال از حد و حقیقتیه یا است
 و یا از تمام حقیقت محضه شود جواب ما هو در صورت اول شمرده میشود
 بهذا آیات تفصیلاً و در صورت ثانیه اجمالاً تقیم و تکمید بدانکه از جمله
 مطالب کم تشریحی است و با و سوال کرده میشود از مقدار تشریحی و کیفیت تشریحی
 و تشریحی است و با و سوال کرده میشود از زمان شروع تشریحی است با و
 سوال کرده میشود از عوارض مشخصه تشریحی و این مذکور است از فروع مطالبند
 نه از اجتهات و اصول بجهت اینکه هر مرتبه قائم میشود در مقام آنها در
 صورتیکه حیثیات این مطالب معلوم داشته باشد آنها موضوعات
 مجزول بشد گفته میشود در مقام کم تشریحی هر مقدار که از هر مقام کیف
 هو اهل هو علی حال کند او در مقام این هو اهل زید فی الله او کند او
 باقی ماند تا او اما هر گاه حیثیات آنها معلوم نباشد پس هر مرتبه قائم
 نشود در مقام آنها مثلاً کسی که در شناسند نمیتواند بگوید هر زید فی الله
 بلکه میگوید این هو کسی که سواد شناسند نمیتواند بگوید هر زید بود بلکه

و با و سوال کرده میشود از سلسله تشریحی
 و با و سوال کرده میشود از سلسله تشریحی

شماره بفرع مطالب

میگوید کف هو چنین بیان فرموده است محقق سابق آنکه در شرح اشارت
 مستظرف باش حکمة الیه بدانکه در این مقام گفته است شریفه و دقیقه است
 لطیفه و مطلب است فاضل و مسلک است فاضل فاضل کما هو حق بلطف از سر
 بخرد از ذهن محتاج است و او است که گاهی مطلب با بود مل بود مل بود مل
 پیشد با اینکه محقق کردید که مطلب با بود تصور متهبه و حقیقه است و مطلب است
 تصدیق بفاو بلهت بسط یا مکره است نیز تصدیق چه موجودیت نفسی
 و یا تصدیق موجودیت شی از برای شی است و از بیات است که تصور غیر
 تصدیق و وجود غیر متهبه است و هم چنین محقق کردید که لم هو سؤال از علت
 و سبب وجود خارجی یا عقلی شی است و ما هو سؤال از متهبه و حقیقت آن شی است
 بیان این دو مطلب شریف کما بینگی بسط تمام از کلام بخواند نه این و خبره
 را که پیش بسط و بیان و نه این غیر از اجمال کشف و تپان ولی بروجه جمال
 در بیان مطلب اول میگویم که بر این عقلیه و حج نزه قائم است باینکه
 موجود بالذات در خارج و متفق بالاصاله در عیان اسماء و وجود
 است نه اقسام متهبه و مراد از موجود بالاصاله و بالذات در عیان
 ان

است که حیثیت ذات و مرتبه حقیقتش عین حیثیت موجودیه و تحقق باشد و او را
 سوای تحقق در عیان حقیقی تحقق و تصور باشد پس حقیقت او عین موجودیه و
 موجودیه او عین حقیقتش در خارج باشد لهذا در آذنان حاصل نمیتواند شد و الا
 انقلاب حقیقت ثابت و اسباب ذات لازم خواهد بود پس تصور او در اک حقایق
 وجودیه و اینات فارجه مخصر است بشود و حضور آنها در نزد مدرك بعلم اشراقی
 حضور بر کسب کسب تجربه است و حضور آنها بجهت موجودیت و تحقق است و جهت
 ما به الاکتف و که جهت علمیت است بجهت مکتفیت و معلومیت است پس تصور
 او در اک حقیقت آنها که عبارت از مطلب با هو است عین حقیقت آنها و حقیقت آنها
 عین موجودیه و تحقق است و موجودیت و تحقق آنها عین تصدیق موجودیه و تحقق
 است که عین مغال مطلب است بسط است پس تصور حقایق وجودیه عین تصدیق موجودیه
 بان حقایق و تصدیق با آنها عین تصور آن حقایق است پس مطلب با بود مل بود در
 حقایق وجودیه متحد و عین یکدیگرند مستظرف باش بدانکه از این بیان و تپان کشف شود
 توحید مبدأ اول حلت عظمت مرذات خود را کسینی که قاصد در احدیت صرفه نباشد
 و در مقام شرح مراتب توحید بسین خواهد شد که این توحید جلاله اقوی است

تحقیق اشکال مطلب با بود مل بود

تو جید و اعلا و اصفای درجات معرفت است و از اینجا نیز کشف میشود
 اینکه اسلمین حکمت و معرفت گفته اند که علم هر مجر و قائم بذات است و تحقق خود
 عین ذات است بجز آنکه علم و عالم معلوم متحد و عین یکدیگر باشند مستقطن
 باش و غنیمت شمار اما پان مطلب است پس بیان او بر وجه اجمال است که
 در لغات ارسطو پان مراتب شایسته و بر این ساطع محقق نموده ام و در این ذریه
 بر وجه اجمال بیان خواهم نمود که علیت بالذات و محمولت بالذات در سائت حقایق
 و جودات است نه در سائت مفاهیم و عنوانات و محبتات علا و بر سائت و محمول
 و شواهد عقلیه از بدیهات و فطریات که وجود علت فیضه اتوی و اعمد و اعلا
 دائم و ابد است از وجود معلول و مفاض و الا بودن که مفیض فو کبری
 و مفار ترجیح بلا مرجع و تخصیص لا تمفص و ذرات کمالات فسطائیه و کمومات فطر
 حواهد بود بلکه در بحث سببیه اشاره خواهد رفت باینکه وجودت محموله است
 بذات خود مرتبطند بعلت فیاض غیر حقایق آنها حقایق تعلیقیه ذوات آنها
 ذوات ارتباطیه است پس نسبت آنها بمفیض خود نسبت ضعف بقوت نسبت
 تمام و نسبت فقر لغنا و نسبت جلوه بتمی است و الله العلی و اتم الغفراء و در نزد
 علول

پان آحاد مطلب است
 و لم هو

اشاره باینکه فقر در موهبت
 عالم امکان ذات
 است

عقول سلیمه و ادیان مستقیمه مشکف است که شدت و ضعفیت ذات نسبت
 در صورت تصور بتواند شد که وجود اتوی و تم مستند باشد بر مثال وجود
 ضعف نقصان چندین علا و بلکه بر است غیر مشایخ و علا و شرف و بیخ اجملا و
 یعنی چیزی که قاصد در احدیت صرفه و ناقص در بطلت حقه علت فیاضه باشد
 بلکه چون چنان است چنین است و چون چنین است چنان است مستقطن است که با نهایت
 ظهور و وضوح در نزد اذواق سلیمه محال غموض و بلوک دارد نسبت منظر
 صلیله که سائت این است بلکه همه مخلوقات مخطوبند بر آن و ان من شئی انما
 یسبح بحمده و کل من لا یفقهون شیء من کل مولود یولد علی فطره ذلک ان ابواه یهودان
 و نصرانه و یسور ابعیثه شاره است کلام فاتم اولیا و علی فطره مد لغوی اخطب شرفه
 خود کرد و جامع توحید نشاء فرموده اند کل شئی نشی محبط و المحیط باها طماننا
 هو الله الاله العمد تا آخر جمله غیر از چیزی بجز محبط است و محبط بهر شئی حد او مذ
 صمد است و از این است که مراد اعاطه و جودی و کالات و جودی و اعاطه
 تمایز است و فیضیت است نه اعاطه مکان بلکایات و اعاطه زمان بزمانیات
 و اعاطه کجا بجا است و اعاطه کل بر اجزاء و بسوی این منزه است که است کلام سید

اینکه می است که از برای حقایق وجودیه حدود آسمیه حدود حقیقیه باشد زیرا که
 حدود آسمیه باشند یا حقیقیه از خاص و فصول مؤلف باشند پس هر یک از آنها ^{کنند}
 وجه حقیقتش معری از جنس و فضا باشد حدود آسمیه و حدود حقیقیه از برای او
 متصور نیستند و نموده است که وجود علت فیاضه حد تمام است از برای
 وجود معلول و وجود معلول قدا قص است از برای وجود علت فیاضه
 متفطن بشد که غایت غنوص و بطون دارد و از اینجا ظاهر می شود که
 علم واجب الوجود بالذات بشاید قبل از ایجاد آن باشد یعنی در مرتبه
 ذات اقدسش با جمال در نزد جمیع کثیری از محققین حکماء و مستکلمین و
 با جمال اعتباری و تفصیل باعتبار دیگر بگرد در عین جمال تفصیل و در عین
 تفصیل اجمال در نزد محققین بر آن چنانکه با بسط و جوه در کتابیات
 الهیه با بیانات شایسته و تحقیقات لطیفه و حجج تیره و شواهد نقلیه بیان نموده
 رجوع کن تا نزد کشف از برای این مطالب صدائید و مقام کامل
 و توقف نماید و نزد تحقیقات از برای بعضی اهل علم این خبر و نیز
 خواهد آمد مشطرباش و بدانکه در نزد بعضی محقق و عاقل مدقق بعد از اتم
 صلاح

صالح مسکشف میشود که مطلب هر موجودی که در حقایق وجودیه متحد و عین
 یکدیگرند متفطن و متلطیف بشد سبحان الله که بی بودم و کجا افتادم سبادی
 منطق کجا و غوامض علم الهی کجا بالترب و ترتب الارباب بالحمد لله لم یخلق
والصواب أخذن و غنمت شمار که باین نحو از زبان و بیان از حوض این
 و چه است شارقه عیالیه بدانکه تراحو واقع است در اینکه متحقق با اصالة
 و موجود بالذات در عیان اسماء وجود است با تمام حقیقتش این حکماء
 و محققین از عرفا و مصلحین از مسکلمین رانداق و شرب اول و شراقیه این حکماء
 و غیر محصلین از مسکلمین اندک است معتقد دوم است مراد از متحقق با اصالة است
 که نفس ذات خود متحقق و موجود باشد نه با مرزاید بر ذات غیر حقیقتش اینها
 موجودیت وجه موجودش یعنی حقیقتش باشد خواهی بود متحقق با اصالة
 و موجود بالذات است که نفس ذاتش بدون ضمیر از تمام مملوک علیه نور حق
 یا شرح منه مع وجود یا مشاء بالذات آثار وجودیه و احکام خارجیه باشد
 و خبریکه چنین باشد متحقق بالعرض و موجود بالذات چون شرح شد ثلث
 موقوف بر فهم که منزه حقیقت است و فهم او حکما هو حقیقه و کما نبغی موقوف

شماره یعنی اصالة وجودیه
 کبریه

شماره است بر بیان اصالة
 حقیقه

است بر تحقیق اصوات وجود بلکه تحقیق اکثر مطالب الهیه و معارف حقیقیه بر آن
 اصل تزییف معنی است چنانکه در نزد فاضلین در بار آن معارف و تحقیق
 روشن و آشکار است خواستم بخوی از اجمال آن اصل صیقل و آن گزین ریگان
 پان نمایم تا اجمال باقی نماند اکثر مقاصد معارف این و چیزه تزییف زیاد و حواله
 محتاج نباشد پس بسکونیم بدانکه جهت معنی معقول در جواب بود که مستخرج و مورد
 خلاف و در مقابل وجود گفته میشود نه جهت معنی مابقی اشئی بود که وجود را
 نیز شامل است در مرتبه ذات و در حد لغزش نه دارای موجودیت است
 و نه دارای معدومیت نه دارای کلیت است و نه دارای جزئیت نه دارای
 کثرت و باین معنی که هیچیک از مذکور است و غیر مذکور است در کثر ذات او
 معتبر و ما خود نیستند نه بعنوان تمامیت و نه بعنوان جزئیت یعنی نه تمام
 ذاتند و نه جزء ذات پس مرتبه ذات جهت معنی مذکور از همه امور مذکور
 بلکه از همه لو احق و عوارض فاله است اینست معنی کلام الهیه بین المیتین
 حیث هی لیت الالهی غیر جهت از آن جهت که جهت است یعنی در حقیقت
 مجرد ذات و ذاتی نیست که ذات و ذاتی است بحسب تصور و بس
 نه بحسب

نه بحسب تصدیق معنی تقدیق بنسبت ذاتیات ممت از برای او نیز در این مرتبه
 مستقور و متحقق نمیشد زیرا که بنسبت شری از برای شری فرع بنسبت مثبت است
 پس لازم که وجود در مرتبه ذات و ذاتیات ثابت باشد و این لازم بر همین
 الفساد و متر لزال الکرکالی است لهذا جمیع سلوک سلیقه کتبیه در این مرتبه
 صادقند مگر سلب نقضین نیز در این مرتبه جایز است با مفسر که هیچیک از نقضین
 در مرتبه ذات و ذاتیات و معتبر و ثابت هستند از اینجاست که مشکف میشود صدق
 معنی کلام الهیه که ارتفاع نقضین در مرتبه جابر است با آنکه احتمال و اشباع
 اجتماع نقضین و ارتفاع نقضین از او اهل بدیهات است متعلق بهش پس
 مشکف کردید که نسبت جهت نظر بنفس ذاتش موجودیت و معدومیت و
 کلیت و جزئیت و غیر اینها ساری است با مفسر که جهت ذاتش جهت لا قضا
 همه لو احق و عوارض است بسلب کتبیه نه بسلب عدول حقی نسبت بخصت قضا
 زیرا که مرتبه ذات از او نیز جدا است یعنی او نیز از جمله لو احق متاخره از ذات
 است اگر گویند پس بنا بر این لازم می آید که امکان ذاتی نیز در مرتبه ذات
 میثات ثابت باشند و این معنی مانع است با آنچه که اتفاق منعقد است بر او که معنی

اشاره معنی المیه حیث
 لیت الالهی
 ترفع
 نقضین در مرتبه

امکان ثابت است از برای جهیات نظیر ذوات آن جهیات مکوم که امکان
 یعنی لا اقصای وجود عدم بسبب کفایت در مرتبه ذوات جهیات ثابت است
 چنانکه جمیع سلوک کفایت در مرتبه صادق و اما امکان یعنی لا اقصای بسبب
 عدول و یا یعنی وی دو طرف وجود عدم پس سبب است که در مرتبه ذوات
 ثابت باشند بلکه در مرتبه موجودیت و در همین موجودیت ثابت باشند و
 و سابقیت امکان با این منبر مجرد عقل و اعتباری است از عقده و عدم
 اعتبار وجود است و از مقررات است که عدم اعتبارش عدم آن شیئی
 نیست متضمن بش و بدانکه قضا جهیات مر لوازیم خود را مرتبه موجودیت
 و در همین موجودیت است و الا پیش از مرتبه موجودیت قضا متصور
 نباشد چنانکه اشاره نمودم و دیگر آنکه غیر همین موجودیت همین معدوم است
 چگونه از برای معدوم در همین معدومیت قضا متصور باشد یا اقتضا
 صفت وجودی است مثبت له موجود نخواهد اگر کونه پس بر این وجود
 نیز دخیل باشد در قضا لوازیم جهیات و این معنی است آنچه گفته
 اند و وجود فارجه ذی ذی را دعوی در قضا لوازیم جهیات باشد مکوم بر
 ایشان

شماره نفع امکان
 و سبق او بر وجود

اشاء بلواریتها

ایشان خصوص وجود فارجه و خصوص وجود ذی است و الا سبب است که وجود مطلق
 و مطلق وجود را در اقتضای لوازم نباشد بلکه مقتضای نفس و بر این است
 که تا بشود و وجودی از برای شیئی ثابت نباشد محال است اینک بصفت اقتضا
 متصف باشد متضمن بش و بدقت تمام تا آنکه در آنچه که بیان نمودم زیرا که
 نایب دقت و غمخوار در پس مکشف گردید که نفس جهیات من جهات می
 محکوم علیه هیچ حکمی از حکام ابجائیه تحصیلیه باشند یا عدولیه و موضوع هیچ
 وصفی از اوصاف حقیقیه باشند یا اعتباریه فارجه باشند یا ذی بینه بنیوانند
 شد پس جهات ذوات جهیات جهات موجودیه و محکوم علیه موجودیت
 و مشرع منه موجودیه نشاء بالذات از موجودیت بنیوانند و هرگاه
 از برای مفهوم وجود که بر زبان فارسیان تعبیر از او بستی با بودن است
 صدقات علیه و حقایق فارجه نباشد که جهات ذوات آنها جهت
 موجودیت و تحقق باشد و یا نفس ذوات خود محکوم علیه موجودیت نشاء
 انتراع موجودیت نشاء بالذات اثر وجودیه باشند بلکه مکشف وجود
 باین معنی عام عباری و افراد افیه او که مجرد مضاف بسوی جهت و اشاء

در ادیان حاضر میشوند لازم می آید که شئی از اشیاء تصف بوجودیت
و تحقق بلکه هیچ یکی از احکام و هیچ وصفی از اوصاف نیز نباشد بد است
بطنان لازم موجب بطلام مقدم و بطنان او موجب حقیقت مدعی است
و او اینست که از برای وجود افراد خارجیه و حقایق عینیه است که جاتا
ذوات آنها عین جات موجودیت و تحقق و جات موجودیت و
ستحقق آنها یعنی جات عینیت و جارجیت و نشانیست آثار و احکام است
افزون این بر مان حکم البیان و این جت شدید الارکان را و غنیمت
شاید بر مان دیگر در کشف حقیقت این مدعیه است که بیان نمودم که جهت بیغیر
در حد نفس خود نه بکلیت موصوف است و نه جرنیت بلکه نسبت ذاتش به
سوی است پس باید در تصافش بکلیت و جرنیت بضمیمه از ضمیمه محتاج
باشد اگر چه بضمیمه و تقدیر در نزد عقلا از عقل و اعتبار از ذهن باشد و
ترجیح بلا مرجع ثابت بشود و اگر آن ضمیمه در حد نفس موصوف بکلیت
و یا جرنیت نباشد ضمیمه دیگر نخواهد و از برای استعمال هر تسلسل باید شئی شود
بضمیمه که جهتیش در اشرفها حقیقت کلیت یا جرنیت باشد و حال آنکه بر تقدیر
تسلسل

شاید بر مان دیگر در بیان کشف حقیقت این مدعیه است که بیان نمودم که جهت بیغیر
ذات اصالت و وجه

تسلسل اگر متشخص باشد ثابت نباشد سلسله از سر گرفته میشود با سلسله غیر
تساویه اگر متشخص باشد ثابت باشد مطلوب حاصل میشود و الا لازم می آید
که شئی از اشیاء موصوف بکلیت و جرنیت بلکه موصوف بوجودیت و جرنیت
نیز نباشد زیرا که از مقرر است که اشئی مالم متشخص لم يوجد و بطنان لازم
از جلای بدیهات است و محال است آنکه آن ضمیمه جهتیه از ماهیات باشد زیرا که
محقق کردید که هر جهتیه از ماهیات بر سه ذاتش از کلیت و جرنیت خالی است
پس باید از برای عنوان وجود افراد خارجیه و حقایق عینیه ثابت باشد از جاتا
ذوات آنها یعنی جات شخصیت یا کلیت باشد و جهات اشیاء بجز این بضمیمه
حقایق وجودات با آنها موصوف بکلیت و جرنیت باشد متعلق باش و بدانکه
از این سلسله میشود در نزد بصیر متحقق و صادق مدقی که مناط کلیت در جهات
کلیت در همه حقیقتی از حقایق وجودیه است و او وجود قطعی است چنانکه مناط
جرنیت جات شخصیت حقایق خارجیه وجود است متعلق بشهر که نسبت عموم
و بطون دارد و در بحث سبقت نفع ملاحظه خواهد شد و از این نیز غایب میشود
که هر باالعرض باید باالذات منتهی شود تا هر دو تسلسل بکفر خلاف فرض لازم

در جهت و جهات
در جهت و جهات

ضمیمه
بجائز است

باید پس معقولاً العرض مثلاً معقول بالذات بنحو ابد و عاقل العرض عاقل بالذات
 و عاقل العرض بجا الذات شئی میشود و مجبول بالعرض مجبول بالذات
 شئی میشود و هم چنین در پُر عنوانات عائیه از حقایق موجودات و معنی بالذات
 و بالذات همان است که سابقاً ذکر نمودیم و معنی بالعرض و بالتبع مقابل معنی
بالاصالة و بالذات است و بالعرض و حقیقت معنی بالمجاز است و لکن مجازاً
 و عرفان است نه لغوی و عرفی لند القدرة المتممة بالتقدم راية الوجود
از لاد باین هرگز راية موجودیت و تحقق باین جهت رسیده و نخواهد
رسید پس موجودات حقیقه و حقایق عینه بالاصالة بالذات اسماء وجود
 است ز باین جهت مکر بالعرض و بالتبع بالمجاز نظر این مجاز و حقیقت
و زمانیات است نمی پس که چگونه تقدم و تاخر در باین جرا زمان بالذات
 است یعنی انصاف تقدم و تاخر بهم تقدیمی محتاج بست بیک جهت ذات
هریک عین جهت تقدم و تاخر و حقیقت تقدم و تاخر هر یک عین جهت ذات
هریک از آن جرا است و در همان زمانیات باین بهم تقدیمی تقدیمی از
قطعات زمان است نمی پس که هر گاه قطع نظر کنی از قطعات و جرا را
معنی

ما ضرر و سستی و حال باقی نماند و هم جو او شد دفعی الوجود و آله اخذ و باین سند
در ریشه انقصاء و تقصیر کنده میشود و عالم دیر و ثبات پیدا و ادم و حقیقت
و اتماع بهم پس سند و ز بجمله ظایر انوار حسیه و جسم مستوره است نمی پس
که چگونه انوار حسیه بدوات خود طایر بند یعنی جهت ذات انها باین جهت ظهور و
است و انوار باین طایر بند یعنی ظهور آن انوار و بنور انها است پس
از اینجا است که در لسان بنوت و ولایت بذات فداوند عالم و حقیقت نمی
فایده و سایر ذوات قد سپه نور طلاق و موند ز باین که ذات اقدس
فداوند حد وجود صرف و صرف وجود است و وجودات سایر ذوات
قد سپه انها صرف یعنی از کورت و طلحات ماده و لوح حق ماده بر او مستند
و سکف کرد بیک حقایق و وجود طایر بند بفلس خود و منظر سایر انها
و حقیقت و روح منفر نور بست مکر ضری که طایر بند بفلس خود و منظر سایر
غیر خود را و آله از باین است که باین بست و کویت را مستند در این
بست بیک بست این انوار حسیه باین انوار قد سپه بست طلحات باین
پس انها حقیقت نور و حقیقت نور بند تشیبها و باین که ذات استعاره

عجز است
 از این جهت
 که در این
 صورت
 است
 و

شکفتن باش و بد آنکه در معانی الفاظ خصوصیت نشاء از نشاء معتبرست بلکه
 هر معنی و عنوان را در هر نشاء وجود است و در هر نشاء بوجود نشاء
 موجود است مثلاً منق و جهت این در نشاء حسی بوجود حسی موجود است
 و در نشاء نشاء بوجود نشاء و در نشاء عقلا بوجود عقلا و هم چنین است منق لوج
 و قلم و شمس و غیر اینها لهند ادرسان بنوت و ولایت ه ملک مقرب الوجود قلم
 گفته اند و حقیقت بنو پر اشمس و حقیقت علوی را قمر گفته اند متبع و متامل باش
 تا منق نظر و بطن و طرطر و بطن بطن تا بخت بطن یا بخت بطن که در نشاء قرآن بلکه در نشاء
 ملکات ایل است عصمت و طهارت نیز وارد است مکشف شود و در اینها باش
 بر چشم بصیرت نظر کن تا در عین طاهر بینی باطن بینی و در عین باطن بینی
 طاهر بینی و بد آنکه قصر نظر بینی از دو چشم است و چپ موجب طلعت و صلاحت
 و عقلت از نشاء ت و در عبات وجود اشپاء موثر بسی شهادت و غلط
 است و نزدیک تحقیق از برای انهمام در مباحث مستقبله مدکور خواهد شد مشط باش
 پنجره بویته و نمره الهیه بلکه در نزد بصیرت تقوی و فادق مدقق از این نوار
 ساطعه و نبات و منق مکشف میگردد که حقیقته و جب لوجود بالذات محال
 میگردد

اینکه حتی از جهات باشد الا لازم میرسد که مرتبه دانش فلا از تحصیل و فضیلت کرداری
 از تحقیق و موجودیت دبری از جهت و شخصیت با ملازمه از نباتات سابقه
 نهایت انکشاف دارد پس لازم می آید که حقیقته مبدا اول قبل سمد در موجودیت
 و تحصیل در فعلیت تحقیق بلکه در جهت و شخص غیر ذرات خود که صدق از
 صدقات غنیته وجود است محتاج شبهه از نباتات است که وجود خود که
 عبارت است از استغنی از غیر در موجودیت تحصیل با احتیاج بسوی غیر در
 موجودیت و در طرف تا نفس تصادمند و بهین بیان محقق میشود که حقیقت
 و ذات مبدا اعلی محال است اینکه مرکب از جهت و وجود باشد بر آنکه فروشی
 غیر انشی است بلکه محقق بنود که مطلق ترک در ذات مبدا اعلی قبل اسماء از
 جمله استیجاب و مشتعات است فارجه باشند آن جزاء یا قهله اما اول است
 انکشاف دارد و اما دوم پس بگویم در بیان او که مراد از جزاء عقلیه جنس فضل
 است در مرکب جنس و ضد از نسخ جهت است نه از نسخ وجود و کشف کردید
 که محال است اینکه ذات واجب الوجود از نسخ جهات باشد علاوه بر این جهت
 در تقویم و تجریر مستلزم احتیاج در وجود است چنانکه در لمعات الهیه نبات

در انکه تمام حقیقته و
 بالذات وجود صرف و صرف
 و جهت است

نی اینگونه واجب الوجود است
 بسط در جمیع اجزای
 و تحقیقات است

ثانیه منقح نموده ام خواه بنا بر اصالة وجود باشد یا بر اصالة تمیزه و از نسبت است
 که احتیاج در وجود منافی وجود است متفقین باش و نسبت شمار پس شکی نیست که
 که تمام ذات و حقیقت و جعل لو وجود بالذات حقیقته صرفه و وجود و صرف
 حقیقته وجود است باطنش من جمیع اجزای و احدیش من تمام اجزای است
 مرتبه دلتش مجرد از مقارنه حیثیات و صرف حقیقتش معنی از محال و تصور است
 و نقصانات هیوات ممکنات است پس نه دلتش صرف حقیقت وجود هم حقیقتش
 صرف فضای در محالات است فصل و فعلیتش اتم و اقوی کفایات و فعلیات
 و فصای در محالاتش فوق به فضایل و کمالات است و الا تجدد و نقصان در ذات
 آتش پیدا میشود و مقارنت حیثیات در حقیقتش هویدا میگردد زیرا که مرتبه
 فوقت کمالات در درجه است و اجزای کمالات و فعلیات نیز از جمله کمالات
 وجود بلکه فوق کمالات وجود است و این معنی فی حصول تجدد و نقصان
 در ذات اگر چه عینا و فقدا فی مرتبه فوق کمالات باشد موجب کذب است
 اقدس است زیرا که از نسبت است در نزد عقول سببه و ادعای شریکانه
 در محال است این جهت کفایت و محال یعنی جهت تصور و نقصان باشد
 زیرا که

اشارة به کلمات اولی
 در چهار مرتبه مجرد است

زیر که حیثیت تصور و نقصان بعدم بر یکدیگر دو حیثیت تصور و محال
 بوجود پس اگر نشی و احد از حیثیت و احد نه منافی هم کامل هم نامردم متصل
 باشد لازم می آید که از حیثیت داده هم موجود باشد و هم معدوم و اینست جمیع
 تقاضیه است پان دیکر در کشف جماب از روی شاهد این میسر است که مرتبه
 فوقت کمالات یا ممکن است از برای ذات بنده اعلا یا ممسوع در هر صورت
 ترکیب ذات ثابت میشود زیرا که محال است اینه نشی و احد از حیثیت
 و احد هم واجب بالذات باشد و هم ممکن الوجود بالذات باشد و یا هم واجب
 الوجود بالذات و ممسوع الوجود بالذات باشد زیرا که در میان معانی مذکوره که استماری
 بمواد منته اند و در نزد الیهین و میرانین تعاند ذات و انفعال حقیقت ثابت است
 بجهت اینکه مقتضای وجود اتی ضرورت وجود و مقتضای انشاع ذاتی ضرورت
 عدم و مقتضای امکان ذاتی عدم ضرورت وجود و عدم است می پس که
 چگونه منافذ ذاتی و تعاند مغوی در پانده معاند مذکوره ثابت است از برای طایفه
 میشود در نزد بصیرت و خادق مدقق حقیقت حقیقت است که از اسطین
 حکماء الیهین موروث است و او است که در حسب الوجود بالذات و الوجود

شماره اینک در کمال نقصان
 یا بنوعی از کلمات اولی است

من جمیع اجزای و اشیای است یعنی هم چنانکه در وجودش و اجزای آن صفات او
 نیز واجب است جمالی باشند یا جلالی حقیقه باشند یا اضافیه خواهی بگویند این
 باشند یا فعلیه مترقیانیت عامه و قیومیت مطلقه که همه صفات فعلیه او
 اضافیه ماوریه بگردند و نیز از برای او ثابت است نظر مجرد ذات خود یعنی
 بدون حتی از جهات فارجه از ذات و بدون اعتباری از اعتبارات زائده
 بر اصل ذات و الا محدود بر بقی غیر ترکیب ذات ثابت میشود علاوه
 بر این لازم مراد که در فیضیت ناقص در اضافه فصوصات ناتمام باشد
 پس در ایجاد اشیا پیغمبر و تمجیح محتاج خواهد بود و آن پیغمبر باید مکنی از مکنات
 باشد و الا تعدد ذات و اجزای وجود بالذات ثابت میشود و او سر برین
 المطلقان است چنانکه برودی بر مان حکم البین و حجت شدید الاکان بر
 بر استماله ایمنه اقامه خواهد شد نقد کلام در ایجاد آن ممکن هر کس دور
 ثابت میشود بتسل و هر چه برین الفاظند کسی نتواند پس بنا بر این لازم
 می آید که همه عالم در هر ذات باشند در شبه متحد و وحدت از عالم
 وجود کننده شود بلکه همه عوالم دفنی الوجود و آنی بصورت باشند بطریق
 لازم

شماره بانکه در وجود
 بالذات واجب الوجود
 من جمیع اجزای و
 اشیای است

لازم مشاهده و عیان و مستغنی از شبه و برهان است زیرا که میگویم تا خود
 حدوث و تجدد و لحوق از تصور است الحکامات حقیقات است نه از قبیل مفضض
 غیرات و مفید کمالات و نامحسوس و نقصان از جانب قابلیت قوابل و استعداد
 مواد است نه از جهت فاعل نباتات و جاعل هیوات متعفن پس و بدانکه از این
 جا معلوم میشود که حقیقت و اجزای وجود بالذات در وجود و کمالات و وجود تمام
 بلکه فوق التمام است یعنی در وجود و در شدت و قدرت کمالات وجود غیر شای
 بلکه فوق غیر شای هر است بعد از غیر شای پس مرتبه وجودش الحکامات قوای
 مراتب تحاقق وجودیه و حقیقته صرفش اطلاق و اتم تحاقق عقیده و کمالات
 فاضله اش فوق جمیع کمالات حقیقت و فضایل وجودیه است فهو بالمنظر الاعلا
 و الافق المبین و هو نور الانوار و سر الاسرار کما ورد فی الآثار فاعتبروا یا
 اولی الابصار لعلم عقولون تفریح الیق و برهان عرشیه ازین انوار
 ساطعه و اشراقات لامعه مستفاد میگردد در نزد صاحبان عقول سلیمه و فطرتهای
 صحیح حقیقت و حقیقت توحید بمنزله شریک از نه جوهر الوجود فی غیر ترکیب است حقیقت
 و ذات بدهاء اعلاء را در وجود و جوهر که عبارت از ناکند وجود است بیان

شماره بانکه در وجود
 بالذات واجب الوجود
 من جمیع اجزای و
 اشیای است

برهان عرشیه توحید و باب
 الوجود بالذات

انکشاف است که بر تقدیر تعدد در ذات واجب لوجود بالذات یا هر یک در است
 از وجود و کمالات وجود همه بجز آنکه در کبری دارد یا نه در صورت اولی اینست و
 تعدد مرتفع میشود در صورت دوم هر دو محدود و مرکب میشوند بر آنکه در حقیقت
 فقدان محال است اینک حقیقت و جودان باشد جواهر کمال را هم می آید که با هیچ
 واجب الوجود من جمیع اجزای باشد بلکه در ذات هر یک جبهه مکانی یا تناسلی
 ثابت شود و بسوی این بر آن ممکن البتة اشاره است فخره اولای حدیث فرمود
 که از صادق آل محمد مراد است و در کتاب طبعات الهیه با استغای تمام اشکال
 شریف را شرح نموده ام اندکس این حجت شد با لاکانی را و غنیمت شمار که ا
 و جلای بر این توحید است و شبهه منسوبه باین کونرا اصلاح رودی باین بر آن
 نیست تا محتاج بجواب باشد و در آن کتاب یازده بر آن ممکن البتة اشاره است
 باین معنی اقامه نموده ام و سبب وجه از آن شبهه که بر غای بعضی از آن بر این دا
 و ارد است در آن کتاب استلجاب جواب مذکور است رجوع کن و بدانکه بعد
 از وقت نظر و تدقیق بعد و غرض تام و غور تمام در این طبعات و اشرفات
 بحد ظهور و کشف مرید که واجب لوجود بالذات در همه فضایل و کمالات وجود
 من جهت

شرح توحید فی الاشیاء
 فی امی مغربان یا نبوت
 اشراک معنوی و نفوت
 کمالیه تشکیک فحقی

من حیث آن وجود مستفرد و متوحد است یعنی سر تک نیست اورا در هیچ کجای از
 کمالات وجودیه و در هیچ فضیلتی از فضایل حقیقیه باین معنی که علمش شد
 علم صرف و صرف علم است و قدرتش قدرت صرف و صرف قدرت است و حیات
 حیات صرف و صرف حیات است و بر این قیاس است سایر فضایل و کمالات
 وجودیه چنانکه وجودش حقیقت وجود صرف و جود است پس او مصدر است
 در وجود و کمالات وجود و باقی فروغند و او حقیقت است در وجود و فضایل
 وجود و باقی علو کنند او نور الانوار است و باقی طاعت و ذموا پس نیست
 باقی فضایل و کمالات بکمال او نسبت نقص تمام نسبت ضعف لغوت و نسبت فقر
 بغنا و نسبت جلوه لمتی و نسبت ذره باقیاب و نسبت سایه بشخص است
 نقص را چه نسبت تمام است و ضعف را چه نسبت با قوت و فقر را چه نسبت
 با غنا است پس نسبت وجود است و کمالات امکانیه بکفایت وجود صرف
 و فضایل و کمالات صرفه او نسبت نیستی هستی است باینکه اگر او وجود
 است پس سیر وجود است در جنبه و در منزلت عدلند و اگر او شئی است
 پس باقی نسبت با اولاشی اند و بر این قیاس است سایر لغوت کلمه او

و اوصاف کمالیه نفسانی با کمال الوجودی نفس الذی غیره و یارود در بعضی اشیاء ثوره
 دارد است یا هو این هو لا هو الا هو یعنی که چگونه هویت را که حقیقت وجود
 است بذات پاک خداوند احدی نفرموده اند و از صادق آل محمد مروی است
 که در جواب زندگی فرمود هوئی بسحقه است و با وجود این فرمودی متفق
 خواهد کردید که جلالت و مجولیت در میان وجود ثابت است با بعضی محمول
 بالذات است آنما وجود است آنما همیات پس وجودات غنیه و موجودات
 و اقیه و علوم نفس اوتیه و علمی بدالعباس در عالم وجود تا بندگی کمالت رسد
 که این معنی قول با شراک لفظی است در وجود و عوارض وجود چنانکه مذاق
 جماعتی از مسکلیت و مشرب بعضی از محققین است بهیات این مغر و حقیقت اثبات
 اشتراک معنوی است و لکن بنحو تشکیک نه بنحو توطئه تشکیک فاضلی تشکیک
 عامی بلکه مقصود بالذات از این تحقیق و بیان اثبات فقر ذاتی است در
 ممکنات همته و وجود عینا و دینا مجردا و مادیا و اینکه جهت عینا در عالم وجود
 امکانی تصور نمیشود شد بلکه هم جهات ممکنات جهات فقر و هم حیثیات
 آنها حیثیات حقیقتی است و باین دقیقه الهیه اشاره فرموده غاتم او چنانچه
 کلام

کلام خود تو چیده تمیزه عن خلفه و حکم التمزین بنیونه صفه لا بنیونه حوله یعنی تو حید خدا
 حد تمیز او است از خلفش و حکم تمیز بنیونت صفتی است نه بنیانت خویشی زیرا که
 صفت امر قائم بغیر را گویند پس حقیقت امر صفتی حقیقت تعلیقیه و حیثیت ذات
 حیثیت اطلاقیه است و غولت شعور نخوی از استقلال و افراد است و در
 انبیین باش سلب کن از جهتی و اثبات کن از جهت دیگر بر سطحی باش و
 معنی صدق سخن احسنه بین است بین را گوش بوش کردن و مفاد هم
 الامور و اسطهار که از مشوه دلایت دارند کمدی و باهر بصیرت سار و بد آنکه
 اشتراک لفظی موجب استقلال و توطئه مستلزم استبداد است خواهی که بگوهر
 مستلزم تشبیه و تعطیل و موجب تعدد و تعددند بحسب است از قائلین
 با شراک که از جهت قرار از روطه تشبیه و تعطیل سلب اشتراک معنوی نمودند و
 از برای غایه شریره و تقدیس اشتراک لفظی قایل شدند عاقد از اینکه این سخن
 تقدیس و شریره عین تشبیه و تعطیل است و نعم ما قهرش فان قلت بالتشبه
 کنت مقیداً و ان قلت بالتشبه کنت محمداً مطلق باش در در حجت
 ماضیه و مستقبلیه یک تامل نمای و در آثار مسکوت نبوت و ولایت عور کن

که این مسئله شریفه آیه از غوامض سبیل ربوبیه و مفصلات رسالت صحیفه
 الهیه و اسرار خفیه آثار نبویه است اگر لکنه ملهم انوار حکم و استکفای حق **مختار**
 و شیه بدان ای برادر حقیقت و معرفت اگر چه مقصود بالذات در آن مقامات
 تحقیق مبادی و مقدمات شرح حدیث معهود است و لکن من باب الکلام
 بجزایه الکلام در هر مقامی پاره نتایج حتمه دیگر که از لطون اقیامات آن
 مبادی و مقدمات متولد میشوند نیز اشاره مینمایم تا نفس عام و فاضل نام
 باشد شرفه آیه بدانکه محجول بالذات از جاعل بالذات بجعل بسطی است
 وجودات است نه فاعل متهیات زیرا که محقق کردید که موجود با کفیه و
 مستحق بالاصاله و مشخص بالذات حقایق وجودات است نه انواع متهیات
 که با لفظ بالاتباع و ازینیات و بدیهیات است در نزد عقول سلیمه و
 اذنان مستقیمه که محجول بالذات یعنی اثری که مرتب میشود بر جعل اولاد
 و بالذات حقیقی از حقایق عینیه و اثبتی از اینیات خارجیه و هویتی از هویات
 شخصیته است و متهیات اسکاتیته چنانکه منکشف کردید در حد ذات خود
 از عینیت و خارجیت عاری و از شخصیته و جبریتت غایب پس **محجول**
 بالذات

استیاء
 میان لکنه جمعی بالذات
 و جهت است تمام
 متهیات

بالذات و اثر بالذات مفاض بالذات توانند شد اگر کسی بگوید نفس
 متهیات بعد از صدور از جاعل بجعل بسطی با این صفات موصوف
 میناشند بگویم در جوابش که این کلام منصف محصل ندارد زیرا که اگر امری
 با آن متهیات منضم نشود نسبت آنها باوصاف مذکوره و عدم آن اوصاف
 مادی خواهد بود الا آنهم که جهت عینیت و خارجیت شخصیته است و حقیقت محجول
 بالذات و مفاض بالذات خواهد بود و آن ضمایم باید آسماء و وجودات باشند
 نه انواع متهیات زیرا که انضمام بهم مهم موجب تشخص و تقدیر علیهاست
 مفید و قصد نمیتواند شد و نعم ما قبل الکفر طرقت واحده و اطلعت نسخ فارود
 کن این برهان محکم البیان را که وضع و اعلای بر این است بر این مدعی
 و از برای صاحب بصیرت کافی و دانسته بل کافی و اوفی است و من کم محجول
 نه نور آنفال من نور و اگر میسر زبانه طوز و کنش ف باشد بمعانی الهیه که در
 علم توحید نوشته ام رجوع کن که این مطلب و شاش در آن کتاب مستطاب
 با بسط وجوه محقق و مبین گردیده نقاب حجاب را بر رخسار عیانندخته
 شهود خاص و عام گردیده اند شرفه عرشیه بدانکه هم چنانکه شرح مفجول

و جهات را سه مرتبه ثابت است که است که مقید باشد بوجه قیدی و دیگری
 است که مقید باشد بوجه قیدی و دیگری
 و غیره از امور است
 و کماهی نه مقید بشود بنا طوق و نه بعدم آن اول را بشرط شرط کونند و دوم را
 بشرط لا و سیم را لا بشرط و لیکن چون اطلاق و تعهد از امور است و معانی
 اضافیه اند کماهی بشرط لا پیدا شد نسبت بهم قیود و کماهی نسبت بعضی قیود هم
 چنین است لا بشرط و بشرط شئی پس در ضمن واحد هر سه اعتبار مستحق قیودند
 شد نسبت بقیود مختلفه مثلاً آن ممکن است که بشرط شئی باشد نسبت
 بعلم و بشرط لا باشد نسبت بصحک و لا بشرط باشد نسبت بکلمات و هم چنین چنانچه
 غنیته و اثبات خارجیه وجود را سه مرتبه ثابت است اول حقیقت غنیته
 بشرط لا است نسبت بهم قیود و حدود و جهات شهادت و اول حقیقت صرف
 صرف و وجه و صرف صرف حقیقت و وجه است تمام ذات و کله حقیقت
 واجب لوجه بالذات و لذات است و اول اصلاً تعلق بمقتی آرجهت
 و تعبدی بقیدی از قیودات و متحدی بحدی از حدود و استحقاق بلکه
 متصور

شبهه
 شرط و
 بشرط
 و غیره
 از امور
 است

شاه
 باینکه
 در
 سه مرتبه
 است

متصور نمیتواند شد و سستی است این مرتبه از وجود در نزد عرفان بود غنیته
 و غیب مطلق و احدیت صرفه و کفایت اکتاف و مقام جمع جمع و مرتبه غیب
 الغیوب اسم است در این مرتبه و نه رسم نه لغت است در این مرتبه و نه وصف
 زیرا که امور مذکوره از شیخ معانی و مفهومات و این مرتبه از وجود صرف صرف
 حقیقت غنیته وجود و حقیقت شئیه صرف وجود است و با وجود این چگونه
 در هر ان صحیح و صراط سقیم عقل تجویز توان نمود که مرتبه لغت مرتبه معنویت
 و مرتبه وصف مرتبه موصوف باشد و باین معنی است که است کلام مولای ما
 مستحبان در حدیث مشهور و کمال لا خلاص غیر لخصات عنه و این معنی
 سنا و نیست آنچه که تحقق و بر من است که صفات حقیقه و لغت کمالیه
 مبداء اعلا قبل اسم همین ذات او بلکه هر صفت از صفات کمالیه او همین صفت
 دیگر است بدون اینکه تادفی ثابت و میانی متحقق باشد و هم چنین است کلام
 در اسماء حقیقه او زیرا که مراد از اسماء مفهومات و عنوانات است نه الفاظ
 و عبارات لهذا نزاع واقع است که اسم همین سستی است یا غیر سستی و الا از
 بنات و بدیهات است که صاحب شعوری بگوید که الفاظ و عبارات همین

شاه
 حقیقت
 و وجه
 است
 و وجه
 بالذات
 است

سیمتا شد با هم بنیغ اشاره فرموده است ابو الحسن الرضاع در جواب محمد بن
 سنان که عرض کرد ما کاسم یعنی چه چیز است اسم فرمودند صفة لموصوف
 یعنی اسم عبارت است از صفتی که ثابت شود از برای موصوفه و از بیانات
 است که معانی عقلیه و معنویات کلمه صفتند الفاعل و عبارت علاوه بر این اسماء
 اشاره بنیغ اسماء و بنیغ الفاعل و عبارت قابل سؤال هستند که مثل محمد بن سنان محتمل سؤال خود قرار
 اسماء عبارتند از اسماء و الفاظ اسماء دهد و با هم باین معنی اشاره است کلام ابی جعفر بعبد الرحمن بن محمدان کسکه
 و ان مسقطن ایش عبادت کند اسم را نه سستی را پس بدر کسکه او مشرک و کافر و جاحد است
 و عبادت نموده است چیزی را بلکه عبادت کن خداوند و احدی را نه بنیغ را که
 مستی باین اسماء است و بدر کسکه اسماء صفتا میباشد که وصف کرده
 است خدا با نهادن ذات محمد از مسقطن ایش و با بنیغ اشاره است نیز کلام صالح
ال محمد در جواب بشام بن حکم که عرض کرد الله از چه چیز مشتق است
 فرمود ای هشام الله مشتق است از آله و آله ما لوه پنجاه و اسم غیر مستی
 است کسکه عبادت کند اسم را نه معنی را کافر است و عبادت نموده
 است چیزی را کسکه عبادت کند اسم و معنی را کافر است و عبادت
 کرده است

کرده است دو چیز را و کسی که عبادت کند معنی را نه اسم را پس او موقد است ایام
 فیهدی ای هشام عرض کرد زیارتکن ای مولای من فرمود از برای خدا
 نود و نه اسم است پس اگر اسم عین مستی باشد لازم میباشد که هر اسمی خدا باشد
 ولیکن بدان ای هشام که خداوند بیچاره حقیقه است که دلالت کرده میشود
 بر او باین اسماء و این اسماء خیر است و در حدیث دیگر فرمود کسکه عبادت
 کند بتو هم یا عبادت کند اسم را نه سستی را کافر است و اگر عبادت کند
 اسم و سستی را مشرک است و هرگاه عبادت معنی را نه اسم را بواقع ساخته
 اسماء بر او بصفتا که وصف کرده است با نهادن ذات خود و عقد کند بر او
 دل خود را و کلمه کند با زبان او در بطن امر وی هر امرش پس از اسماء
 ایرتومان است و وجه اشاره در اول است که ش ن هشام بن حکم بلکه
 غیر از اصحاب آنحضرت قبل است اینکه مشبه باشد بر ایشان که اسماء
 بنیغ الفاعل و عبارت که از ضعف انواع احراض و غیره قار الذات و
 تدریجی الوجه و قائم بنفسه فی الی بقیام فیه و قائم بنفسه فی الی بقیام عنده
 و محتاج بجا هر زبان در تحقق و صدور عین سمیات هستند که از آن

بمذذات و جهل و لوج و سایر ذوات درسته ثابت جوهریه است بلکه هیچ
 صاحب شوری این احتمال را بجز نمیکنند چه جای از جمله صواب حضرت
 که مدتهاست که عالم دینیه و معارف حقیقه از ایشان کرده باشند و حال آنکه
 احادیثی که از مسکوة و لایهت وارد است در این باب یعنی اینکه اسم غیر هستی است
 در کتاب اصول کافی و غیر او بسیار است و با صراحت نام با صاحب خود فرموده
 اند که اسم غیر هستی است و مستحق عبادت کینند با اسم نبی می که در حدیث
 اول است م فرمود که آیا فهمیدی ای هشام داد عرض کرد که زیا کین دینی نبی
 که فرمود که از لواء میخواهد یعنی که صفت است و هر صفتی موصوف میخواهد پس
 لفظ هر است که الف دلام و با صفت نیستند موصوف نخواهند بلکه معنی الله
 و مفهوم او که معبود است یا معرفت است موصوف میخواهد و وجه آره در حدیث
 دوم است که مراد از ابقاع اسماء برستی صمدان اسماء است بر آن هستی
 چه بسیار طاهر است که معنی محمول است نه لفظ و عبارت علاوه بر این کلام
 است حضرت بصفاة التی وصف بشیر لقب است از برای اسماء محموله و از
 بیانات است که معانی عقیده و معنویان الله صفا شده نه لفظ و عبارت متفطنان
 و بدانند

و بدانکه فرق در سهانه اسم و صفت مثل فرق در میان عرض و عرضی و فضل و
 صورت و جنس و ماده باعتبار است باین معنی که هر معنی که ملائطه شود بشرط
 صفتش گویند و هرگاه ملائطه شود لا بشرط آهش خوانند یعنی از معنی اول لفظ
 مبداء و از معنی ثانی لفظ مشتق است مثلاً صفا علم را باعتبار اول صفت گویند
 و باعتبار دوم اسم و از معنی اول لفظ علم تغییر مینمایند و از معنی دوم لفظ عالم و برین
 قیاس است معنی قدرت و قادر و حیوات و حی و مثال آنها چنانکه فرق در میان
 سواد و سود که اول عرض است و دوم عرض نیر باین اعتبار است و هر چه این فرق
 در میان حیوان بشرط لاک ماده و حیوان لا بشرط که جنس است و ناطق بشرط لا
 که صورت و ناطق لا بشرط که صفت است نیز باین اعتبار است متفطنان
 که هر دو زبان مسکوة نبوت و ولایت بر حقایق وجودیه و موجود حقیقه نیر اسم
 اطلاق فرموده اند در کتاب اصول کافی از معنیه بن قمار روایت که صادق
 الی محمد و قیسر یا وید آیه شریفه و لله الاسماء الحسنی فادعوه بهایضه از برای
 خدای عز و جل اسمهای نیکوست پس بگویند او را بآن اسمها فرموده و حق تعالی
 اسماء الله الحسنی التی لا یقبل الله من العباد و عملاً الامور فستاینه بخدا قسم که باین
 اشاره باینکه گاه در زبان است
 طلاق میکنند اسماء را
 بر حقایق خارجیه

بشرافه
 و عرض و عرضی و ماده
 و فضل و صورت

اسماء حسنی صد که قبول نمی کند از بندگان خود هیچ عملی را که معرفت ما
 و در زیارت ششم مذکور است سلام علی اسم الله الرضی و از نباتات است
 که مراد صاحب لاییت مطلقه است و در بعضی احادیث اسماء را در کلام معجز
 نظام و علم آدم الالهی گفته اند و اشیا بقیه اشیا بقیه فرموده اند و مثال اینها
 در کلمات مشهوره و لاییت لائقه و لا کفر است متبع بکس و بدانکه حکم است
 که این اطلاق اعتبار مطهرت حقایق وجودیه و موجودات حقیقه باشد از
 برای اسماء حسنی نهی که بیان نمودم پس از قبیل ششم مطهر بسم طاهر خواهد
 بود و لیکن مقتضای تمسک و تمسک است و استعاره از تدقیق و تصدیق است که اسم
 در اصل لغت یعنی علامت و امارت است و از نباتات است که اطلاق اسماء
 بر الفاظ و عبارات بجز اینست که علامت و امارتند از معانی دهنده و بر
 معانی عقیده و مفهومات دهنده تعلیقات است که حکایات و عنواناتند
 از امور غیبیه و هوایات خارجیه پس اطلاق اسماء بر حقایق وجودیه و
 موجودات حقیقه نیز این اعتبار و این جهت است بلکه بطریق اولی و لایق
 زیرا که حقایق امکانیه و انبیاات خارجیه بر این سطح و صحیح تره اند بر وجه
 مضمی

پان اسم طلاق اسماء
 بر حقایق وجودیه

مضمی وجود است و اینست و علامات و حکایاتند از کمالات ذاتیه و لغوات
 حقیقه یعنی صفات و کمالات منطقی باش و بدانکه مکرر مذکور کردیم که مراد
 وجود است مختلفه شدت و ضعف و متفاوت کمال و نقصان و از نباتات
 است که هر اثری بقدر خود حکاکه است از مشهور خود و غیر مشهور باندازه خود لایق
 میکند بعضی خود بسراجه و اقوی موجودات اهلای و اهلای اسماء خواهند
 بود لهذا اخبار فرمود که سخن اسماء الله احسنی زیرا که مقام ایشان مقام و
 لاییت مطلقه است که محیط است همه اشیا و اقوی و کمال است از جمیع موجودات
 عالم امکانی ابدی باشند یا کونی نزل باشند یا صغیر در ایند از مشهور
 ولایت دارد است سخن صنایع الله و اخلق بعد ضایع لنا و از این منزه حکاکه
 است لسان بعضی شغرا؛ اسم الله در وجود آمده در پس پرده هر چه بود اند
 منطقی باش و بدانکه در اصطلاح نحویین کاهی اسم در مقابله فعل حرف
 گفته میشود و کاهی در مقابله صفت و مراد ایشان از صفت لفظی است
 که دلالت کند بر ذات بهم که ما خود باشند با بعضی از صفات خود
 متعلق عالم و قادر و صائب و قایم و مثال آنها از عیاشی است

اش در اصطلاح نحویین
 در اسم و صفت

که خصوصیت ذات در آنها معتبر نباشد و اسم در مقابل صفت در نزد ایشان
لفظی است که دلالت کند بر ذات معین خواه کجا باشد مثل رجل و او خواه
جزئی مثل زید و عمر و خواه شقی باشد در اصل و ضعیف شد محرم و محمود
و جاد مثل لسان و فرس ما خود باشد در او بعضی از صفات شد اسود
که ما سیاه را گویند و یا اصلا ما خود نباشد مثل رجل و اسد بعد از شناختن
این جمله از کلام میگویم وجه عدم منافات اینست که اسماء و صفات باعتبار
معنی و مفهوم خبر ذاتند زیرا که نسخ معنی و مفهوم در نفس خود غایب از معنی
و معنی و نسبت و عاری از خبر نسبت و نسبت است و ابای از هیچیک از مقابله
ندارد و نسخ حقیقت وجود در نفس خود موجود و مشخص است با این معنی که
ذاتش بعین با جهت موجودیت و نسبت است پس نسبت ذاتش ابای از معنی
و کلیت دارد و باعتبار ذات و صدق و بحقیقت و وجود همین ذاتند
با اینها که نسبت وجود و حقیقت ذات بعین حقیقت وجود و حقیقت اسماء و صفات
است محترم در بیان وجود و حقیقت ذات که همین وجود صرف و ضروری وجود است
و در بیان صدق و وجود اسماء و صفات بحسب تعلیمی از عقل و اعتبار
از ذمین

بنا این اسماء و صفات
خبر ذاتند باعتبار معنی
و مفهوم و همین نسبت
بحسب وجه و صدق

از ذمین نیز عاریت ثابت بلکه تصور نسبت اینست معنی حقیقت صفت
چنانکه مداق و مشرب سب طین حکماء و محققین از شکلهین و سقاه از سقوة
نبوت و ولایت است نه عینیت بحسب مفهوم چنانکه فخرزای و غیر او بجهت عدم
فرق در میان حقیقت و غیر و صدق و مفهوم خیال کرده اند لکن اینها
و اسیه است دلالات موهون در این مقام کرده اند قابل شده اند با اینکه
صفات حقیقیه و نفوت کمالیه هذا و نیکانه زایدند بر ذات تعالی او با
معنی که ذات را و وجهی را از برای هر یک از آن صفات وجود دیگر است
پس نسبت آن صفات بذات اقدس نسبت اعراض موضوعات است
و بقدم الصفات رفته قدما شایسته در عالم وجود ثابت کرده اند ذات را
و جب الوجود پسند اند و آن صفات را ممکن الوجود پس در حقیقت این
جماعت کمالیه و اوصاف جمالیه و اجب الوجود بالذات را از جمله ممکنات
پسند اند و این مورد حقیقت قول است کمال و جب الوجود بالذات است
بمکنات و سقاه فائق بالذات است از مخلوقات و اینها بعبارة مشتمل است
در نزد عقل سلیم و از آن مستقیم علاوه بر این مستفاد کرد بد که نسبت و

و بود است امکانی بغيرض خود نسبت نقص تمام و نسبت فقر بجا نسبت ضعف
 بقوت است صاحب شعوری تجویز نمیکند که نقص مگر تمام و فقر مگر غنا و ضعف
 مجرد قوت باشد می بینی که چگونه از تقریر مدعیان دش بحد کثرت آمد و از هر چه
 مطلب طلبانش کاستند رابعه آنهاست بد و عیان کردید و طایفه کرامت بخود
 این صفات بر رفته اند هر چه طایفه شبهه اند و در حقیقت خوب الوجود بالذات
 معتقد نیستند چنانکه از تقریر مذکور و تقریر بر این این مطلب علامت کشف کرد
 و ز غیبت بقیه ثابت چنانکه مذکور است از قایلین بصنعت صفات است و
 مفید ثابت است که ذات نایب صفات است باهمی که آنچه که بر عالم
 و قادر و قهر و مانند آنها از صفات کمالیه مرتب است بقرض ذات مبدأ اعلا
 مرتب است اگر چه معانی علم و قدرت و جهات و غیر آنها در آن ذات متحقق
 نباشند از اینها است که گفته اند خدا تعالیات و اثر الابدی یعنی غایت را
 افکن و مبادی را بپردازد و این رای سخف که در حقیقت قول نبی بقرینه ذات
 اقدس است از صفات حقیقه و نفوت کمالیه سنی بر اعتبارت وجود و صانع
 مهت است و بطلان او کشف کردید متعین باش و بدانکه بر این عده و صحیح
 در کتاب

در کتاب صفات بر این مقصد اعلا اقامه نموده ام و در این وجهه پیک از آن
 بر این که سهل المافذ است اشاره پنجم داد است که هر گاه صفات حقیقه
 و نفوت کمالیه و اسماء ذاتیه مبدأ اعلا جن ذات بان معنی که بیان نمودم نباشد
 ترکیب ذات اقدس ثابت میشود زیرا که سبب کمال در هر مرتبه از مراتب نفوت
 است و وجود در مرتبه ذات کمال بگونه که محال است و بیانات شافیه
 محقق کردید که محال است اینجه حقیقت کمال باینجه حقیقت تفصیل باشد
 پس باید در جهت در ذات اقدس ثابت شود و اینجه عین ترکیب
 و ترکیب منافی وجود و جهت چنانکه بسط تمام محقق و کشف کردید
 سزاگوش و بدانکه اگر چه این کتقیفات شریفه و این تدقیقات لطیفه
 از باب کلام بجز الی الکلام بمیان آمد ولی چون اکثر آنها از اجتهاد
 مطالب ربوبیه و معالم دینیه و معارف حقیقه و از مبادی و مقدمات
 اصله مطلوب نیز هستند چاره از تحقیق و بیان نداشتیم لهذا با جهل
 و اختصار کوشیدم و اگر میسر زانده بر این باشد بلیغ الیه رجوع
 کنی که هر یک از این مطالب در آن کتاب مستطاب با بسط و جوه مذکور است

شیوه بیان حقیقت
 حقیقت صفات ذاتیه

معه بویته بدانکه اتمرتبه از وجهه که گفته حقیقت و اجل لوجه بالذات و سستی
در نزد عرفا بغیب الغیوب اقدتیه صرفه و حقیقته اتفاق و تمام جمع
و سستی است در نزد ایشان بمرتبه واحدیت هرگاه تا خود شود با سستی
و صفات مجهول مطلق و ممتنع الاکتناه است از برای غیر ذرات قدس
نه بعلم حصولی ارت می و نه بعلم حصولی اشراقی اما اول پس میگویم
در بیان او که حقیق کردید که حقیقت و اجل لوجه بالذات صرفه حقیقت
و وجود است و منتسف کردید که هیچ حقیقی از حقایق و وجهه در مدار
و اذعان حاصل نمیتواند شد و الا انقلاب حقایق ثابت میشود چنانکه
مبین کردید و لطلان او از اینهاست و میگویم در بیان دوم
که از ضروریات است که اکتناه ذات شریکون احاطه تمام از
مدرك نسبت بمدرك متصور نمیشد باینکه که تا تمام ذات مدرك
از برای مدرك حاصل نمیشد ادراک تمام ذات حاصل نمیتواند
شد و اینصورت در صورتی متصور میشود که تمام ذات مدرك همین است
مدرك باشد و یا احاطه ذات مدرك شود پس اگر گفته ذات اقدس
مدرك غیر

مدرك غیر باشد لازم می آید که ذات اقدس که نام و فوق التمام و محیط به
اشباه است مماط شود و اینصورت در حقیقته ناقص است و بیان دیگر در
این مدرك است که مع ادراک و علم حصول شئی است از برای شئی سنجی
که موجب کشف باشد بلکه حصول و حصول نه نفس مدرك بالذات باید
عین حصول از برای مدرك بالذات باشد یعنی در حصول از برای مدرك
بواسطه و سبب محتاج نباشد و الا حصول دیگر میجواید از برای دفع هر
و تسلسل باید شئی شود بچگونگی حصول نه نفس او عین حصول از برای
مدرك بالذات باشد پس اگر گفته ذات اقدس مدرك غیر باشد لازم
میآید که حقیقت وجود ذات و اجل لوجود بالذات که قائم بنفس ذات و
تمه اشباه است حقیقت را بطه و وجود را بطه باشد و اینصورت در حقیقت
ناقص است و سبب این معر بویته اشاره است در حقیقت الهیه و الاکتناه
بر عین در کلام خاتم اینها هم ما عرفناک حتی معرفت بی معرفت او
بوجه غیر ما ممکن است بلکه معرفت آثار از آن جهت که آثار و مقبوضات
و لمعات و انوار و رشحاتند از حقیقته صرفه او معرفت مؤثر و مفیض

سستی ذات
 سستی در
 سستی است

معرفت ریاضی

در ریاضیات و آثار است چنانکه در شاره اوله نبوی از اجمال گذشت
 و در شرافات مستقیمه نیز منکشف خواهد شد و لیکن بوجه مذکور باندازه فرض باندا
 مفهمنقدر اثر نه بالذاته مؤثر و لبوی این قسم از معرفت شماره است در حدیث
 قدس کنت کنزاً محققاً فاجبت ان عرف مخلقت الخلق کما عرف یفیع کنج پنهانی
 بودم پس نسبت دادم که شناخته شوم پس از فریدم تا شناخته شوم و در کلام
 خاتم اولیاد من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی شناخته هست نفس خود را پس
 تحقیق شناخته است پروردگار خود را و در کلام دیگر آن معدن علوم برقی
 در جواب ثل و یک گفت عبد ربالم اره قال کیف ائیه قال دیکل کلامه انک لعلون
 بشا بدنه الا بصار و کنز راتة القلوب کما بق اولایان یعنی وای بر تو نبوده علم با
 کننده کسی را که ندیده ام او را گفت آن ساطر چگونه دیده او را فرمود
 وای بر تو او را که میگذرد او را چشمها بشاهده البصار و لیکن دیده اند او را
 دلها بچشمهای ایمان متعطف و متلطف باش که غایب غموض دارد و وصول
 بحق تحقیقش بر ریاضات علمیه و مجاهدت نفسانیه و باقطع تمام کبریت
 ربوبیت محتاج است و بدانکه آثار و فووضات مختلفه لشدت وضعف کمال
 ضعف

این را باید که معرفت
 معرفت نفس است روح
 نه بکنه نفسان

در ریاضیات و آثار است چنانکه در شاره اوله نبوی از اجمال گذشت
 و در شرافات مستقیمه نیز منکشف خواهد شد و لیکن بوجه مذکور باندازه فرض باندا
 مفهمنقدر اثر نه بالذاته مؤثر و لبوی این قسم از معرفت شماره است در حدیث
 قدس کنت کنزاً محققاً فاجبت ان عرف مخلقت الخلق کما عرف یفیع کنج پنهانی
 بودم پس نسبت دادم که شناخته شوم پس از فریدم تا شناخته شوم و در کلام
 خاتم اولیاد من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی شناخته هست نفس خود را پس
 تحقیق شناخته است پروردگار خود را و در کلام دیگر آن معدن علوم برقی
 در جواب ثل و یک گفت عبد ربالم اره قال کیف ائیه قال دیکل کلامه انک لعلون
 بشا بدنه الا بصار و کنز راتة القلوب کما بق اولایان یعنی وای بر تو نبوده علم با
 کننده کسی را که ندیده ام او را گفت آن ساطر چگونه دیده او را فرمود
 وای بر تو او را که میگذرد او را چشمها بشاهده البصار و لیکن دیده اند او را
 دلها بچشمهای ایمان متعطف و متلطف باش که غایب غموض دارد و وصول
 بحق تحقیقش بر ریاضات علمیه و مجاهدت نفسانیه و باقطع تمام کبریت
 ربوبیت محتاج است و بدانکه آثار و فووضات مختلفه لشدت وضعف کمال
 ضعف

و نقصان و متفاو شد بقدرت بعد نسبت بمبدأ علما و سابقا است بره نمودم که محالات
 و لغوت کفایق وجودیه و لمعات نوزیه وجود بر میگردد و ثم عوارض وجود
 از آن جهت که وجود است غیر وجودند بحسب مفهوم و معنی و عقیده اعتبار
 حقیقت و ذات چنانکه در عینیت شخص با وجود منکشف کرد و بهمان بیان
 مستحق میشود که علم و حقا و قدرت و وحدت عین حقایق وجودیه اند بحسب حقیقت
 و ذات اگر چه اعتباری و مفهوم متفاو باشند از اینها ظاهر میشود در نزد
 صاحب طینت صحیح که هر جا که وجود درفته است به صفا و عوارض وجودیه
 رفته است زیرا که تفاوت نیست در میان حقایق و جهات مکرر شدت
 و ضعف و کمال و نقصان و بسوی این دقیقه الهیه اشاره است در صحیفه الهیه
 و آن من شریک لا یستحق سجده شغفین پس اندام مرتب عرفان و ایمان و تعالیات
 توحید و معرفت خداوند جهان مختلف است شدت و ضعف و کمال و نقصان
 بچیزی که نسبت هر مرتبه بمرتبه دیگر که در فوق او است نسبت نقص تمام نسبت
 ضعف بقوت و نسبت قطره بدریا و از مشکوت و لایلت و است که ایمانی
 یعنی معرفت حق قبل و علا چهره و نزهت است و هر چه در منقسم میشود به جز
 بعضی

بعضی از اشخاص یک جزء از ده جزء داده اند و بعضی یک جزء تمام داده اند
 بعضی هر جزء داده اند تا چند و نزهت پس باید ملامت کنند احدی احدی را
 پس معرفت اشرف و احکام حقایق امکانیه بذات و ماون ذات خود
 و کاشف و مشاهده آن حقیقت جامع اتمی و علامت است توحید و عرفان
 و اجر و اجلا در جات کشف تقابل است کشفی اتم از او معرفتی علای از
 او از غیر ذات احدی مستحق بلکه مقصور نمیتواند شد از اینها ظاهر میشود
 یعنی کلام خاتم انبیاء ص من رانی فقدر ای اتحق یعنی کسی مرا بپند پس
 به تحقیق که دیده است حق را زیرا که مراد از او است از او است حقیقت جامع
 و مرتبه و سعادت چنانکه در منوده است اویتت جامع الکلیات عطاء
 کرده شده ام من کلمات جامع را و مراد از کلمات جامع کلمات وجودیه
 است چنانکه در صحیفه الهیه وارد است لویکان لجر مراد کلمات ربانیه
 لجر قبل ان تعد کلمات ربیه و لوجبتا بنده مدد پس باید ذات مقدس او
 مرتبه جمع جمیع حقایق وجودات و موجودات عالم امکان باشد زیرا که فرشته
 عطا کرده شد م کلمات جامع را خلاصه کلام چون ذات مقدس او

کلیات
 و اشکاف و معلولات
 شقی اعرف معلولات
 شقی و بیان سر تیغ

اشرف و احقر موجودات امکان است هم در سربد پاتی و هم در سربد پاتی بسوی اول
 اشاره است در کلام اول خلق الله نوری و بسوی دوم اشاره است در صیغه است
 فتدله فلان قاری پس او ادله پسش بده آن حقیقه جامع و رحمت و احد
 مشی مراتب شهود و کثرت حق قبل و علا و قصوی درجات توحید و معرفت
 ذات اقدس مبدأ اعلا خواهد بود و باین مرتبه از توحید اشاره است کلام بحر لفظ
 خاتم اولیاء م لو کشف لفظه ما از دلت یقینا بر آنکه این کلام لطیف اشاره است
 کمال قرب که غیر از او نباشد در توحید و موتوا قبل ان تموتوا و مقام کبر و کثرت
 عرفت الله بانه است چنانکه از سکوته و لایست م واردند و این مقام تجزائی و اعلا
 از برای آن سینه او صیاء ثابت است زیرا که مرتبه او در سربد پاتی و بها پاتی
 و لایست مطلقه و خلافت عامه است که محیط بر مرتب و درجات است شفقش
 و مزید تصدیق از برای اتمام در پانی حقیقت و مرتب توحید و در کشف معنی
 غای در توحید و بقای بتوجه خواهد آمد منظر باش و لیکن در این حدیث
 شریف در بادی رای اشکال منظر می آید و او است که اهل معرفت گفته اند
 که کلمه لو از برای افاده اشاعه خیر است بجهت اشاعه شرط چنانکه گفته
 میشود

اشرف و احقر در لفظ
 در حدیث لو کشف لفظه
 و بیان جواب بلا حجب

بشود لوجبتی لا کر منک فی روح نیامدی کرامی ندانم پس اگر مراد از عطف محب
 و سوا تر امکان باشد لازم نمی آید که بر تقدیر اشاعه کشف محبت سوا تر امکان
 باشد لازم می آید که بر تقدیر اشاعه کشف محبت سوا تر امکان نهی است
 یقین حاصل شود زیرا که از بنات است که مراد آنحضرت از عدم از دید
 یقین تصور در جرات یقین است که مزیدی بر آن متصور نباشد و یقین
 باطل و فاسد بلکه از جمله مستحکات است زیرا که با وجود بقای محب سوا تر
 امکان یقین حاصل نمیتواند شد چه جای از مشابهش فساد که بر آن مقام
 آنجباب مقام و لایست مطلقه و خلافت عامه است که تسلاشی است در نزد
 او هم صوابات و سرادقات و غیره است در جنبه و جمع قدرت و اضافات
 پس لازم می آید که آنجباب صاحب مقام نباشد و یا الهیاد بانه خلافت واقع
 فرموده باشد و اگر مراد از عطف غلظت است که ذات قدس باشد لازم می آید که اشاعه
 کشف عطاء کند ذات موجب آید یقین باشد زیرا که جزء منفی و غیر در لغت
 بجز لو اشاعه اثبات است و حال آنکه عکس اینصافی ترتیب زیاده یقین
 بر کشف عطاء و عدم از یادش بر اشاعه کشف عطاء اولی و اینست بلکه واجب

و اصوب است بجهت اینکه از بیانات است که کشف خطاهای ذات موجب الگویی کشف
 ذات است نه امتناع کشف عطاء ذات بکثرت جواب این اشکال موقوف است
 بتمهید سه مقدمه مقدمه اول آنست که گاهی ترتیب میسراند بلکه لو بر شرطش
 چیزی که ضد شرطی باشد پیش از آن شرط از آن چیز از برای
 افاده اینکه جزو ترتیب است بر آن شرط همه تفادیر تا غایت مبالغه حاصل شود
 چنانکه گفته میشود لوانتی لاکر می کشد یعنی اگر امانت میگردی مرا اگر می میدهم
 ترا و از بیانات است که ترتیب اکرام بر اکرام اول و انب است از ترتیب
 اکرام بر امانت که صد اوست و با وجود اینکه بر امانت ترتیب می سازند
 تا افاده کنند که اکرام همه تفادیر تا است و از این قبیل است کلامی که
 نعم العبد صهیب لم یخف الله لم یعصه یعنی خوب بنده است صهیب که مرتکب
 از خدا عصیت نمیکرد او را و از بیانات است که ترتیب عدم معصیت خوف
 اول است از ترتیب او بر عدم خوف پس مقصود بالذات آنست که عدم
 معصیت همه تفادیر تا است تا غایت مبالغه حاصل شود مستطین باشد
 مقدمه دوم آنست که مفا و قضیه شرطیه در نزد منطقیین محرز و تعلق جزا بر شرط
 و محض فاده

و محض افاده ملازمه و اتصال است در بیان آنها فی بر تقدیر کشف شرط لامه را بر امیر
 محقق است خواه نفس شرط و غیر ممکن اتفق باشند و نفس لامه مثل لو کانت
 طالع فالتار موجود و یا هیچ یک ممکن اتفق نباشد مثل لو کان زید صارا کان
 ناقعا و یا یک ممکن اتفق باشد و دیگری ممسح اتفق مثل آن کان زید صارا کان
 اطلاق ناطقا لهند گفته اند که صدق قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق شرط و غیرا
 را که در نزد این مسمی مقدم و تا لهند بگویند صدق قضیه شرطیه در نزد این
 مجرود تحت ترتیب است بر مقدم در نفس لامه از جهت لزوم در شرطیه لزومیه
 و از جهت اتفاق در شرطیه اتفاقیه پس اگر ترتیب تا بر مقدم اعتبار لزوم با اتفاق
 بجهت نفس لامه در قضیه شرطیه صحیح باشد صادق خواهد بود اگر چه مقدم و تا در
 صدق نفس خود کاذب باشند چنانکه در مثال سابق گذشت و الا کاذب خواهد بود
 اگر چه در قدغن خود صادق باشند مثل لو کانت الشمس طالع فالتار موجود
 از این بیان مستفاد کردیم که مقدم از آن جهت که مقدم است ملزوم و تا از آن جهت
 که تا است لازم است و جایز است اینکه لازم آنهم از ملزوم باشد مانند حرارت که علم است
 از انقباب و تشعیر حرکت است بلکه لازم هر یک از مذکور است پس کشف تا مطلقا

نظریه
 اشاره باینکه صدق قضیه شرطیه مستلزم صدق مقدم و تا نیست

مستلزم تحقق مقدم نباشد زیرا که در وجهی مستلزم وجود حاضر است اگر چه اتفاق
مستلزم اتفاق حاضر است و عکس آن غیر در جانب بلزم ثابت است و هر چه بلزم
مستلزم وجود لازم است و الا انکار ثابت میشود و اتفاق او مستلزم اتفاق لازم
بنت بخوبی ثابت و اطراف آن نیز که لازم جایز است اینک عام باشد و اتفاق خاص مستلزم
اتفاق عام نیست لهذا استثناء عین مقدم بخیرید عین تالی را در استثنای انقباض
تالی بخیرید بد انقباض مقدم را استثنای انقباض مقدم بخیرید بد انقباض تالی را در
عین تالی بخیرید بد عین مقدم را استثنای عین مقدم است که محال توحید
و تمام یقین بر وحدت صرف و بسط حقه در صورتی متصور میشود که بسط
شود هر اسماء کثرت و شایده نشود مگر وحدت صرف و بسط حقه چنانکه در حدیث
مشهور از مسکوت و ولایت وارد است و محال توحید و الا خلاصه و محال الا خلاص
نظر لطافت غنه و سابق محقق نمودم که اگر کنه ذات اقدس مکرر غیر باشد
لازم می آید که محاط و محدود باشد و هر محدود در محاطه بر کثرتی مشتمل است
اگر چه از جهت انقباض محال باشد پس اگر کثرت غلط ذات ممکن باشد توحید صرف و
صرف توحید و یقین تام و تمام یقین بر وحدت صرف و بسط حقه متصور
 نمیتواند

اشاره باینکه در صورت
 چهار صورت قیاس
 استثنای متبع است

میتواند
شد لهذا امیر مومنان عم و مولای متقیان در دعای صباح فرموده اند من ذات
یعرف قدر کثرت فلا یما کثرت من ذالعیلم ما انت فلا یما یکبینه اگر کنه قدرت
تر است نشان غنچه از تو تمیز سپندند و اگر کنه ذات ترا می شناسند هست و سلطوت تو
از نظر ما برداشت باشد و لیکن چون کنه قدرت ترا نشان غنچه کنه ذات تو را ندانند
پس از تو تر سپندند و در نزد هست و سلطوت تو مقهور و مغلوب گردیدند و از این
جهت نیز در دعای هر زمانه که مشهور بدعای پسینی است فرموده اند و لم تعلم کث
ما تبه و حبه فمکون لک اشياء مختلفه محال یعنی اگر کنه حقیقت تو معلوم میشد پس
باشیاء مختلفه هم جنس میشدی و کثرت و ترکیبی در ذات تو محقق میشد و واحد
بوحدهت صرف و بسط بر بسط حقه نمیشدی مستطین باش و بد کنه اگر چه از این
پایات و نباتات در نزد ما مثل صفاق و جوه عدیده از جواب محال ندانورهای هر
و کشف میشود ولی از برای توضیح و تاکید میگویم جواب اول است که این کلام
لطیف محتمل است اینک از قید نعم العبد هم بهیچ کفالتی لم یحصه از قید قول
تالی لواشقی لا کثرتک باشد و مراد از عطف به کنه ذات باشد و مقصود عاقبت
مبالغه در محال و قوت یقین توحید ذات اقدس باشد پائین است که ترتیب عدم

این کلام
 اول است
 مدلول

از دید یقین بر عدم کشف غطاء نهی اول است از ترتیب او بر کشف غطاء و بقی
از جمله مسلمات و مقبولات است در نزد عاقله و از قضایای مشهوره است در نزد
ایشان پس مقصود از این کلام لطیف است که عدم از دید یقین تبو جود همه
تعالیر ثابت است تا مبالغه حاصل شود مستطین پیش جو ارباب و مذهب که این کلام
شریف بطریق ابریزان مستعد است و مراد از غطاء جود غطاء عالم امکان است
ولیکن با استثناء همین مقدم تا آنچه بعد یقین تا را یعنی سجدات تو بهیقا تبارکی
و سجدات تا ثید است پز انده حجابات و سرادما ت عالم امکان صحت یقین است
خود از نظر بصیرت من برداشته شده است و جمالی در سبانه من و جمال ان کی
باقی مانده است و مرتبه یک عرفان و معرفت الله بانه از برای من صراحت
است چنانکه در حدیث سابق در جواب پرس فرمود و لیکن لم عهدت با لم اراه
و در جواب سؤال دوم فرمود لیکن رآته القلوب بقیه اولیما لهذا از دید یقین
من در توحید تصور نشود جو بسیم است که این کلام لطیف بطریق اهل
عرفت وارد است و مراد از غطاء غطاء که ذات اقدس است یعنی چون کشف
غطاء ذات بجهت آنکه و در صرف بسط فرج جمیع اجزات محیط همه اشیا است
ممنوع است

شماره جوابی

شرح حدیث
کشف الغطاء

ممنوع است لهذا توحید من توحید صرف و صرف توحید یقین من برو حدیث
و بطلت ذات اقدس بشیای مراتب و قصوی درجات رسیده است
و اگر کشف غطاء ذات ممکن باشد لامحال محال و محده میشود در هر محله و در اول
بر کثرت مستقیم است و کثرت و وحدت در هر طرف تعابد و تعاندند پس توحید
صرف و صرف توحید و یقین نام برو وحدت صرف و بطلت حقه ذات اقدس
که مراد اسباب است از عدم از دید یقین در صورتی متفق میشود که کشف غطاء
ذات ممنوع التفتق و سجد الو قبح باش مستطین باش و بدانکه در نزد تامل
صالح در این بیان و بیان طهر میشود احتمال آنکه این کلام لطیف محمول باشد
بر استثناء نقص تا آنچه بعد یقین مقدم را چنانکه قاعده ابریزان است
یعنی از کمال و قوت یقین دانستم که که ذات اقدس محال است آنکه مدرک
عقول و اجسام باشد مستطین باش و در مقدمه بیستم تامل نماید تا مقام توحید
و جمال آنکار نماید و بدانکه محتمل است که این حدیث شریف اشاره باشد بقامت
سلوک در سالک عرفانی و بدرجات صعود بر مرتب یقین نه بشیای سلوک
و ضنود که مقام فناء در توحید و بقای تبو جود است پائش است که از برای

شرح جوابی

ساکس مک توحید و عرفان در همین سهر و سلوک لبوی حضرت ذی الجلال
 درجات متفاوت و مراتب مختلفه است چنانچه که در هر مرتبه کشف جمالی و
 بقای جمالی است و حصول هر مرتبه سابقه مقدسه است از برای حصول مرتبه
 لاحق و هر مرتبه جمالی مسکن و تقابل مرتفع و یقینی حاصل است که در مرتبه
 سابقه نبوده است پس در همین سلوک و ضلوع لبوی حضرت ربوبیت
 آنفانما یقین در اندازد و توحید در آید است تا سر منشی رسد و همه جمالی
 و سرادقات مرتفع گردد و مقام یک عرفان و عرفان الله باشد چنانکه از
 مستکوره و لایست و ارد است و در نزد عرفان بنمای در توحید شمی است
 حاصل شود خلاصه کلام مراتب کشف عطاء و ارتقا محبت بعبادت مختلف
 و متفاوت است بهیچیکر نسبت کشف دیگر که در فوق او است نسبت
 ضعف بقوت و نسبت نقص تمام و نسبت قطره بدریا بلکه نسبت ظلمت بنور است
 بلکه باطن حکما و متفکرین عرفان گفته اند که مادامیکه تعلقات دنیاوی
 باقی است کشف عطاء بالکلیه حاصل نمیشود بلکه بقدر تعلقات اگر چه بعبادت
 قلمدان رخ ریشه جمالی و تقابل باقی است اگر چه بعبادت رقیق باشد
 و یقینی

شهره کجای جمالی

و اینچنین است کلام خداوند بیکار از لغو کلام مقدم من ذبک ما احرینی
 تا پامرز و خدا کنای که گذشته و آئینه ترا و کلام تمام اینها آنه لبغان علی
 قلبی و استغفرا الله فی کل یوم سبعین مرتبه در فی رواته ماه مرتبه یقین بدستی دارد
 میشود بر دل من و ارد آنکه که عطاء و جمالی از برای دل من استغفار
 میکنم در هر روز بنفاد مرتبه و صد مرتبه نیز و ارد است و همه آنچه که از مستکوره
 ولایت دارد است در باب استغفار از ذنوب و معاصد و در باب عبادت
 بیانات و خطیئات شهره باین دقیقه است که بیان نمودم و الا ازین
 است که ایشان معصومند از جمیع خطایا و ذنوب مگر از این مرتبه است
 و عیوب و باین دقیقه نیز شهره است حساسات الابرار استات المعرفین
 مخصوص کلام در این مقام است که از برای سلاک از پیاء و اولیاء مادامی
 که تعلقات دنیاوی باقی است بجز جمالی است نفسانیه و ریاضات علمیه
 و اعمال شاقه بدین ترقیات کلیه و مت هدایت عقلیه و تقهالات معنویه
 عالم ربوبیت حاصل میشود و الا لازم می آید که این همه جمالی و ریاضات
 و اعمال لغو و عبث باشند و این معنی منافی حکمت و مصالح مخصوص بر آن است

شهره باینکه هر مرتبه
 دنیاوی در نزد بیانات
 اولیاء از ذنوب
 محبوب میشوند

و بسیار رنگت کلام که یکدیگر بگویند که این همه از برای تقسیم و این علق است
 ریز اگر در جای خود محقق و برهن است که فعل غایت بالذات از برای اصل
 عالی منقو اند شد و محال است التفات بالذات از عالی نسبت با فعل اللهم
 الا بالعرض و بالتبع و لا من غیر کلام الا کم لایب این معنی منافی است با اینکه از برای
 نفس شریفه و ذوات قدرشیه منشاء و اوصیاء است در اصل فطرت تعالی منقوی
 بعالم ملکوت و جبروت ثابت باشد بلکه خفایت ربانی و مواد ای نفس در بیان
 است که باید چنین باشند لهذا در ایام طفولت که در صحن ولادت نیز صد مرتبه
 و کلمات و مطلع بلغات و احوار علوم و معارف پیشاند منقطن پیش و بدانکه
 بنا بر این توجیه نیز کلمه لو بطریق عربیت مستعد است و محتمل است که بطریق اهل
 بهران مستعد باشد و لیکن با استثناء لغرض تا آنچه در لغت مقدم را و
 مراد از عطاء غلط و حجب لم امکان است و الف لام العطاء از برای
 جنس یا استغراق است یعنی هنوز همه جمایات و سرادقات با کلمه مرتفع
 کرده اند و رقی بقی از حجب غلط یافته است لهذا بجا است الف تبه و یا
 ریاضات علمیه و عملیه و اتصالات معنویه اما همانا در لغت سن متر و در
 توحید

توحید مع زیادتی حاصل میشود که در آن سابق حاصل نموده است و یا چون آن
 ناما در لغت خود مرتبه دهم و نهم که جنس غطاء و حجاب با کلمه مرتفع نموده است
 و لیکن بنا بر این توجیه هر حاصل این معنی خواهد بود متذکر باش مرتبه دوم از
 مراتب حقیقت وجود و موجود مقید است و او عبارت است از وجود مقید
 بقیود است حیثیات محدود و محدود و هوایات متعینه تعینات انبیا مثل وجود عقل
 و نفس ملکوتی و مانند آنها از وجود آتیده با حیثیات مرتبه ششم از مرتب
 حقیقت وجود و وجود مطلق است و فیض تعهد سلطه و رحمت است حضرت نوز
 الا نوار است که مرتبه ششم از مرتب مقید است جود و حیثیات در تعهد است جود و صفت
 و چون چنین است پس هم است به هم و هیچ مرتبه از مرتب موجود است از مرتبه ششم
 او عالی نیست بلکه همه موجودات و حیثیات و جود از او نشو و نما از مرتب او نیست
 در مرتبه ششم از مرتب مرتب از مراتب کفالات و وجود است بلکه همه در است
 بخوانوی و اقدس و منبع اعلا و اشرف بلکه چون چنین است چنان است نظر بطلاق
 و شمول عقل عقل است بغیر نفس بلکه ملک است و با ملک ملک حادث حادث
 است با قدم قدم و با وجود غیر ترتیب نزول که مقصد از نفس ربانی و مواد ای

چنان مرتبه ششم از مرتب حقیقت وجود

حجت و بیان و استفاد از سئوۀ نبوت و ولایت است بحال خود باقی است و
 ترتیب مطهر و مراد را در سبب انبیا و پیغمبر از وجود کبای خود ثابت است نه نظری
 از مطهر اجهان ثابت در اصلا حقیقت نظری است انبیا و پیغمبر است و نه هر مرتبه
 از مراتب حقیقتات را قاطبیت جلوه کای اندر همه از نور و ظهور است سبورا
 چگونه کجا پیش دریا و دوزخ را چگونه تابش آفتاب است و چون باد را از هوا
 خوشتر از اینجاست بر کفند بلکه نظری این مرتبه از ظهور در سبب ایامی است
 روح عظم هر سبب نهایی همین ثابت است کما در است و ظاهر در سبب نهایی این
 در همین ثابت در نزد مضم و برهان و در نظر نبود و عرفان و در سبب نهایی
 باعتبار است چنانکه در سبب نهایی حقیقت و وجود روح عظم و حقیقت و وجود آن
 کما در نظر ظاهر اعتبار است لهذا از سئوۀ ولایت و ارادت ان الله سبعین
 الف حجاب مع نور و طمته کو کشفها لا حقیقت سجات وجه ما نهی الیه بصیرت
 حلقه نفع از برای خدا داند عالم مضاف هر از حجاب است از نور و طمته که هر گاه
 بر دارد آن حجابها را هر آنچه بسوزاند نور عظیمت جلالت و جلالش هر چه بر
 که عینی میشود بسوی او بصیرت از خلقش از نبات است در نزد صاحب
 که مراد

بشاره باین ترتیب است
 موجود است در نزد
 بیخ اشرف قاتل اشرف
 له الاقصی الاقصی
 مستحق است

که مراد از حجاب است مرتبه موجود است و مراد از وجه همین مرتبه از وجود است
 نه مرتبه ذات احدیت چنانکه مراد است از اصول کافی که صارق ال محرم از رادی
 پرسید که چگونه تفسیر میکنند مفسرین عامه کلام معجز نظام خداوند احدی است
 کما ان الله وجه عرض کرد که میکنند مراد از وجه ذات احدیت حق اول است
 فرمود در وجه گفته اند ما هم وجه خدا که بلاکت از برای اینست احکامت دیگر
 باین مضمون در کتاب اصول کافی و کتاب توحید بسیار است و از سئوۀ ولایت
 وارد است و تفسیر آیه کریمه فما تسمی ربکم لعلکم تعبدون و کانی زمانه تسمی خود پروردگار
 نوسر بان کوه پس کرد ایند اورا پراننده که فرمود نوری از شهبان ما بود
 که تسمی نمود بر کوه طور و پراننده کرد ایند اورا و فرمود نوری که بود از ملائکه
 نورین و ملائکه نیز از شهبان ما پیشند و اگر مراد از وجه ذات احدیت حق
 اول باشد معصوم و پری صد است و از اینصحا که است لسان بعضی از شعری
 بحکم اگر زوی بر اندازد او لقب شفا: هو کون سوخته کرد ز تاب بر تو
 ذات بی پیشتر ز تسمی ذات محسوسه جهان که هست عیان گشته از فروغ صفا
 دلقاب بر افکن ز زوی او و سرگشته کرده سوخته کردی ز آتش سجات

و ازین جهت است که قائم اوصیاء در خطبه جوامع توحید که در اصول کافی مذکور است
 فرموده اند که شیئی شیئی محبط و المحبط با احاطتها هو الله الا بعد الصمد
 اخر خطبه یعنی هر چیز برتر از چیز محبط است و محبط آنچه که محبط است از آن است
 خداوند بخانه بی نیاز است منقطع است و بداند اطلاق و سلب اینها از
 وجود نه از قبیل اطلاق و کلیت معانی و مهبیات است زیرا که این اطلاق
 و کلیت از غایت ضعف و ابهام است از ضعفی که نسبت به طریقت
 و آن کلیت و سلب از فرط تحصیل و فعلیت از غایت شدت و قوت است
 غیر شری غیر در جهان مذکور است و باین دقیقه اشاره است آنچه که از مشکوه
 ولایت دارد است کمال بعضی بلکه مراد از اطلاق و سلب از کلیت شمول
 احاطه وجودی و اطوای حصول و شدت فعلیت و قوت کفایت است
 که الفاظ و عبارات از پایش تا صرونطق و زبان از پایش عاجز است
 و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و باین مرتبه از وجود اشاره است در صحیح
 و رحمتی و سعادت شری الم تر الى ربك كيف تدن القمل ولو شاء لجرس كذا
 ایامی بنی پروردگار خود را که چگونه منبسط ساخته است قمل وجود را بر سبیل
 مهبیات

اشاره با کلیت در
 غیر کلیت در مهبیات

ذکر بعضی از اینها
 که اشاره اند مرتبه سیم
 از حقیقت وجود

مهبیات و مهبیات در کلمات مشکوه ولایت وارد است عین کلمه شیئی لا
 برآورده و غیر کلمه شیئی لا برآورده اغلیه الاشیاء الاشیئی داخله شری و خارج عن الاشیاء لا
 کشته خارج عن شیئی در کلام مشکوه نبوت وارد است از فوق مکتبشی و تحت کلمه شیئی
 قدلا و عظمت کلمه شیئی فلم یحل منه ارض ولا سما و لا بر و لا بحر و لا هو و لا ما منه مذکور است
 از آیات و اخبار که اشاره اند باین مرتبه از وجود از حد شماره بیرون است مستمع و
 متدبر باشد و بداند باین مرتبه از وجود مستمع میشوند آیات و اخباری که واردند
 در تشبیه و طوایر آنها مقارنت ذات احدی خداوند احد است با اشیا و مرتفع
 میشود تا نفس و ساقی که در بیان آیات و اخبار شریه و آیات و اخبار تشبیه را با وی نظر
 واقع است فرموده است صد گفتفین قدس سره در کتاب شرح توحید از اصول
 کافی بداند هر گاه در کلام عرفا اطلاق نمایند وجود مطلق را بر ذات احدیت
 مراد ایشان وجود یعنی اول حقیقته لزوم وجود است و مراد ایشان از اطلاق
 صرافت و مجرد از وجودات و حدودات مهبیات است نه وجود یعنی سیم و الا
 لازم میاید بر ایشان مفاصل شریه از الحاد و حلول و تشبیه التصاف در حق
 بصغات محمدات و کائنات و بودن او و محمل نقابص و آیات و عدم فرق

اشاره به جمع در بیان
 اخبار شریه و آیات و
 تشبیه است مطلق باشد

در بیان این مرتبه از وجودش بسی عقاید فاسده و عقائد باطله و شبهات
 واهیست و لیکن بعد از تحقق فرق در بیان این مرتبه از وجودش هیچی که
 کرد بخد خود و انکشاف می آید که تقدیس محض و تشریح صرف در ذات اقدس
 بسدا اعلا چنانکه مقتضای برابری است و هیچ تیره و مذمب معتقد بطن
 حکماء و متفکرین از اصحاب شریعت مغزای اسلام و سایر شرایع حق است
 ببال خود باقی است **من** در ماقالت کم چند بصیرت **و** لیس بدره الا
 من له البصر و سورا این سه مرتبه از وجودش است کلام نصیر از متفکرین
 عرفا و وجود احق هو الله و الوجود المطلق فعله و المقید اثره تمام شرح کلام
 ان محقق سلفین باش و تجرد شو که غایب غمض و ارد و تجرد تام در توضیح
 تمام و ذوق سلیم و عقد مستقیم و تعلق ز سر و تجرد از عقد مجامع است
 رؤی و تجرد شو مجرد در این بدن هر چیزی شرط است این سبحان الله
 از غایب ظهورهاست خفا و از غایت بروز غایت کمون دارد **میرود**
 بر روی یوشن این اقباب **فرط نور** است رؤی را محاب **چیت پره**
 پش روی اقباب **جز فرود** شعده و نیز و تاب **اقباط** **بدانکه** بعبه
 از این

ازین مرتبه از وجود در شان مسکوت نبوت و ولایت در سربدایان نزولی کاهی
 برحمت و اسعادت و رحمتی و وسعت کلمتشی و کاهی بمشیت است خلق الله
 الاشیاء بالمشیه و خلق المشیه بفتها و کاهی بنور است اول ما خلق الله نوری
 و کاهی بعرض است الرحمن علی العرش استوی و کاهی با مرت و ما امرنا الا
 و اعدت و کاهی بضع است کن صنایع الله و اخلق بعد صنایع لنا زیرا که مقام
 اینان مقام و ولایت مطلقه است که محیط به مراتب است و کاهی بسبب
 است و انید الله الملبطوط عبادا بالمعفرة و الرحمة و کاهی بعقل است اول
 ما خلق الله العقل و کاهی لعلم است اول ما خلق الله العلم بر اول وجود عقل
 محمول است نه ممتشش و آره نمودم که این وجود اول و وجود عقل و ترتیب
 و نزل و بساط و مراتب موجودات ببال خود باقی است و یا تلاش
 منافی نیست و کاهی برشته با چنانکه از خاتم اوصیاء **۴** و ارد **ان** جمیع القوان
 فی بایسم الله و ان لفظه تحت الباء زیرا که باه اشاره برشته مانده از وجود است
 که مرتبه وجود الهی است چنانکه الف اشاره است بر مرتبه اولی از
 وجود که مرتبه حدیث صرف و غیب لغوی است و تعبیر از مرتبه خود بنقطه در

شراک با و غنوا مرتبه
 از وجود در سربدایان در
 لسان نبوت و ولایت

شراک با و غنوا مرتبه
 از وجود در سربدایان در
 درک ان نبوت و ولایت

تحت با اشراف است باینکه مرتبه ولایت مطلقه قائم اولیا به تبع ولایت
 قائم اعیان است چنانکه فرموده اند انا عبد من عبد و در سربانی تصودی
 تعمیر از این مرتبه از وجود کاهی مقام او ادنی است مکانی قاب و سپین
 او ادنی و کاهی مرتبه کشف عظمای لولطف العطاء ما از دست تهنای کاهی با بگری
 و قدری من ابات ربه اکبری و کاهی کتب عظیم انگ علی خلق عظیم و کاهی
 بمقام محمود عسی ربک ان یعشک تعاف محمود تعمیر از این مرتبه از وجود
 در ان عرفا کاهی کتب مخلوق به و کاهی بیغس صانع و کاهی بکفایت اتفاق
 شاره با سر و عنایت و کاهی کسرت الالسماء و کاهی بمرتبه واحد است و کاهی بمرتبه احدیت صبح
 این مرتبه در ان عرفا و کاهی بیجا اول و ظهور حق اول و کاهی بعباد در وجود و فناء فی الله است
 عبارات استثنائی و جنک اعد و کل عا ذاک اجمال بیشتر اشراف و انار که
 ازین پناات و عنایات در نزد صادق متحقق و بصیرت قد بعد از معانی مکر
 و وقت نظر مستف میشود که این مرتبه از وجود خلق مطلق و مجعول اول
 ذات اقدس مبدا اول است باینکه نیست ف نیست که در شراقات سابقه
 متحقق گردید که حقیقت و جعل لوجود بالذات بسیط من جمیع اجزای واجب
 الوجود

الوجود من جمیع اجزای است پس بیغس ذات متجا و قیاض است نه بصمیمه از ضمایم
 و جنبتی از جنبیات و اللاحقه امکانی بلکه ترکیب جهت و جوبه و امکانی در ذات اقدس
 ثابت میشود و تمام ذات متجا و قیاض است نه بجزه ذات و الا ترکیب لازم می آید
 پس باینکه فیض اول و عبود اول اثر تمام ذات اقدس و عبود تمام حقیقت مبدا اول
 باشد و از ثبوت است که اثر تمام ذات تمام اثر ذات و عبود تمام ذات تمام عبود
 ذات است و تمام ذات چنانکه متحقق گردید صرف وجود و وجود صرف صرف
 تمام بلکه فوق التمام است در شدت و قوت و تمامیت و صرافت غیرشاه هر یک
 فوق غیرشاه است بعد از غیرشاهی پس تمام اثر نیز باید صرف و تمام باشد و محمد صبی
 در اول متحقق نباشد مگر بقدریک لازم مجعول است و معلولیت و معضای اثر است
 و نزول است و او فقط مرتبه فوقیت هم کمالات و تفصیل از درجه شدت
 و قوت غیرشاهی مضمین بالذات است زیرا که مجعول بالذات و اثر بالذات حقیقت
 تعلیقی و حیثیت ارتباطه است پس مختصر جنبیتی از برای او سوای ارتباط و مقیم
 مستقور سینوا اندیشد پس در محدودیت و صرافت تابع بتبوع و مرتبط الیه خواهد بود
 مگر بقدریک معضای اثر است و نزول است و او است که مبدا اول تمام بلکه

اشاره باینکه این مرتبه از وجود
 فضل مطلق و مجعول اول
 است

وق التام است و این مرتبه نام است عبارت دیگر میگویم ذات اقدس است اول
در شدت و عدت همه کلمات غیر مشا هر است و این مرتبه از وجود کجبت کلمات
غیر مشای است بجز شکر و عدت و عبارت دیگر میگویم وجود مبدأ اول صرف
مرف و این مرتبه از وجود صرف است و با وجود این نسبت این مرتبه از وجود بوجود
مبدأ اول نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت نسبت فقر لغیا است و الله اعلم
و اشم الفراء پس مستکف کردید که فیض اول مبدأ اول فصل مطلق و وجه الملائه
افکن این برهان محکم البیان و این حکمت شدید الارکان را عینت شمار که مضمون
باین و غیره است و بر این سطح و سطح و شواهد تعلیمه بر این مطلب علی سار
متبع و متدبر باش و بد کنه از این باطن هر شود در نزد صاحب بعثت که این مرتبه
از وجود که مرتبه و لایست مطلقه و خلافت عده است منظر اسم الله که اسم جامع
است غیر متضمن است بر جمیع اسماء عامه و خاصه و کلیه و جزئیه را اولند استی
است باسم جلالة و مقدم جامع و امام الله متواضع نه و وجود مقیده بر
سنگف کردید که این از وجود وجود مطلق و فصل مطلق است هیچ و خودی
و هیچ کجا از کلمات و خود از حیطه احاطه او بیرون نیست بلکه نسبت است
وجود

بشاره برهان این
مطلب علی

وجودات و کمالات و وجودات معینه با نسبت فرعت و عکسیت طهت و حیرت
است پس مرتبه او مرتبه جمیع همه وجود او مرتبه تمام و کمال همه فیوض و کمالات
است و نسبت سیر وجودات و کمالات با نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و
نسبت فقر لغیا است چنانکه نسبت او مرتبه احدیت و غیب الغیوب بهین نسبت است
بلکه نسبت ذات اقدس با و بر اب غیبت و اقوی است از نسبت او با هر
وجودات و کمالات و وجودات امکانی پس مستکف کردید که این مرتبه از وجود
صلاحیت دارد که منظر اسم جامع باشد نه وجودات معینه از این است که اهل
عرفان گفته اند که حقیقت این کامل است در هر زمانه و هر یک از این پر اسماء
حسنا را خواه کلیه باشند و خواه جزئی منظر فحشی است پادشاهان منظر شایسته
عارفان مرآة اکا هر حق مستغن باش و بدانکه از این پیامات و نبیات و این
لمعات و اشراقات نیز مستکف کردید که این مرتبه از وجود مرتبط بالذات است
ببعضی الذات بلکه جهت دایره نبیها جهت ارتباط است بمبدأ اول و با مرتبط شود
سائر بیوات و این است بسی عریض و فاعل سردی لهذا اکاهی بچهره میکنند از
او بقوت و فیض صفت و کما هر نضع و ابداع و کما بی با یکبار و اهدا و کما بی

این مرتبه از وجود
مبدأ اول نسبت
نقص تمام و نسبت
ضعف بقوت نسبت
فقر لغیا است و الله
اعلم

بشیت و امر و کماهی بر حمت دهم و نسبت سوائه و کماهی بقیته اتفاق دوز
 الا تواریست نسبت بپر حقایق و انوار وجودیه و سبوی این دقیقه لطیفه
 اشاره است در حقیقه الهیه و رحمتی و سعادت کلمشئی انما امره اذا اد اشیا ان
 یقول لکن فیکون یعنی بر شیت از نینه مرتبت است امر که عبارت از قول کن است
 و بر قول کن مرتبت است وجود اشیا و مراد از قول کن جمله ارتباط اشیا
 اشاره با این فیض اول *بمبدأ اول لفظ کاف و نون چنانکه از اول احسن علیہ السلام مرتبت که فرمود بقبول*
 اطلاق جمله ارتباط است *بن حکم در مقام بیان اراده اضافیه و شیت تأیید فارادته احدی را غیر اول*
 است *بمبدأ اول*
 جمله *بمبدأ*
 یعنی اراده خداوند عالم احدی و ایجاد است در شمایه از غیر این و نیز میوند
 فاراده الله الفعل لا غیر *لا یقول لکن فیکون* با لفظ و لفظ بلسان غیر اراده
 خداوند عالم مرفعل را اینست که میگوید فعل را موجود پیش پس موجود میشود
 بدون لفظ و بدون لفظ بزبان و چگونه میشود که مراد کاف نون باشد با لفظ
 ای که کاف و نون هزار قسم فیکون بکه از ضعف هم هر مرتبت پس هر را
 تسل ثابت میشود و این لطیفه الهیه نیز است کلام صادق ال محمد خلق
 الله الاشیا بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و کلام علی بن موسی الرضا *خلق الله*
 اصنع

الاصنع و خلق الاشیا بالاصنع منطلق باشد و بدانکه از اینها هر چه شود سر توحید
 در صفات اضافیه و اوصاف فعلیه زیرا که همه صفات اضافیه که عبارتند از
 صفات وجودیه که اضافیه مصدریه است بر بدت را در فعلیت در تصاف لفظی
 باشد بقیومست مطلقه و فی صفت عامه بر یکدند زیرا که مراد از قیومست
 و فی صفت جمله احدی و ایجاد و ر الیه صنع و ابداع است و منکف کردید که این
 مرتبه از وجود جمله ارتباط و تعلق همه اشیا است بمبدأ اول و هیچ ارتباطی
 از حقیقه احاطه او بیرون نیست پس فیض انهم مرتبه از وجود از مفضل اول است
 جل اسم منطوق تصاف او است بر صفات فیکند لغوت و اضافیه متعلقین پس
 و بدانکه از اینجا نیز هر چه شود در نزد صاحب فطرت و بصیرت سر توحید در فعال
 چنانکه مذاق و مشرب اش این حکماء و محققین عرفا است و بسور انبیا شاره است
 در کلام مجید و رحمتی و سعادت کلمشئی و ما امرنا الا و احده و در کلام مشکوه و لایست
 جفت اقلیم ما بهما کین منقطع باشد و بدانکه مال و همت توحید در صفات
 اضافیه و توحید در فعال نفسانه مرتبه نیست و احد است و او مرتبه وجود
 اطلاق است بر طلی است و تعادلت در مشابه آنها باعتبار است بجهت اینهمه فیض

اضافه
 اشاره به توحید در
 اوصاف فطریه است

شاره توحید در
 فعلی

او سائر الصفات حق اول است همه صفات اضافیه چنانکه مبین کردیم
 توحید در صفات اضافیه است بجز آنکه از هیچ فعلی خالی نیست بجز
 جمع همه افعال است بخواصی و علاوین صفات نیز از او خالی نیست بجز نسبت
 هر صفت با نسبت فرعی است توحید در افعال است از آنجا که
 منکشف میشود سزا بیکه فایده اینست که لعل است و سزا بیکه فایده او صیغه
 فرمودند انما الله المبطوعه عبادا بالنعمة والرحمة و سزا بیکه فایده او
 است الله در وجود آمد در سزا بیکه فایده اینست که بیان آنست که کبر
 مذکور کردید که این مرتبه از وجود مرتبه اول است مطلقه و اول است مطلقه تمام
 اینها و تمام او صیغه است و اول است سزا بیکه فایده او صیغه اول
 در صفات و اول است از آن اول است مطلقه و خلاف آن گوی اندر صفات
 قدر دارد است لولا که لما خلقت الافلاك و در کلام مستوفی و اول است و اول
 است کن صفات الله و اسئلق بعد صفات لانا و اول است بیکه لام لانا
 لام غایت است یا لام تعلیل زیرا که در سزا بیکه فایده اینست که منکشف است
 که فاعل بالذات غایت بالذات و غایت بالذات فاعل بالذات است لانا
 درجب

اینها را بیکه فایده صحت
 لعل این است

صاحب شفاعت کبری و مقام محمود میشوند و اکابر و اعظم اینها در تقیته کبری
 شفاعت این متمسک و متصل میشوند متعلقین باشند و بدانکه با وجود اینها
 ترتیب در میان موجودات در مراتب منزل و صعود و کمال خود باقی و کثرت
 لا تعد ولا تحصر در موجودات عالم امکان بحسب طول وجود و عرض وجود است
 است بیکه علاوه بر کثرت و غیرت تقابل و تبااین نیز در میان بسیاری از موجودات
 موجود است واقع است بیکه ملک هدیه کبری سلطان است که در سزا بیکه فایده او
 متعابند بیکه آب است فاعل سزا بیکه فایده اینست که در هر طرف تقابل و تبااین واقع اند
 بیکه این است که زینت عالم امکان و جامع جمیع کمالات اول است
 و دیگر وجود است سزا بیکه فایده اینست که محض و قوه صرفه است بیکه فاعل
 است که در غایت علو و نهایت حکام و دیگری معصوم است که در غایت
 اکفای و نهایت انکسار است کل لوم بود نشان و اول است نشان
 عن شان لو کان الجبر مداد الخالق ربی لفض الجبر قبل ان یسئل الخالق ربی
 و لو جئنا بشله مداد مستطوف بجزء شکر که دقیق المسک و صعب المنال است
 فم آهش مجابینی و وصول بقصفتش کما فی تفریح الطیر و فطره تا بهر وجه است

مخصوص
 شاره بیکه فایده صحت کبری
 سزا بیکه فایده او صیغه
 سزا بیکه فایده او صیغه

اینها را بیکه فایده صحت
 در عالم و بعد از آن
 تقابل و تضاد در میان آنها
 ثبت است

فصاحت و ریاضات علمیه محتاج است و در این پیش تا در عهد و حدت نبی کثرت
 بر نبی در عهد کثرت نبی و حدت بر نبی بر ضربش تا بر نبی که جعل القلم بهو کما بین
 بالکرم هو نبی شان چگونگی سراز کربان و حدت بر کن آورده در عهد کرام
 و در عهد اجتماع فراق دارند رقیب کربان و قدرت انجمن قش با کوشش کلام
 حکایت حکم و تسلیم و کائنات قبح و لایحه از صفای لطافت عام **هم** است
 عام مدام **هم** عام است نیست گوئی می باید ام است نیست گوئی عام **نعم** لطیف
 و تحقیق شریف مد آنکه توحید در صفات ضایفه و فعال حقیقه لازم دارد و توحید در
 شرف و تعجب در ذات حقیت و نه علمت را چنانکه مقصود نفس بر آن و مستفاد از شئو نبوت
 و فی حدیث است **و** در عهد و مدیه و متقدرب طین حکمت موفقت است با اعتقاد اینکه در عالم
 وجود علم سگفته و فواید غیر محصوره متحقق است **هم** که هر وجود را اثر خارجی
 مرتبت است که بر دیگری مرتبت نیست چه بسیار از موجودات که در سبانه اند
 اینها تبیین بگویند و لغت و اثبات است نبی پنی که اثراتش سخن است **هم**
 برودت و اثر هو اوطوبت و اثر زمین بیوت است و تحقق تضاد در سبانه این
 آثار از چنان است هر مرتبه از وجود مکرر دارد که حفظ مرتبه از زندقه نبی
 لطیف است

شرف و تعجب در ذات حقیت
 و فی حدیث است
 و در عهد و مدیه و متقدرب طین حکمت موفقت است با اعتقاد اینکه در عالم

لطیفه الهیه است ره است در کلام مجید و ما ت انا ان شاء الله و ما رب است
 او رب است و لکن الله رمی نبی که چگونه مشیت خدا در امتزاج خود است نیست
 خود نیست مشیت دارند و لیکن مشیت ایشان فرعی و تبع مشیت طلاق از کلام
 که استخراج جمیع صفات محال است متعلق و مطلق بشر که در عهد سلطنت نبوت
 نیست فرموده در عهد انبیا مشیت سلطنت است و می نبی که چگونه رحمی را در
 عین انبیا سلطنت در عهد سلطنت فرموده است و در کلام معجزانم
 حق اول ما صاحب مدح حسنه من الله و ما صاحب من سئئه من تعسک بغیر انجمن
 که برسد ترا از حسنه و غیر پس از جانب خدا است **هم** آنچه که مبرسد ترا از سئئه و غیر
 پس از جانب نفس خود است و در کلام معجزانم قل کل من عند الله غیر کویم
 از جانب خداست مریز که چگونه انبیا کرده است از برای خود آنچه را که سلب
 نموده است اول اشاره است **هم** که صاگر از ذرات اقدس بسا اول اولاد
 بالذات فعل مطلق و وجود طلاق است که اصلا شریعت ندارد و هم بر اول
 مرتبه موجودات است که در مرتبه طول عرض و شعور و نزول واقع اند و محو
 بحدود مهبئات میقتدند بقیود انبیا است و تصور است و باین جهت نبی شده است

Handwritten marginal notes on the left edge of the page.

از این جهت که جبات و جبات فاعلیت آنها فروع و عکس و شرات
و اطلاق از جهت فاعلیت اطلاق مبداء اول چنانکه افعال آنها را نسبت فعل
مطلق او و وجودات آنها را بوجود ذات او بهین نسبت است و از این
است که تا نزد اجداد فرغ وجود و تحقق است پس اگر در وجه مستقر باشند
در اجداد چگونه مستقل میباشند از این طایفه میشود که طایفه معتزله در
حقیقت با انقلاب حقایق امکانیه بوجود ذاتی قائم شده اند یعنی عباد را
واجب او وجود بالذات دانسته و شرکاء غیر محصوره از برای خداوند یگانه
تأسیس کرده اند از کس این معارف الهیه و حقایق عرفانیه را که معضای این
سطح و سطح نوره و مستعار از آیات قرآنیّه و آیات احادیث نبویه و اخبار ائمه
طایفه حقه امامیه است و نیز تأمل نماید در لغات و اشراقیه که برشته لغز
کشیدم تا این معارف و حقایق و این لطائف و دقائق بحد کشف فایده
و کاشف را بقه آنها را بشود و چنان گردند و غنیمت شمار این سخن از نظم و ترتیب
دین قسم از تحقیق و تدقیق و این باب را کشف و بیان این قصد از توضیح
و بیان را که از غایب از اهل و الهامات غیبیه و مواهب ربانیه و فضیله

از آنها شرور و کسبهاست و عبارت دیگر میگویم منشأ شرور خصوصیت است و
حصول قانده و نقاله است در میان موجودات عالم کونی و افعال جبات خود
از این جهت که جبات وجودی محال است اینک منشأ شرور و کسبهاست پسند مگر با
و بالعرض متعلق باشد و بدانکه در این کلام طویل است و در این صیغه نمی آید و اگر
میباشد و تفصیل باشد بلغات الهیه روحی کن که بسط و جوه در انکتاب
مستطاب مذکور است و باین لطیفه تا باین نیز اشاره است در کلام مستوره و الا
لا جبر و لا تقویر بل برین الا برین مراد از صیرورت که فاعل همه فعل صحتی
افعال عباد و بلکه افعال طبایع جسمانیه و با شرا آنها در تاثیر بدون واسطه و مدتی
از شیئی از آنها که ذات اقدس خداوند احد است و این قول فاسد در
کاسد مذکور طایفه اشعریه است در ادوار تقویر نیست که عباد در افعال خود
مستقلند و خداوند عالم را هیچ خلقتی در افعال ایشان نیست و این
مذنب باطل معتقد طایفه معتزله است و معتقد امامیه و حکماء در این
مسئله روایتی داشته باین است که این است و او نیست که فاعل باشد در
افعال و آثار عباد و طبایع است و لکن نه بخو استقلال داشته او بلکه
بخو

شاه معنی صبر و تقوی
بین امرین است

معتزله از این جهت که
تفصیل از این جهت که

بخو از فریقت و تبعیت کجانی که جبات فاعلیت آنها فروع و عکس و شرات
و اطلاق از جهت فاعلیت اطلاق مبداء اول چنانکه افعال آنها را نسبت فعل
مطلق او و وجودات آنها را بوجود ذات او بهین نسبت است و از این
است که تا نزد اجداد فرغ وجود و تحقق است پس اگر در وجه مستقر باشند
در اجداد چگونه مستقل میباشند از این طایفه میشود که طایفه معتزله در
حقیقت با انقلاب حقایق امکانیه بوجود ذاتی قائم شده اند یعنی عباد را
واجب او وجود بالذات دانسته و شرکاء غیر محصوره از برای خداوند یگانه
تأسیس کرده اند از کس این معارف الهیه و حقایق عرفانیه را که معضای این
سطح و سطح نوره و مستعار از آیات قرآنیّه و آیات احادیث نبویه و اخبار ائمه
طایفه حقه امامیه است و نیز تأمل نماید در لغات و اشراقیه که برشته لغز
کشیدم تا این معارف و حقایق و این لطائف و دقائق بحد کشف فایده
و کاشف را بقه آنها را بشود و چنان گردند و غنیمت شمار این سخن از نظم و ترتیب
دین قسم از تحقیق و تدقیق و این باب را کشف و بیان این قصد از توضیح
و بیان را که از غایب از اهل و الهامات غیبیه و مواهب ربانیه و فضیله

الیه است و در العین باشی و مانوی باشی که این را شریک نزد آن
 نمودند و هر دو مذمتی یعنی بگویند بد الله مخلوقه علت میدهم و غیره مسلک
 نباشی که از برای خداوند در فیضیت استقلاله و قیومیت استبداد شریک
 ثابت نموده فیضیت عامه و قیومیت مطلقه او را محدود کرد ایندند و در حقیقت
 انقلاب حقایق امکانیه و جویزانی قابل شدن زیرا که استقلال در ایجاد
 فرع استقلال در وجود و استقلال در وجود و در وجود و جویز و مانوی
 نباشی یعنی بگویند که ذات اقدس خداوند احد با شریکات و تحرکات
 و مراد شریک و شایات است و در حقیقت قائل شوی که ذات اقدس قوه
 جسمانیه و طبیعت سهولانه است زیرا که بر مان حکم الپنن و حجت شدید
 الارکانی قائم است با سبک با در حرکات و تحرکات قوای متجدده جسمانی
 و طبع متغیره سهولانه است و ذات کریمه قدسیه و ساطع کلمه الهیه را
 معطر کردانی بلکه تعطیل در وجود ثابت کنی و ذات اقدس خداوند گنجینه
 را فاعل افعال تبحر و اعمال شنبه بد او در حقیقت سبک شرایح تصرف و حکم
 الیه باشی خدا هم الله و خیر ام و جل الان مشویم و ما و هم بعد از شرف
 این جمله

و غیره
 شریک
 و غیره
 خداوند

این جمله از شریکات و احیت بر نبات و غیره بر این ساطع بد آنکه حقیقت
 بیغ ثابت است و ثابت ادلای ثابت بالذات است و یا ثابت بالغر و ثابت
 بالذات یا ثابت بالذات و لذت است و یا ثابت بالذات است نه لذت مراد از
 ثابت لذت و بالذات است که نفس از تشن صدق و محکوم علیه ثابت و محقق
 باشد با قطع نظر از جمیع جهات اعتباری فارجه از عاق ذمت تحقیق باشد
 ان جهات جهات اعتباریه ثبوتیه باشند یا سلبه تعلیه باشند یا تقیدیه
 اگر چه این جهات و اعتبار است بودن آن ذات آن ذات باشد جهت حق
 مغر و حسب لوجود بالذات و لذت و غیره سرمدیه ذاتیه و ضرورت مطلقه از
 که مضمون ذات اقدس خداوند یگانه است در نزد نفس و بر مان و در حقیقت
 سبب تکلف کردید که صدق و محکوم علیه این معانی صرف صرف حقیقت وجود
 و حقیقت مرف صرف وجود است که در قوت شدت وجود و کمالات وجود
 غیر متشابهی فوق غیر شایسته است بعد از غیر متشابهی و مراد از ثابت بالغر است
 که نفس از تشن صدق و محکوم علیه بیغ ثابت و موجود نباشد بلکه در این معنی
 بجهت تعلیه و تقیدیه هر چه محتاج باشد شایسته جهات امکانیه است که

بیغ ثابت است

شیره بیغ از آنکه شریک
 و بیغ و حسب لوجود

که در حد نفس خود از موجودیت و باقییت عاریند پس در موجودیت بضمیمه خود
 محتاجند اگر چه نفس تمام در زندق از عقل و اعتبار از ذهن باشد و در حاجت
 ما چه محقق گردید که محمول بالذات انحاء وجود است نه قائم جهت مکر
 بالعوض و بالتبع وجودت ممکنات بعد از فضا از علت فاعله موجودند نفس
 خود و جهات ممکنات موجودند موجودیت همان وجود است نه موجودیت دیگر
 پس ثابت با غیر وجهی لغیر پیشند و ازین تقریر بیان سکتف کردید که در حد
 ممکنات ثابت بالذات نه لغیر نه ثابت بالذات و لذت نیست در صدق و محمول
 منفی ثابت بعد بجهت تقیدی محتاج نشد زیرا که در حد نفس خود موجودند
 چنانکه در تحقیق اصالة وجود محقق گردید که نسبت علیا محتاجند بر آنکه از علت
 فاعله صادر شوند موجود نمیتوانند شد و الا وجهی آهند بود نه ممکن پس صورت
 آنها صورت ذاتی مطلقه است نه غیره و نه ازلیه و ازین قید است حد ذاتی
 بر صاحبیات مثل صمد حیوانی و اطلاق بر آن و صمدی بر آن بر افراد
 که مادام الذات ثابت است بدون ضمیمه و تقید و بخلاف صمد صفتی مثل
 صمد و کاتب بر آن و صمد اسودد بعض جسم که مادام الذات محمول
 نشد

شاره این که صورت ذاتی
 صاحب ذاتی است لغیر
 ذاتی و صمد عرضی است
 بصورت غیر ذاتی



یستند بلکه ضمیمه و تقیدی محتاجند از این تقریر و بیان سکتف کردید که صورت
 قسم است اول صورت مطلقه ذاتی ازلیه که مخصوص ذات اقدس است
 اعلا است دوم صورت مطلقه ذاتی که از برای حقایق وجودیه و دست
 و ذاتیات اشیا ثابت است سیم صورت غیره که از برای جهات ثابت
 است بقدر انصاف آنها بوجود است و از برای عرضیات ثابت است نسبت
 موضوعات شارقه نوریه سیمیه بدانکه صاحب کتاب مجمع البحرین گفته است
 که سر اسرار است که پنهانی کرده شود از غیر و از این باب است بدانی سترال
 علم اسلام ای من کتومهم الذی لا یظهر لک احد بعضی از شراح حدیث گفته
 است که سترال کفر ۴ صعف استصعبت بعضی از ان اسرار معلوم است از
 برار علیکه بواسطه وحی و الهام و بعضی دیگر که خصوصاً کفر است و بر بانی احدی
 جاری نشده است غیر از ایشان دان اسرار است که باطنیها هر شده
 است از ایشان اسرار بوطیبت و ازین جهت همایب جهالت و غوایت
 در کتاب افتاده دادی ضلالت و غوایت پیونده و صیاب یقین و رفعت
 سالک صراط مستقیم کرده سعادت ابدی پیوسته سکرین و مغلوبین

شاره این که صورت ذاتی
 صاحب ذاتی است لغیر
 ذاتی و صمد عرضی است
 بصورت غیر ذاتی

و عالین و مغربین درباره ایشان کافر و کراهه کردند و صاحبان بصیرت
 و خلقت و سلاطین طریقی مستوی و صراط مستقیم درباره ایشان اهل درجست
 سادات سپیدنخستین سراسر است و سیرت زینبیه سر جمیع اوسر است
 و سراسر اوری است که پنهان کرده شوند در قلوب عقاید و نیات و از این
 قید است کلام خداوند جلیم مملی اسرار و نیز گفته است در کتاب
 در تفسیر این شریف بعلم اسرار سر امری است که پنهان کرده شود در دل و سخنی
 امری است که بنیاط طور نموده بعد از آن فرخنده شده باشد تمام
 شد کلام صاحب مجمع البحرین صاحب کتاب الفنون گفته است
 که سر در زده جماعی از عرفان لطیف است از لطف و رحمت محمد است
 چنانکه روح لطیف است نورانی که محبت و دل لطیف است مکتوبه محفل حضرت
 و طایفه از ایشان گفته اند که سر از سرخ مسامت نه از سرخ دوست ایشان
 و مرا و از او عالیت مستور در پنهان بنده و خدا که همزاد ابراد اطلاق باشد
 و گویند که بنده را با خدا سرری است و سرری که او را خفی خوانند
 چنانکه لفظ کلام محمد است و آن بجز بالقول فانه بعلم اسرار سر است
 که بر خدا

شماره بیست و نهم
 بحسب لغت

شماره بیست و نهم
 سر در زده

شماره بیست و نهم
 سر و مغربین

که هر خدا بنده کسی بر آن مطلع نباشد و سر سر است که بنده را نیز بر آن
 اطلاع نباشد بلکه مطلع بنا بر آن مگر عالم آسرو انقیاد و طایفه اول
 که سر از ایشان شمرده اند بعضی از ایشان گفته اند که سر بالاتر از روح
 و قلب است و بعضی گفته اند که بالاتر از قلب و این تر از روح است چنانکه
 قلب در زده طایفه اول بالاتر از نفس و این تر از روح است صاحب کتاب
 عوارف را معتقد است که سر امری در ابرو روح و قلب نیست و سبب تصور
 و اشتباه کنی که سر از فوق روح دانسته اند است که چون در روح
 بعد از استکمال هر یک از تعلقات قلب و نفسی و صغری را بر موهوم و یا فتنه چنان
 کردند که سر عین دیگری است و در ابرو روح و مغربین شد بر اینجه ان همان
 روح است متصف بوصف عوین و سبب اشتباه طایفه دیگر که سر را در
 تحت روح در فوق قلب دانسته اند است که از برای قلب در
 نهایت اجوش که بالکله از دل استرقاق نفس را زود کرد و از تعلقات
 هوای نفسانه و تشبات و ساوس شطرنج خلاص میاید و صف عوینی یافتند
 حکای کردند که ذات دیگر است در ای دل و دانسته اند که او عین دل است

شماره بیست و نهم
 سر در زده

شماره بیست و نهم
 سر در زده

ولیکن و صغیر کرده است و صغیر دیگر از عرف گفته اند که سرخس لطیفی است
 مکنون در صغیر روح و عقل از نفس آن مستعد ز یاد رسیده ای دل و زبان
 را بپسیر از آن متعسریم چنانکه زبان ترجمان و مجرد دل است عقل ترجمان
 روح و نفس ترا دوست و هر منکر که از برای روح از غیب مکتوف شود
 و بطرف جهان او را پست بده کند و خواهد که بطریق سکانت و محادثت
 در زبان اند عقده که ترجمان است و اسطه شود و نفس آن بادل تقریر کند
 ولیکن بیشتر معانی مدبر که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید
 چنانکه بیشتر معانی مدبر که دل آن بود که زبان از تقریر آن عاجز شود پس آن
 معانی که در روح باقی میماند و عقل از نفس آن قاصر شد اسرار روح است
 که دل را بر آنها اطلاع نباشد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان
 از تقریر آن عاجز باشد اسرار دل بود که ضمی طبت آن اطلاع نیابد از
 جا است که طایفه از متابعان مجرد عقل یعنی ارباب نظر و فکر چون تکلف
 و غیر ایشان از ادراک بیشتر از مدركات ارواح محروم مانده در مقام
 آن مدركات اند نه زیرا که جمیع مدركات روح در تحت صاطت نفس
 بکنند

شماره این عقده ترجمان
 روح است و زبان
 ترجمان دل

بکنند و عقل اگر چه مخلوق است شریف و در صدر او فریض حکیم اول ما خلق
 الله العقل بصدره و تقوی یافته اما مرتبه روح بالاتر از مرتبه او است چه
 اولیبت و نفس در او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم
 خلق و نیز قیام عقل بر روح است نه قیام روح بعقل و مثال او با روح مثال
 نوز آفتاب است با جسم آفتاب نوز آفتاب اگر چه شریف است ولیکن
 قیامش بحجم آفتاب است و هم چنانکه بنور آفتاب صور محسوسات
 در زمین طایه میشود بواسطه عقل صور معلومات و معقولات در دل و
 روشن کرد تمام شرح کلام صاحب نفا پس الفنون و چون بر فواید
 و تابق بسیار شد و استقصای این مقصد اعلا بن منظور نبود و مقام
 کلام او را نقل نمودم تا از برای طالبان حقیقت و معانی شریف است تمام
 صادر شود ولیکن در هر یک از این مذاهب آرا بوجهی تصور و نامی است
 پانی تصور هر یک بوجهی کمال بسط تمام از کلام سخن خواهد نه این و صغیر را
 بپسیر تقصیر و بیان و نه این فقر را بحال تحقیق و بیان اینها بوجهی از
 اختصار بگویم که معنیهای محض و برمان و مؤدای کشف و عرفان

کشف از آن
 شود باینکه در
 در شرح و تصور است

و استفاد از کمالات مشکوٰۃ و لا یتد معادن عصمت است که هر یک از سوره
 روح را مقامات و درجات است ستری است در فوق روح در حرات
 در فوق سر یکدیگر روح است باعتباری دیگر روح ستری است باعتباری هم
 ام چنانکه حقیقت روح عظیم که حقیقه الله و مظهر جامع و حقیقت و لا یتد مطلقه
 و مرتبه خاتم نبوت است روح الارواح و نور الانوار است نسبت به ساری
 از ارح و انوار چنانکه از مشکوٰۃ تا نبوت ۳ و ارادت اول با خلق الله نور
 در در است دیگر روحی دارد است در نزد صاحب بصیرت از نباتات
 که مراد از خلق در این حدیث مطلق افزون است چنانکه در حدیث ثانی
 و خلق الله یعنی آنها نیز مراد این معنی است علاوه خود تصریح نمودند باینکه روح
 از عالم امر است نه از عالم خلق پس اسطر در بیان ذرات اقدس و حقیقت
 روح عظیم سخن آمد بود و این لطیف ربانیه شاره است در حقیقه الهیه بکلام
 سخن لطیف و تخت فیض روحی بیغافه کردم در قالب آدم ۲ از روح عظم
 اضافه روح بذات اقدس خود از برای اضافه شرف و تعلیم آن روح
 است تا اشره شعوب باینکه پادشاه است اقدس و روح عظیم و اسطر تحقیق
 نسبت

شاره باینکه روح عظیم
 روح و ساری است
 در درجات است

شاره باینکه روح عظیم
 روح الارواح است

است از این طاهر میشود که حقیقت روح عظیم فوق همه حقایق و مرتبه امیر
 و حقیقه است و چنانکه در فوق او متحقق نیست پس باطل شد مدعیان باینکه
 گفته اند ستر مطلقا در فوق روح است و همچنین آن حقیقت رفیع ستر
 الا سراسر و بطح البوطین است پیش است که عالم محقق و نظیر مدقق قاصی سجد
 تفرق سوره در شرح حدیث عمده از مرآة ارواح است که صواب
 ال محمد ص فرمود ان امرای هوائق و حق آتق و هر لطف هر و بطن لطف هر بود
 الله و سراسر و سراسر معنی با شریف بدست که امرای او است حق و حق
 حق و اوست طی هر و بطن طاهر و اوست ستر و ستر و سراسر ستر و ستری
 است معنی لبر و نیز در همان کتاب است که بدست که فرمود امرای ستر لایعند
 الا سراسر و سراسر معنی با شریف امرای ستر است که اناده میکنند او را
 مگر ستر ستری است بر فوق ستر و ستر معنی لبر و در نزد صاحب بصیرت
 از نباتات است که مراد از ارورد این دو حدیث و لا یتد است که و
 لذت مطلقه و خلافت شامله و مقام خاتم انبیاء و خاتم صیبا علیها
 اسلام است چنانکه از احادیث بسیار متفق میشود و لقا و لا یتد

که باصالت و وضوح چنانکه بقا اشاره نمودم و در کتاب جوهه القلوب است
 که خداوند عالم در جواب ملک که سوال کرد این چه نوزی است که شما می بینیم
 فرمود این نوزیست از نوزهای سکن که صاحب پیغمبری و عرش امامت است اما
 پیغمبری پس او محتر است بنده و رسول من و اما امامت پس او است
 حجت و خلیفه من و اگر ایشان میبودند هیچ خلقی را نمی آفریدم و نه در جهان
 کتاب مردیست که حق تمام خطای من بود حضرت رسول که ای محترم بعد از من
 آفریدم ترا و عا را نور زنی روحی به بدنی پیش از آنکه با فریم آسمان
 و زمین و عرش و دربار پس بویسته آید و تجسد بگردند و مرا بکلیت
 و عظمت یاد می نمود پس هر چه نور شمار بر صبح نمودم و یح کرد ایندم پس آن
 مرا پاک و برزگوارای دیگانه یاد میکرد پس آن نور را بدو قسمت کردم
 بدو قسمت کردم تا محمدرضا و حسن و حسین بهم رسیدند پس فریدم فاطمه را از
 نور شمار روحی به بدنی و آن نور را ما اهل بیت سازد و جاری شد مسقطن باشد
 خلاصه کلام اخبار که دلالت میکنند بر اینکه مقام ایشان مقام ستر است غیر
 صورت صورت و مقام در فوق مقام ایشان است تحقق بلکه در صورت است
 حدیث

شماره بانکه دلالت
 بر مقام امامت
 است

حدیث شرح همان نص است در آنکه از برای ستر درجات و مقامات است
 بلکه افاده میکنند که ستر ایشان نیز صاحب مقامات و درجات است بلکه
 افاده میکنند که ستر مخصوص ایشان است زیرا که همه وضو و تعریف جزء
 اتفاق ابدیست افاده محض میکنند در کلام آنحضرت ستر متعین بهتر است
 است باصالت و فوقیت ستر تمام نبوت نسبت بستر ایشان چنانکه اثر بعد
 اولی در آن بعد از در این دجوه بیان نمودم و اینها سناست با آنچه
 که اشاره نمودم که ستر ایشان با ستر تمام نبوت یک است متعلق ایشان و در این
 کثرت نبی و حدیث نبوی و در عین وحدت بین کثرت نبی و اما تا آنکه در بیان
 احادیث و اخبار و حدیث و کثرت انوار ایشان و اورد است مرتفع گردد
 و بیک آمل نمای در شارات سابقه و لمعات ما حسبیه معانی این اخبار
 و امثال آنها از اخبار و احادیث غامضه بکشف آیند و تقابل و تاقضی
 کرد با وی رای و ظاهر نظر در بیان آثار و اوده از مشکو تا نبوت و اولاد
 سترای میشود مرتفع گردد و باب زد و اید و استعاره و مجاز سند شود
 و آلا با در مقام زد و الحار بر می آید و یا با تالیفات و مجاز است قیحه

شماره بانکه دلالت
 بر مقام امامت
 است

و استعارت شنبه پیکشانه و با وجود این لمبند که گشته اند و حوی
 کت حاصل کلام ازین بیانات و نباتات مکشف کردید که مقام ستر
 فوق همه مقامات است پس باطل شد مدعی یک بیک گفته اند که مقام روح
 مطلقا فوق مقام ستر است بلکه مکشف کردید که از برای ستر مقامات و
 درجات است چنانکه از برای روح مقامات و درجات است **توضیح و تفصیل**
 بلکه صد گفتین و قدوة الیهین در کتاب غایب
 در مقام بیان آسم و مرتبت خواهر ملکوتیه فرموده است که خواهر ملکوتیه
 دو قسم است اول آنست که او را پیوسته عقلی در عالم حساب
 باشد نه بوجه طول و نه بوجه بندگی استکمال حاصل کند و از حصر نقضی
 بزوده تمامی رسد خواهر بگونه در ذات خود عالم حساب محتاج باشد
 و نه در فعل خود و این قسم از خواهر ملکوتیه را که در بین غیر مقربین گویند
 و در اصطلاح دیگر مقامات و مجرات است مانند طایفه از ایشان است
 در مرتبه بجا حدیث است تخرید در ملاحظه عظمت و جلال ربوبیت دانند
 در مطالعه حال صمدیت لقای همت از ایشان است از ایشان بعبودت
 اقدس

اقدس حق جل و علا حتی بذوات و نبات خود کویا زبان حال ایشان
 باین مقال کویا است **تذکره** در طریق عشق توهم جالفت ن شدم **شیرین**
 شدم و یک جهان در جهان شدم **تذکره** آدرضا هستی خود همت آدم **در عالم**
 بقا بخدا جاملان شدم **تذکره** بسوی این طایفه جلیله شریه است کلام
 خاتم نبوت ان الله ارض مضاهی سیره انیس فیها بود شد آیام الذین انشئین
 مره متخوشت خلقا لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس ینبأ از برای خدا ریزی
 است سفید سیراقا بے او در یک روز بر ابرسی روز است از روزهای
 دنیا مملو است ان زمین از خلقی که نمیدانند که خدا افریده است آدم و شیطان
 و طایفه دیگر از ایشان که گستاخی بحدوث و اهل حیویند افریدت ایشان را
 سبوح ایشان تا و ساطع وجود و رحمت او و جب عظمت و جلال او باشند
 ایشانند مبادی سلسله موجودات و غایات آنها دشمنی الهه اشوق نقوش
 کائنات و نهایت آنها و اکل و اعلا ی ایشان روح عظیم است و بسوی او
 اشاره است در صحیفه الهیه بوم بقوم الترح و الملكة صفاء تعنی قائم بنوی
 روح در روز قیامت و ملکه در برابر او صف بکشند و او را عقد اول و دوم **تذکره**

شیرین و سبک گزین

شیرین و سبک گزین

یز کونند چنانکه از مشکوته و لایست و ادر است اول ما خلق الله لعقل اول
 خلق الله لعقل دسوی او پسرش ره است کلام هر مومنانم الرابع ملک من
 الملك سبعون الف وجه و لكل وجه سبعون الف لسان و لكل لسان
 سبعون الف لحن سبعون الف لسان و لكل لسان سبعون الف لحن و لكل لحن
 سبعون الف لحن و لكل لحن سبعون الف لسان و لكل لسان سبعون الف لحن
 ملكا بطرس الملكة الیوم قیمته بی روح ملک است از ملک که اورا مهتاد
 هزار روزی است از برای هر روزی مهتاد هزار زبانی است و از برای هر
 زبانی مهتاد هزار لحن است تیره میکنند صراطه این لعانت وی هر چند
 صراطی از هر شیئی که را که می بود با ملک تا روز قیمته و این روح اول
 طبقه گرد پائین است و قرابتی روح القدس است که صبر باشد کویند
 این طبقه متر بشند در وجود و هر یک انعامی است معین و تقدم هر یک بر
 دیگر و تا عرضش از دیگری ذاتی غیر حقیقت ذات هر یک یعنی با حقیقت
 تقدم و حقیقت حقیقت هر یک یعنی حقیقت تاخر است قسم دوم از حقیقت
 ملکوتیه است که اورا تعلقی باشد بعالم جسم می از ان روح و وجه و این
 روحانیات کویند آنچه که ازین طایفه تدبر و محرک حرام سما و پائین
 ملکوت ۴۴

شماره بعالم روحی

ملکوت علامتی پیشند و آنچه ازین طایفه متعلق جسم محض است ملکوت
 انعامش خوانند هر یک از این قسم جناس بسیار و طبقات متفاوت و طوایف
 مختلفه است بکلیت طبقات ملکوت محض و جناس آنها و انواع آنها
 و اشخاص آنها پس شتر در عالم علوی و در عالم سفلی متحقق و موجود میسند مگر
 اینکه از برای او جوهر است ملکوت که تدبر و مقوم است چنانکه مدلول
 کلام بحر نظام فسی که آله می پدید ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون تمام شد
 کلام ان متحقق متعلق بش و بد آنکه شاره بعالم جدوت و مفارقت و ملکوت
 شاره بعالم روحانیات تدبر است و کل شیئی است که بعالم جسم درگاه است
 است چنانکه مهتاد هزار و چهار صد و پست سابق شاره بر تبت موجود است
 طوله و عرض عالم مفارقات و مهتاد هزار زبانی شاره موجود است عالم روحانی
 و مهتاد هزار لحنی شاره بعالم جسم و مادیات است و تسبیح است شاره حصول
 صور کائنات و مرکبات است که از از حواج آبی علوم و احوالات
 سفلی متولد میگردد و خواهی که تسبیح است لغات و حصول ملک از هر شیئی
 ادشاره است پس صعود در کائنات حصول موالید نمیشد و مبداء وجود

شماره ملکوت علوی و سفلی

شماره بعالم روحی
شماره بعالم جسمی
شماره بعالم جدوت

شماره روحی و جسمی
شماره کائنات

کائنات و مکونات است و از آنجه افراد نوع شریف اند است که بجز فطرت
 و جلبت و و کجبه می هد است لفظ نفس در ریاضات علمیه و عملیه از حیر قصور نقصات
 بقامات رفیع و درجات علیه لقیان و عرفان میرساند البه بصعد کلم طیب
 و العهد اصالح یرفعه از این لمعات و اشراقات ظاهری و سکشف کردید
 که ارواح و اسرار امراتب متفاوت و درجات مختلفه است پس سری
 است در فوق روح و و وحی است در فوق سرد سری است عین روح یکه
 بر سری روح است باعتبار روح سری است باعتبار سری تبر بش
 پس ند یکه قاند است با یکه سری روح است صحیح است و وحی
 نه مطلقا و ند یکه سری روح فوق سری صحیح است و وحی نه اصحیح
 و وجه و ند یکه سری روح است صحیح است و وحی نه اصحیح و حجه
 و ند یکه سری روح است نه از سری دوات و عجانی فاسد است
 اگر مراش از معانی جهتات و عجانی نایب باشد زیرا که سنت جهتات
 و عجانی نایب بهرت و عدم سری ساوی است و اگر مراش صورت
 و معانی عقلیه باشد صحیح است و لیکن کلام در صبر است علاوه بر این در
 جای

در جا خود محقق و میرین است که صور عقلیه با قوه عقلیه تحد ند در وجود
 و تغایر ند از مکر عبار منف و مفهوم و بر تقدیر قام صور عقلیه قوه عقلیه
 و وجود نفسه ان صور عین و وجود انها است از برای قوه فیه سری در
سری و عدم سری تابع موضوعات خود میشند می پنی که عرض قائم
جسام را اسرار یکو بند تدقیق و تحقیق بدانکه تجلی نکه بجهت ظهور کشفته
 و وجود بر یکدند از اوب با و است محقق و حاصلند بجهت ظهور نیز او
 بر یکدند از در س مشکوه بنوت و ولایت بر ذات اقدس حق
 اول باطن طلاق فرموده اند بکله مستفاد از کلام سحر ظنم هو الاول
 و الآخر و ظاهر و البطن و هو کلی شئی علم که در سوره صد واقع است منت
 که اولیت و خزیت و ظاهرت طیبت با مضمون مخصوص است در این
صرد تخصیص اره لطیفه است در نزد صاحب بصیرت و موفت با یکه او صد
 است در امور مذکوره و باقی فروع و عکس و شحات و طلالات نسبت با
 و اوام یکه فوق التمام است و قرات الدوت صرت الانبات تقصا
 الیه ات اند و الله یعنی و هم تفرد سری سکشف کردید که مغز ظهور و ظنون

شده باینکه ظهور و ظهور در صورت
 وجود نیست اند و وجود است

ش معانی تشخص و وحدت و علم و جهات و قدرت و عظمت و علو کت و مانند
 آنها از عوارض وجود من حيث انه وجود میباشند و تعینی از تعینات حقیقات
 در این باب صلاحیت نمیباشد بخلاف معانی روح و عقل و قلم و لوح و
 و ملک و مانند آنها که لامحاله تعینی از تعینات حقیقات میباشند و تحقق آنها
 می باشد لهذا در هیچ لای بردات اقدس مبداء علا گفته نشده اند
 از تحقق این معنی الهی بگویم که روح عظیم اعتبار از تبار طریقه فیاضه
 که عبارت از فیض طمات و وجودی است ترکیب سراسر است از اعتبار تعین
 وجودش بقاین روحی روح بکه روح الارواح است خواه بگویم روح
 عظیم او جهر سوی حق و وحی است بسوی خلق اعتبار اول سر است
 و اعتبار دوم روح و بقا منکشف که هر که وجود احد است در تحقق
 و قصد و جهت هر تحقق و موجودیت و سعی است این قسم از تقدم
 و باقیست در نزد ایشان تقدم بلاصالحه و تقدم باحقه و نشانیست
 با اتحاد در موجودیت و جهت بکه موکد و محقق او و متصل و مقوم اوست
 و ازین قبیل است تقدم و قصد نسبت نجس که متصل و خود او مقوم
 موجودیت

اینکه در این کتاب
 در باب اعتبار
 در این کتاب

موجودیت اوست منقطع باش و بداند از این منکشف میشود در نزد صاحب
 طننت حقیقت مذاق کسکه قاید است بر وجه طلاق باینکه سر در فوق روح است
 و حال آنکه نظر عملا خط اتحاد در در میانه وجودات و جنبات ثابت است ظاهر میشود
 حقیقت مذاق کسکه هر سر روح است در هر روحی سراسر از این در خیمت سراسر
 و قیاس کن بر روح عظیم سیر ارواح را در این اعتبار و بدانکه از این
 پیامات و جنبات ظاهر کردید که جهات سر تقدیرند بر جهات روح تقدم
 بلاصالحه و با وجود این صحیح است اینکه گفته شود و هر سر روح در هر سر است
 و این سر تقدیم است بر روحی در روحی تقدم است بر سر منقطع باش
 و بدانکه از این منکشف میشود که همه جهات سر است و بطون بعضی طلاق
 و جدا که حبه ارتباط و تعلق همه اشیا است بمبدأ اول بر یکدیگر بخبر که هم
 جهات است و در هر جهت اشیا با و منتهی میشود پس است سر مطلق و سایر
 اسرار نسبت با و شتند و اطلاق عکس و انوار اند و است از مطلق و سایر
 او امر اشوات و تعلقات اند نسبت با و روح عظیم اعتبار جهت و جنبش از
 آن هم چگونه است نه از آن کم کن و اعتبار این جهت و جنبش عین وجود

امر است و وجود امری حلاقی حقیقت و وجود او است و جنبه جهت نقش منضم
 و مستند است در جنبه او وجود امری را از عالم شمرده اند بلکه بر مطلقش آمده اند
 و باین لطیفه الهیه است که است کلام مجرط و پهلوانت من الروح قبل الروح
 من امر ربی یعنی سوال میکنند از تو از روح بگو روح از امر پروردگار است
 یعنی بگو روح از عالم امر است نه از عالم خلق پس جواب مطابق سوال است
 نه مقصود است تمام امر روح است باین معنی که حسنت او در نزد حق محول است
 و مبتدا اند حقیقت او را بر جرحه او نرساند و این معنی است حسنت او در حق
خاتم انبیا هم زیرا که روح عظیم حقیقت خاتم انبیا است چنانکه از لطافت
 سابقه مستفاد کردید بلکه حقیقت او حاصل حقیقت روح عظیم است زیرا که
 مقام انجلیب مقام کن اول یعنی حقیقت و لایحه مطلقه و حرمت و
 است در هر بدایه ای که سزایه و مقام او ادنی است در هر بدایه ای
 و مقام روح عظیم مقام فیکون اول یعنی نظر و جمالی آن فیض مقدس
 است در هر بدایه ای سزایه و قاری نسبت است در هر بدایه ای صعودی
 و در نزد بصیرت حق و صادق محقق مستفاد است که نسبت در میان عظم
 و مظن

اشاره به اینکه روح
 عظیم است بر مقام روح
 عظیم و با وجود این سطح است
 در یک لفظ نود که مقام
 عظیم است

اشاره به اینکه مقام خاتم انبیا
 عظیم است بر مقام روح
 عظیم و با وجود این سطح است
 در یک لفظ نود که مقام
 عظیم است

و نظر است که است بحسب ذات و عین و معاویه است بحسب اعتبار و ذمین چنانکه
 در میان جهت وجود است و تغایر باین جهت است که محقق است لیکن وجود را
 اصالت است در تحقق و صدور و جهت بقیت و وعدت لهند صحیح است اینگونه
 روح عظیم و عقل اول صادر اول است چنانکه منفاد از شکوه و لایحه معتقد
 اس طین حکمت است و مناف نیست یعنی با اینکه بگویم صادر اول و محمول اول
 وجود حلاقی امر است چنانکه مقتضای نفس و برین استغفار از کلام مجرط
 و رحمتی و معت کثرت و از هر حدیث شریف اول خلق الله توری و خلق
 بعضیها و غیر آنها است زیرا که یک نسبت به فیکون یعنی عالم خلق است و دیگری
 نسبت بکن یعنی عالم امر و هر کوی که نسبت بکلام است و دیگری نسبت
 بکتاب و در جابر خود بر این سطح و حج نیزه محقق و ثابت است و در این
 و چیز نیز است که خواهم نمود که روح عظیم از علایق ماده و مادیات مجرد است
 و هر مجرد عالم است بذات خود چنانکه عالم علم معلوم عین یکدیگرند بحسب
 وجود و تغایر نیزه تغایر و مفهوم پس است حقیقت روح عظیم معلوم است
 از برای انجلیب با تمام احوال معلوم صفت در نزد او با علایق عظم

اشاره به اینکه روح
 عظیم است بر مقام روح
 عظیم و با وجود این سطح است
 در یک لفظ نود که مقام
 عظیم است

پس سکوت اینجا بد جواب سوال نبود و شرط روحی الهی کجاست نیست که
 شان روح عظیم ارفع است از اینک مدرک قلوب بسته و طبایع پلیده شود
 و نعم ما قدر قبل جناب کف ان بدون شریعه کمال دارد زیرا که مکرر بیان نمودم
 که روح عظیم روح الارواح و محیط همه است او سابقا برمانی محکم
 البتة مصفوق نمودم که از برای محاط ادراک کس محیط استحقاق بیکه مستصور
 نشود اندک بلکه مستفاد کرد به هیچ حقیقی از خالق و وجود در ادیان
 حاصل نمیتواند شد بلکه ادراک آنها منحصراست بعلم شرایع مخصوصی
 پس چگونه از سوال از که حقیقه او که حقیقت از خالق و وجود بیکه قوامی
 و احاطه خالق و وجود است ممکن است جوابی توان گفت که افاده کند
 حقیقت او نماید و در مدارک و ادیان حاصل زود کند در جواب این
 ریاضه مرتبه از مرتب موجودات اتمه است فهم نمودند و بسوی این
 شاره مقصود از لفظ لطیفه الهیه شاره است در کلام معجز نظام قیل الروح من امر ربی یعنی
 قیل الروح من امر ربی است
 روح عظیم از عالم امر است نه از عالم خلق مستغنی ترش و بدانکه بعد از
 تا در صافی در پانزده سابقه است اینک گفته شود که کلمه من در آن
 شریف

شریفه ابتدای نشوی است و شاره است باینکه قوام و تقوی عالم خلق بعالم
 امر است چنانکه قوام ماده بصورت و قوام صورت بمعنی و قوام نفس
 بعقل است یعنی کور و روح عظیم ناشی حاصل از امر پروردگار من است
 یعنی قوام و قباحت و تقوی و کمالش بوجود امر و فیض طلاقه ارتباطی است
 نه اینکه از جمله عالم امر است اگر چه این معنی صحیح است در نزد عقول سلیمه
 و ادیان سقیمه پیش بخوار از تفصیل است که گاهی عالم بعبع اسوای است
 اقدس منقسم شود بعالم امر و عالم خلق و الا امر تارک آنه بعالمین
 و عالم غیب عالم شهادت چنانکه فرموده عالم لغیب اشراة و عالم ملک
 و عالم ملک ملکوت چنانکه فرموده است فسمان الذی سده ملکوت کل شیء و
 و الیه ترجعون و بعالم دنیا و آخرت چنانکه فرموده است و ان الدار الاخرة
 الی احوالها لو کانوا یعلمون و این چهار تقسیم اعتباری بیک تقسیم بر یکدیگر
 و او است که هر چیز که شاره حسیه را قبول کند و یا مدرک شود که از
 از حواس ظاهره پنجگانه عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت و عالم دنیا
 است و هر چیز که نه چنین باشد عالم امر و عالم ملکوت و عالم غیب و عالم آخرت

است و نشانه این لغت هم کلام منجر نظام خداوند یگانگی است فلا قسم با بقرون
 و الا سبزون یعنی پس از چنین است قسم میگویم آنچه که می بیند و آنچه نمی بیند پس
 بنا بر این باید الفاظ چهارگان که در هر طرف تقابل واقعند در آیات مذکوره
 مترادف باشند پس بنا بر این عالم خلق عالم جسم جسم نبات است و عالم امر
 مساوی آنها است از عوالم ارواح و عقول و نفوس و غیر آنها از عالم سرخونی و
 بعضی از اصطلاحات عالم امر و خلق نبی دیگر گفته میشوند و او است که موجود است
 عالم امکان یا محتاج میشوند در وجود و تصد خود با داده و یا بسعد داده و
 یا نه چنین باشند اول عالم خلق گویند دوم را عالم امر خواهد بود زیرا که
 در تصد وجودش بجهت فاعل قابل بر هر محتاج است بجهت از او عالم
 خلق است خواه در ذات خود فعل خود هر چه قابل محتاج باشد و یا در
 فعل خود محتاج باشد در ذات خود پس بنا بر این همه عرض و همه صور
 نوعیه جوهریه و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس انسانیه بکلیه نفوس سماوی
 و جسم حضرت و اجرام فلکیه از عالم خلق میشوند بنحافی اعتبار اول
 که در آن اعتبار نفوس بکلیه صور نوعیه جوهریه نیز از عالم ملکوت و عالم

و خلق
 از عالم امر
 و عالم خلق

از عالم
 اصطلاح
 در عالم
 خلق

اندر شماره

شمرده میشود زیرا که صور جوهریه اگر چه عالم در جسم ولی مدرک بجواس
 پنجگانه پیشند اللهم مکرر بقا عده است و در میان ماده صور نوعیه جوهریه کثرت
 و وجود با این معنی که ماده از آنچه ماده است قوه همزه و ابهام صرف است و تقا
 ندارد مگر کتب صورت و موصوف میشود بگویی از حکام امور مقصود بکلیه
 صورتی از طبایع صوریه و صورت نیز موصوف میشود بجهت مقدره در حکام
 و صغیره بجهت ماده پس حکام مرکب از ماده و صورت بدیگری منعکس میشود
 اگر چه بالعرض باشد پس بنا بر این صور جوهریه نیز در فعل در نسخ محسوسات میشوند
 اگر چه بالوضوح باشد و بجهت ذات خود از عالم ملکوت باشند منتظر باشند بدانکه
 هر چه در کتب وجودش بجهت قابل محتاج نباشد امرش پنهانند خواه
 نفس جرات فاعل باشد و یا صمد باشد در جهات فاعل بود این بجهت قابل
 محتاج باشد از این بیان و بیان مستفاد کردید که روح عظیم هر چه اصطلاح
 از عالم امر است نه از عالم خلق بجهت حقیقتی نه اعتباری بجز عرفانی باشد یا لغوی
 مستعمل است و بدانکه در این مقام اصطلاح دیگری است و او است که عالم
 امر عبارت از نفس جرات ارتباط شهادت است بجهت محض و فاعل

بشود اصطلاح
 در عالم
 خلق

سرمدی و سابق محقق کرده که جهات ارتباط اشیا نفس حقایق وجودیه است پس
 حقایق وجودیه از آنجهت که حقایق وجودیه اند بدون اعتبار قیاس آنها معنی از
 تعلیقات جهات عالم امرند با تفاوت مراتب مرتبه و درجه مشارکه آنها
 نسبت و ضعف بحال و نقصان در مرتب نزل از اینها هر چه بود که همجهت
 امرت وجود طلاقه نبی بر میگردد و در حقیقت صامعه او مندرج وارد است
 بسطه او محسوس و عالم خلق عبارت از متعلقات مرتبند که تغییر از آنها
 بکلیه فیکون چنانکه تغییر از اول بکلیه کن است خواججه باشند یا مادی جوهر باشند
 بعضی صنفی مانند که روح عظیم بنا بر این اصطلاح از عالم خلق است نه از عالم
 مکر اعتباری که باقی باشد مودم غیر حکمت تمام ظهور مندرج است حکمت محمول
 جنبه تعین او در جنبه کشفش است هلاک جنبه نیست او درجه وجودش چنانکه
 سابقا اشاره نمودم باشد نسبت که روح عظیم از صله معارف بلکه از صله
 معارف و محروم است و محال است که با محال عالم از برای معارف است
 ممکن است باید بعد باشد وجهت قوه و استعدادی نسبت اعتباری و افعال
 در آنها متعلق باشند و الا از مایات خواهند بود نه از معارف و محروم
 زبانه

زیرا که از مقررات و مسلمات و از کفایات و سرحدات است که همه جهات قوه
 و استعداد و همچنین تفاوت غیر و افعال بهیولانه اولاً که ماده الموات
 و هیولانیه الهیولات است بر میگردد و از او شروع و وصلند لهذا در
 در تعریف هیولانیه استعداد را اخذ کرده در جوهرات هوی از او جوهر
 استعداد گفته اند و مراد ایشان از استعداد استعمال مطلق و قوه مرتبه است
 نه استعداد قوه متغیره زیرا که خصوصیات استعدادات از جهت طبع
 صورت است که تقدم ذاتی بر جهات قوه و استعداد دارند نه از جهت هیولانیه
 پس هرگونه در تعریف و کتب ادوا و ماخوذ میباشند متعین پس و بداند
 بر این تدقیق و تحقیق اگر چه روح عظیم از عالم امر این مغر شده میشود و
 بصفت لغوز نه بصفت بر تان بهما عرفان نه بصفت عرفان پس بر اصطلاح
 اول و دوم در عالم امر و عالم خلق مخصوص است جهت که روح عظیم از
 عالم امر است نه از عالم خلق و بنا بر اصطلاح سیم چهارم جوهرات است
 که روح عظیم ناشی از امر بروردگار است بغیر قوام و پیشش و تحقق
 کتفایش وجود امری است که صادر بالذات و محمول اول است نه این

است که نفس مرتبت و نه اینست که خود بخود موجود متصل و نفس ذاتی است متحقق
 است از مرتبه با بر این اصطلاح بر بر نفس اول صدر میخواند نمود نظر بر این اعتباری که
 بیان نمودم مسطقی باشد و سبب تا مدعی نماید در مرتبه آنچه که در این مقام بر
 تقریر کشیدم و غنیمت شمار که با این لفظ و لفظ بعد و این تصدیق و تدقیق از منوال
 بر آینه در عرضها پس این وجهه شریفه است احقر که علم انوار حکم و معارف
 شرفه الهیه بدانکه در شرفات سابقه متحقق گردید که صد در تحقق و محقق است
 و در صد در و معلولیت است و وجود است نه قام متهیات و بر سبب که در
 که از برای وجود مرتبه و درجات شرفه است و تفاوت در
 بآنکه این درجات در هر نزول طوی تصور نیست که شدت و ضعف و تمام
 و نقص و سابقیت و مسبقیت یعنی که سابقیت مرتبه بر مرتبه و مسبقیت
 مرتبه بر مرتبه از ذاتیات و مقومات امرتبه است با اینکه که مرتبه ذات و
 هر یک بعد از مرتبه سابقیت یا لاحقیت است نه بهمین خارجه از ذات آن
 و اینیات چنانکه سابقیت و مسبقیت در میان اجزاء و طبقات زمانی
 نیز ذاتی است بهین معنی که مدلول گردیدیم چنانکه تقدم و تدریج بر امرود
 و تفرق

این را با هم مقایسه نمودیم
 مرتبه در هر نزول طوی تصور نیست که شدت و ضعف و تمام و نقص و سابقیت و مسبقیت یعنی که سابقیت مرتبه بر مرتبه و مسبقیت مرتبه بر مرتبه از ذاتیات و مقومات امرتبه است با اینکه که مرتبه ذات و هر یک بعد از مرتبه سابقیت یا لاحقیت است نه بهمین خارجه از ذات آن و اینیات چنانکه سابقیت و مسبقیت در میان اجزاء و طبقات زمانی نیز ذاتی است بهین معنی که مدلول گردیدیم چنانکه تقدم و تدریج بر امرود و تفرق

سبب
 شرفه بود بعد از درجه

و تا فراموز از دیر روز ذاتی هر یک از این دو طبقه از زمان است بچگونگی
 اگر امروز مقدم شود و یروز متاخر نه امروز خواهد بود و نه در روز
 دیر و بلکه حقیقت امروز منقلب کفایت دیر و حقیقت دیر منقلب کفایت امروز
 خواهد بود پس امروز دیر و یروز می شود و دیر روز امروز و هم چنین سابقیت روح
 عظیم مثلاً بر مرتبت ما چون بنفس تشریح است نه بضمیمه از ضمایم زیرا که
 این قسم از تقدم و سابقیت اعتبار عینت است باقی است نسبت باقی خود
 و در لغات سابقه منکف گردید که باید جهات علینت نمی شود چنانکه علت
 بالذات بشرفی بضمیمه و قدر محتاج نباشد اگر چه علینت عکس و تبع علینت است
 العلل و مبدء المبادی بشرف پس باید که روح عظیم مثلاً بر مرتبت الهی باشد
 نسبت با و پس ارتقا فرزند روح عظیم نخواهد بود بلکه روح عظیم غیر روح عظیم
 و غیر روح عظیم روح عظیم خواهد بود از حیث است که اجمع است مگر
 نقاب حقایق و مطلقاً او غنی از زبان و تسبیح از پند و برهان است و نیز
 در شرفات سابقه متحقق گردید که وجود علینت فاضله و محروم و جلاد و تمام
 است از وجود معلول و سبب اشرف اند که ترتیب و علینت در میان مرتبت

شرفه با اینکه هر بقدر برتر بود
 اشرف و احقر است از
 در حقیقت خود

وجود در سیر نزول طول ثابت و محقق است باینکه که باقی علت لاحق در
 لاحق معلول سابق است تا مثلی شود بهیولای اولی که جهت آتش عین
 جهت قوه استعداد است و در حقیقت برزخ است در میان موجودات
 و معدومات لهذا با بر هم صور و هیئات و نشاء تولد همه کائنات
 مرکبات است که در جهت صعود و خروج لبوی هر قوه و مبدأ علیت
 الالهی الله تعالی امور الهه و الالهیه چون پس نکشف کردید که هر بقی
 اقوی و اعلی است از لاحق و اقل و افریبند اهل و ائمه هر قوه و اقل
 مقامات و درجات اقوی و اشرف اهل و ائمه است از مرتبه اقل
 و مرتبه جمع همه و جهات و کمالات با اولی است اشرف اعلی و اقل
 و اقوی و قرب بعض اول اشرف اقل است نسبت با اول خود و
 این قیاس و بهین نسبت منازل میشوند در قوت و شرفت تا سرفلی
 با مرتبه است شمی شود مثال این معنی لطیف در عالم محسوسات نورانی
 است که منعکس شود اولاً بحجر ماه و از او منعکس شود بآینه و از او
 منعکس شود بآب از او منعکس شود بپواریت آخر مرتبه مرتبه که میگویند
 نورانی

اشاره باینکه هر چه در اول
 سرخی است در میان
 موجودات و معدومات

اشاره باینکه لطیف
 در این باب

اشاره بوجه محقق در وجود کتب انوار
 نورانی است بعد از اظرف اقوی و اعلی است از نور عکسش که نور ماه است
 و نور عکسش اجداد اظرف است از نور عکس عکسش و بهین نسبت و پیش است
 تا باضعف نورانی شود پس اشرف و انوار وجودت و موجودات فیض اول
 روح عظم است که در سیر ابدیه و بنای حقیقت حلیفه مطلق و اولی اسطقس یعنی
 خاتم النبیین است چنانکه فرموده اند نسبت نبی و آدم بین الماء و الطین و بعداً
 ان نور قدس خاتم اوصیاء است چنانکه فرموده اند و انما لفظه تحت الباء
 و انما بدله الملبوط علی عباده بالمغفرة و الرحمة و بعد از ان سائر انوار عقلیه
 و نفس قدسیه تا آخر حجب زراهنه و طمانینه چنانکه از مسکونه و لایط است
 ان الله سبعین الف حجاب من نور و طمانینه مسقطن باش و بداند در زو عارف
 محقق و صادق مدقق بعد از تحلیق بصرف و اهل نظر در شرافت سابقه طمانینه
 و مستعد است که هر حال که از برای هر یک از مرتبه مرتبه سائر نورانی
 با لسان عالم ممکن و مقصور است باید در اصل فطرت از برای او بافضل عالم
 صاحب شرف و نبوت کمالات مرتبه سابقه از برای مرتبه لاحق از جمله مشعشع
 و مستحبات باشد زیرا که تقدم هر مرتبه بر مرتبه که در تحت است و تا آخر مرتبه

اشاره باینکه در مرتبه اول
 هر مرتبه باید بعد از
 لایحه فایده کمالات مرتبه
 سابقه بیاوردند

از مرتبه که در فوق ادست از ذاتیات و مقومات المرتبه است چنانکه
 کردید و در شرافت بقه سجد کنش فاند که بمصفاات و کمالات بقا بق
 و وجودیه بر میگردد و باو مقتصد و از او حاصلند و باو متحدند پس اگر کمالات
 مرتبه بقه در مرتبه لاحق حاصل شوند یعنی اگر مرتبه لاحق حاصل کمالات و
 اسرار مرتبه بقه تواند شود فعلا بجهت لایق لازم می آید پس حال است
 مرتبه لاحق حاصل شود اسرار کمالات مرتبه بقه را چه جای از کمالات
 سابق بقا بق خود بلکه حاصل نمیتواند شد مگر آنچه که لایق مقام و مرتبه خود
 باشد از کمالات و اسرار خود و ما در آن خود دوسوی این لطیفه آینه آینه
 است که بر و ما مثلاً الله مقام معلوم و کلام خاتم اولیا در بعضی از کلمات
 نبی الداعیه منهم سجود لاکون و رکوع لایق بصون و صافون لایق باهلون
 یعنی بعضی از آن ملک که سجده را کن میشوند و رکعتی است میشوند و
 صف رده اند زاید میشوند موی است که جبرئیل با حضرت رسالت
 کرد که در میان اسرار خدایند و عالم هستند نور است که هر یک از آنها
 نزدیک شود با سرافیل هر آینه پیروز اند لوجه محفوظ را که در پیش روی او است
 درگاه

اشاره بوجه در جو کتب اسرار

و هرگاه اراده از لایق تعلق بگیرد و وجود چیزی در آسمان در پیشند اسرافیل نوشته
 میشود پس نظر میکنند باو پس امر میکنند مرا اگر عمر منی باشد و یکا پند را
 اگر از عمر او باشد و عمر پند را اگر عمر او باشد آن حضرت فرمود ای جبرئیل
 ترا آنچه چهره امر میکنند عرض کرد بر باد ما و حیات فرمود یکا پند را آنچه چهره
 امر میکنند عرض کرد بنده ات فرمود عمر پند را آنچه چهره امر میکنند عرض کرد
 بعضی ارواح مستطین باش و بدانکه موجود است از جنات ممکنات که در
 عرض واقفند نیز متفاوت اند در قبول فیض و جوهر و کمالات احوال
 مفیض حیرات و کمالات خواه ابدی باشند خواه کنونی مراد از ابدی
 است که در قبول اصل وجود با داده محتاج باشد مثل عقول عرض کرد
 موشومند در سر ذفاطون و افلاطونین بنسبت الله در سر ذشرفیقین
 ارباب انواع و در لایق منکوت بنوت بلکه مقربین با مادی مادی شدند
 ببط ملاءک ملکیت و ملکات ببط عناصر در سر ذ مشهور از حکماء و
 متاخرین و بنا بنسبت حکمت در صورت نوبه جوهری چنانکه مذکور است و معتقد
 صدرت لهن و اساطین حکماء معتقدین است بوجهی از ابد جنات اند

پس مندر این جو کتب

و بوجهی از تکوینات چنانکه در اوقات مستقبله تکلیف خواهد آمد و مرا از تکوینی
 است که در مقبول آمد و خود بستعد لوماده محتاج باشد یعنی در استفاضه فیض
 وجود از مقصض خیرات و وجود است مکانی استعد لوی نیز محتاج باشد و امکان
 ذایش گاهی نباشد مثل همه مرکبات عنفیه از معدنیات و نباتات حیوانات
 و مقولات اعرص از کیفیتات و کمات قاره و غیر قاره و غیر آنها پیش است
 که از اینیات است که مهیته زمان نشناختن قایل نیست مگر وجود غیر قار را
 و الا زمانی نخواهد بود و مهیته فرس قایل وجود لطفی نمیتواند شد و الا آن
 خواهد بود نه فرس و مهیته عنفیه مرکبات است اینکه قبول وجود هکلیت
 نمایند و الا عنفیه را نخواهند بود زیرا که سابقه محقق کرد که مهیته
 مشر عنذ از وجودات ممدوده و توابع و لملاند از آن وجود است و حکایت
 و عنوانات اند از اینیات پس چگونه تصور تون نمود که وجود و خود
 این بخش و مهیته مهیته فرسی و بقری پس بر تقدیر مگر که انقلاب محتاج
 ثابت میشود بلکه بعد از تمام صادق استگفین شود که بر این تقدیر و تجویز
 لازم می آید که مهیته مستحق نباشند بلکه همه مهیته یک مهیته منحصر شوند زیرا که
 نابریه

این که در جملات در عرض
 یکدیگر واقع اند و محال است
 فطرت در وجود و محال است
 وجود متفاوتند

اثاره بوجه عقاد و جوی تعالی اسرار

بر اصالة وجود و اصالة جعل در وجود مهیته مشر عنذ از وجود است و تابع
 وجود است و قدر در تجریر معانی و ذوات خود چه جای از موجود است آن مهیته
 که عین موجود است وجود است چنانکه در لغات الهیه به بسط تمام بیان
 نموده ام و از تحذیق بصرو معانی نظر در ثرائق سابقه نیز به معنی تجریر
 و ایشافی می آید اگر چه صحت دارد نیز اینکه گفته شود که تخصص امتیاز وجود
 باعتبار امتیاز مهیته است چنانکه صدر اینین در کتب و تصانیف خود محقق
 نموده است و اول باصالت و کم و دودم تعقیب و است متعلق بهش و
 بد آنکه افراد نوع واحد از کاشیات و مرکبات نیز در وجود و کمال وجود آن
 نوع متفاوت میباشد چنانکه که بجز هر دو بیانی آید که بقیش بوجه جهل است
 که کثیر افراد نوع واحد بهتبار مختلف استعدا مواکات زیرا که همه افراد
 مهیته نوعیه در آن مهیته و در لوازم آن مهیته اشتراک دارند و از اینیات است
 که جهت اشتراک جهت بهتبار نمیتواند در سیر جهت بهتبار در میان افراد آن نوع
 منصرف است بهتبار و مختلف عوارض آن مهیته نوعیه و اجتماع طایفه از عوارض
 توحیدی صادر شود نه طایفه دیگر ترجیح با ترجیح است و معروض بلا محقق است

باین اینکه در افراد نوع
 اختلاف استعداد از جمله
 محالات است

که اصل ماده نیز مشترک است در میان همه افراد بلکه مقتضی از سبب ملکیت و معرفت
 که اصل ماده با تحت ملک قهر مشترک است در میان همه سبب ملک و مرکبات غیره بلکه
 مقصد خاص و برسانی است که همه ماده یعنی همپولار او مشترک است در میان
 همه اجسام بلکه استند به غیره بسبب استند به مرکب و تفتت مواد باطل و مکتبه و غیره
 باعتبار صورتها بدقیقه و تفتت مواد مرکبات غیره بقدر استند است مختلفه است
 و برود بر کیفیت آنها خواهد شد پس در مشترک افراد نوع و حد تفتت مختلفه
 و استعدادت متباینه از برای ماده مشترک باید ثابت باشد تا هر استعدادی باقی
 از عوارض حاصل شود و بهر باقی از آن عوارض فردی از آن نوع بعضی
 وجود آید از این باقی هر و کشف میشود در نزد صاحب بصیرت که کثرت افراد
 در انواع ابدیها از جهت تجلی است بلکه باهم منقسم باشند در فرد و عهد و فردی که
 در جز اشخاص و استمال باشد متفقین باشد و بدانکه است با کفایت مختلفه و استعدادت
 متباینه ماده مشترکه که حرکات بلکه و اوضاع سماوی و انوار کوکبه و افعال
 و اختلافات اویس و تباین آنها و فی افعال غدهم و تا نیز اثر و ترکیبات
 مختلفه و امتزاج است شسته در میان سبب و غیره و سایر امور ثانی که معلوم
 و ادیان

تاریخ و احوال ابدی
 مختصر و مفید

نیت و در معرفت
 در حد قدرت سببهاست
 از جهت استعداد است

و ادیان آنقدرش از احاطه کثرت عاجز و غیر میباشند و لیکن لغزای کلیه
 حصصه و معرفت که استعداد مقبول تنگ است است نیز او را مرتب شده
 و ضعف و درجات را دیده ذاتی است چنانکه از برای حرارت و برودت
 مرتب شده و ضعف از برای رطوبت و خشک است درجات را دیده ذاتی
 است و هر استعداد در اندازه از شدت و ضعف است مرتب میشود و در ادیان
 هر امر بقدر قابلیت و صلاحیت او از قوت و ضعف از تمام است و تقصیر
 از بسبب افعال فاعل میشود و از این جهت است که صور مواد کثرت جوهریه
 مختلفه شدت و ضعف و بکمال و نقصان و انواع هر یک از معدنیات و نباتات
 و حیوانات بلکه هر نوع از آنها علاوه بر مطلق کثرت و امتیاز شدت و ضعف
 و بکمال و نقصان نیز متفاوتی شدنی یعنی که بعضی از افراد نوع شریفانی که
 احد و شرف کانیات است در همین تولد تقابل معنوی با عالم علوی و ملکوت
 اعلا دارند و بجمله و توری و نور و قرآنی در نهایت فصاحت و عبادت
 میخوانند چنانکه مرد است که حضرت رسالت سبحان او نور و مقداد فرستاد
 که بعد از آنکه مولانا شریف علی بن سبط السب در خانه کعبه شولد کردید حضرت

شانه سفادرت از افراد نوع
 شدت و ضعف که تفاوت
 از جهت استعداد است
 در شدت و ضعف

بشاره بوجه عقاید در وجوه کتب انحرار

و قد افاد او را بدست خود رقم پس خواند از برای مخ توریه را بهتر از آنکه موافق
 بنخواند و اینجاست خواند بهتر از آنکه بیست بخواند و ز نور را بهتر از آنکه دو دو بخواند
 و قرآن را خواند بگویم که نازل شده است و بعضی در کوه ریه سخن میگویند چنانکه
 کلام مجید باین معنی ناطق است در باره عیسی عایش و علیه السلام و بعضی در بیخ
 ساکی خلیفه مطلق و در مطلق و تصرف در عالم ملک و ملکوت میشود مثل
 ال محمد و بعضی بحد صد فطرت اذنان ناقبه و سلق سقیمه و اخلاق حسنه
 ثابت است و دیگر بر استقامت ملکوت و بعضی شایع عقیدت سخن الطبع
 میشوند و از سر بعضی اصدا در این ملکات ثابت است خلاصه کلام آن
 از غایت ظهور و کشف و غنی از بیانی و مستغنی از پند و برکاتی است
 اشتراق و تفسیر بدانکه از این نبات و نبات و از این لغت و اشتراکات
 طاهر و مستغنی میشود و سرحدت حوادث متعاقبه آنفا و در بیان کلمات اولیه
 و ثانویه با هم با هم خواهد بود از این طاهر میشود سر ارتباط مشعرت نبات
 مضمون لم صد و رعادات از قریم صرف و سر من کلام خداوند صد کلیم او
 نشانی و لم اختلاف بدقیات هر در قبول مضمون از مندا انباش و الا در شایسته
 سابقه

بشاره بوجه عقاید در وجوه کتب انحرار
 عادات و تفسیر

سابقه بحد انکشاف اند که وجهی لوجود لذت و جهل لوجود من جمیع اجزای
 و قیاض عا الاطلاق است و تصور می در قیومیت و قیضیت او هیچ وجه
 من الوجوه مستحق بلکه تصور نمیتواند شد بلکه تصور و انسانی از قبل اختلاف
 جهتات کائنات و قیومیت است و اختلاف مرتبت و درجات موجود
 است هر چه است از قامت با سزب اندام است و زنده شریف تو بر بالای
 کس کوا بهست و از اینها هر چه میشود نیز عدم نشانی و تعارض در میان معنی کلام
 معجزانم کل یوم نشانی و معاد و جهل لغت با هم کاشن که در شکوه و کلاست
 و است بریرا که اول نسبت بکائنات است و دوم نسبت ببدنات و بیع اللف
 و املار از این معنی در این باب در بحث سابقه اشاره نمودم متذکر باش
 و بدانکه افراد نوع شریف آنرا بعد از رسیدن بر مرتبه عقل بالملکه که مقام
 تکلیف معارف حقیقه و معالم دینیه و اعمال بدینیه است بجهت تسلیت
 شریعت حقه و مجاهدت لغت و نباتات علمیه و عملیه و مقالات ملکوت
 در قلوب ایشان که بر خیر است در بیان نوع و نفس و صحیح البحر است در بیان
 ملک و ملکوت و لطیفه است را بنده عاجز در بیان محسوسات و معقولات و اول

بشاره بوجه عقاید

چرخ و اطوار غیره و اختلافات غیر محصوره حاصل میشود و اگر توفیق است
 و تأییدت نیردانی اعمال صالحه و فعال حسنه و حصول مرتبه و ریاضات علمیه
 و عملیه مطابق شرایع حق و نواپس آیه باشد در آن لطیفه ربانیه صفائی پیدا
 آید سالک صراط مستقیم آن کاند و محقق انوار عقیده مورد و اردت
 عینیت شود قد افلیح من زکیها مراد از ترک کینه نفسی است او است از زراعت
 تعلقات نفسانیه و هواس نشانی دنیا و بهره و مراد از فلاح اتصال او
 بعالم ملکوت و تنویر او است بمواعج حیرت و استعراق او است در این
 عظمت و جلال قهر لاموت و اگر کجبه و ساوس شیطانیه و شبهات نفسانی
 شیعیه و افالش قبح و ملکاتش غیر مرتبه یعنی مخالف شرایع حق باخ در آن
 لطیفه آیه فلتتر و اکثر اطرار ظاهر کرده از مفوضات عالم معجزوم مانده
 فلتت بر فلتت مراد از طلمات بعضیها و ق بعضی که منکوس و معکوس
 گردیده باطن شیطانی و صورتش صورت انسان و محسوس میشوند بصورت
 آنچه که محسوس مگر راسخ گردیده است از صور سبع و خاز پرو و وحوش
 و انعام و غیر آنها چنانکه از مسکوة ولایت وارد است متحرک بر این
 بنام

این را بنام زوایع
 در صورتی که در حال
 شفاعت نباشد
 و عدم آن

نیز تشبه کرده است بعضی از علماء اسلام قیاس بر آن که تعبیر از او در اصطلاح علم الهی
 بنفس راطقه و یا مرتبه از مرتبه و درجات او است بنشانه که انداخته شود
 باوتری از طرف وجود و بر اینکه مشفقش کرد در او صور مختلفه و نقوش
 مستشبهه بجهت مقابله او و یا نشانی کثرت و امور بنامه و هم چنین قیاس
 بجهت ادراکات حواس ظاهری از سامعه و جهره و ششم و ذائقه و لامسه
 و ادراکات قوای باطنی از واسمه و تشبیه و ذکره و خیال و یا بجهت اسباب
 باطنی مثل شهوت و عطش و جمع و غلظت و ساهر صفا و ملکات نوافیون
 بلکه انفا از حالتی سجاتی مشغول میشود بصورت بنامه و نقوش متخالفه مشفقش
 میگردد لهذا از مسکوة نبوت وارد است آن اقلب لاشد نقیض القدر
 فی علیانه یعنی بدرستی که دل آن در تعلقات متغایر از حالتی است و شکر
 تر است از دیگر در وقتی که جوش آید و آنچه که از امور عادت در
 قلب آن از باب ادراکات است خاطرش نامند و هر قاطری حبس
 رهنقی و مغمومی است و هر غم می محرک است اعضا و جوارح را تا فعل در
 خارج موجود شود بعضی از این حواطر در است بسوی حضرت عرفیه

با خود هر کس در
 صورت می شود

و بعضی ذامی است بسوی شتر و روم و صغار اخر و هم فطر اول را الهام گویند
 و فطر دوم را و سواس هر فطری بجهت امکانش بسی بنحو سبب فطر
 اول را درسان شریعت مغز امک میماند و سبب فطر دوم را شیطان
 و لطفی که باو قلب است مستعد قبول الهام ملک بشود و نقشش گویند و
 ضریک باو مستعد قبول و سواس شیطان بشود اغوا و خدا نش خوانند
 و شان ملک دائمی افاضه خیر و افاده علم و کشف حقی و دو حد معروف است
 و شان شیطان و حد بشر و شیخوف در نزد قصد حضرت در غیب بخشاید
 و مکر است شیطان بعد کم فقر و یا مکرم بعفشاء و از شکوه نبوت
 و ارسوت آن ان فی القلوب ان لم یمنع الملک اعداء باخبر و تصدیق باحق و لایته
من شیطان اعداء بشر و تکذیب کفر و نسی عن بخر فیع بد استیکه در دل
ان دو خاطر پیدا بشود یک از ملک او بد بخیر و تصدیق بحق استیکه در دل
از شیطان و او و حد بشر و تکذیب حقی و منع از حضرت و نیز از آن جناب
 و در دست قلب المؤمنین صیغین و صیغ الکریمین در دل مؤمن در
 سینه دو انگشت از انگشتی خداوند رحمن است و از پستان است که از
 برامی

شیخ محمد الهام و گویند

پایه الهام ملک
 و سبب سواس شیطان

نوع فطر و فطرت

نوع فطرت و فطر
 صیغین و صیغ الکریمین

که از برای ذات خداوند علیانه انگشت پنجم از جمله استخوان و مشعات است
 بلکه با برتعمم معانی الفاظ چنانکه محقق و مبرهن و مذہب منصور است تحقیق
 میت مکر چرخ و وسط پشیر و تعلیم بشود خواه از سنخ جام و جسمانیات بشود
 و یا از سنخ ملکوت و روحانیات چنانکه تحقیق قلم میت مکر چرخ و وسط تصویر
 و نقش بشود باشد ایس و این جسم باشد یا روح و ملک حقیقه نیست
 مگر محمد تصویر نقوش از سنخ جام بشود یا از سنخ ارواح از عالم
 ملک باشد یا از عالم ملکوت و هم چنین تصویر الفاظ و حروف بشود یا تصویر
 حایق و علوم کلیه باشند آن حقایق مرسوم و صور علمیه و یا غیره اینها در
 لسان شکوه نبوت بد و ملک مقرب لوح قلم اطلاق فرموده اند چنانکه
 از شکوه دلالت دارد است اللوح دلم مکان مقرب پس ماد از صیغ
 یک جنبه اتصال بعالم ملکوت است و دیگری جنبه اتصال بعالم ناسوت ملک
 آن جنبه ملک و مالک این جنبه سید پلین است و هر دو منحرفند در تحت در
 کلمه خداوند جل و علا مستقطن پیش و بدانکه قلب شریف این فی بکره صفا و نقیض
 در صدر فطرت که مرتبه عقد سهولان است و از همه صور و ادراکات عالی

شاه تامل بکنید و ملک مقرب
 لوح و قلم گفته اند

شماره بومعقل در وجود کائنات اسرار

است نسبت با بر ملک و آثار شیطانی است و می است مثل مینولان اول که گفته
 مرتبه و آشن از صور و بهای است با پنه نسبت به آنها در مرتبه سوائت است
 و بجهت این ترحیم خداوند این بر روی بدو مرتبه خارج حصول هر یک از
 آثار کلمه و شیطانی در آن ملک و بهیچ وجه نخواهد با الهام ملک آثار کلمه ترحیم علیا بد
 و در آن لطیف نور و صفا و لمعات و اشرفیات پیدا شود و با خواهی شیطانی آثار
 شیطانی ترحیم علیا بد در آن لطیف طمکت و انداز وقت و شقاوت
 چهره میشود و از مسکوت بیوت و ارتداد ما مسلم الا که شیطانی قال دا
 یا رسول الله قال **انا الاله اعلى علیها سلم علی می بنی نیست از شما**
شیطان خارج است کسی که از برای او شیطانی است روی عرض کرد حضرت از این شیطانی
 و نمود با مراد شیطانی است و این خداوندی تعالی که در عالم است بر او
 اسلام آورده است برت میغ تابع می شده است در نزد صاحب بصیرت
 مستف است که مراد از این شیطانی نفس اماره و قوه و اینه است که خدی
 از وجود شیطانی رجبی است چنانکه در صحیفه الهیه دارد است ان **لنفس الاماره بسوء**
 و مراد از ملک مقابل شیطانی قوه عقلمه و نفس طمکت است که خدی از
 جنود روح

این ملک نفس اماره است
 شیطانی خارج است
 یا رسول الله قال انا الاله اعلى علیها سلم
 کسی که از برای او شیطانی است
 و نمود با مراد شیطانی است
 اسلام آورده است
 مستف است که مراد از این شیطانی
 از وجود شیطانی رجبی است
 و مراد از ملک مقابل شیطانی

از جنود روح خارج است که بعضی ارواح جزئیة و مفید صور صیغه و کمالات
 عقلمه است پس مستف است که در آثار تبادلات تنازع و تخاصم و تدافع و ممانعت
 جنود ملک شیطانی در معرکه قلب شریفان ثابت است و از مسکوت و بلا
 و در کتاب عقل و جهل کتاب اصول کافی مروی است که از برای هر یک از عقل
 و جهل که یک ملک و دیگری شیطانی است اختلافی جدید است از جمله جنود ملک
 لغز در نور و زوال لذت و شهوت و پیوسته و تامل در نبات و دوام کمالات
 عقلمه و حضرت اعز و بهر لذت روحانی است و از جمله جنود شیطانی خصل است
 نفسانی و لذت و پیوسته در باسات و پیوسته است و این تنازع و تخاصم است
 مادامیکه ریاست بلک یکی مشغول شده است و بعد از آن در تحقیق است
 از علمه مقربین و پیاپی است از شیطانی مضلین نمودن الله مع شرور
 و در سننات اعمالنا و ما التوفیق الا الله العظیم تحقیق و توضیح
 بدانکه صاحب کتب نفیس الفنون در تحقیق این مقام گفته است بدانکه دل
 در نزد اهل جمعیه عبارت است از نقطه که در اثر وجود از او در حرکت
 آمد و بدو حال یافت و سرازل و ابد در او هم پیوسته و مبدأ نظر در

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

اشاره بوجه عقید در وجود کمال سیر

او مبینهای بصیر رسد و جمال و جلال و جبراته بر او متج شد و اورا سبب
 تقدیر باد و در ظهور و ترقی در مدارج کمال قند خاند چون احوال
 هوایب الهی اند و مواهب نامشاه و ترقی قلب در مدارج کمال و
 معارج کمال و جلال ازلی به نهایت بود اوصاف و احوال او در حد
 حد و حد کمال هر که در تقدیر و تحدید آن سخن راند اگر بحقیقت در کند
 یقین بداند که جز تعین حد او را نک تعین نصب استعد او خود از آن
 نتواند چندین هزار خواص با معارف و بحر معرفت ل غوامضی گوید
 هیچ یک بقهر او رسدند و استقامی که غریب او کند بدو هرگز از او شری
 یافت از آن خبری باز داد یا هر که او را کو هر شبین از آن بچکش افتاد
 بر طبق عرض نهاد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ مبین جنبت شهادت
 و روح و نفس و صبح بحرین ملک ملکوت و ناله منظور ادا نه و محبت محبوب
 آرد عالم و محمول سر امانت لطف الهی جمله اوصاف اوست و مراد از احوال
 روح و نفس نیز وجود او و عرض از ارتباط ملک و ملکوت سرخ نظر و طبع
 شهود او صورت او از عین مقصور و بصیرت او بنورش به مشهور چون
 نفس

نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد و از عین عشق صورت
 قلب مستولد شد و بر مثال بر بر در میان بحر روح و بحر نفس اسطه گشت
 و بر موضع التقاء هر دو با هم آید تا اگر در مدارج کمال نماند یکدیگر لغدی رود
 مانع گردد و دلیل بر این است که صورت دل را ز عین عشق پدید آمد است که هر کجا
 جماله پدید آید او در آن پدید آید و هر کجا حسنی باید بدو در او پدید آید و هر کجا
 و محبوسه دل اراحمی نباشد وجود او و عشق قائم است و وجود عشق بدو دل
 در وجود آن مثال عرش رحمان است چنانکه در عالم کبر و قلب عرش
 اصغر است در عالم صغیر جمله قلوب در تحت طاعت عرش مندرج اند چنانکه
 جبرئیل از روح در تحت روح عظیم و جبرئیل از نفس در تحت نفس عظیم
 دول را صورت است و حقیقت صورت او از آن منصفه صنوبری است
 که در جانب لیس بدن مودع است و حقیقت او لطیف است ربانی که باکر کرده شد
 و این این حقیقت و صورت او نفس را در متوسط است زیرا که حقیقت دل
 محض لطافت است و صورت عین کثافت و میان کثیف مطلق لطیف مطلق
 مسافت است پس نفس را که در عالم لطافت و در عالم کثافت

این است که صورت قلب از روح
 نفس و روح مستولد شد

این است که قلب حقیقت است و صورت

میگردد صورت دل و حقیقه او و مطهر شد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود
 اول بفسر رسد و نفس نسبت و به لطیفانه قبول کند نسبت و کشف بصورت
 دل بسیار و از او قطار برسد چنانکه اول فطر رحمت از حضرت ربوبت
 بقیقت عرش فاضل شود و از او کجای عرش رسد و به طریقی بصورت
 عرش بنویسد و از اینجا قطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل
 چهار قسم است اول دل پاک و روشن که در او از نور ایچر غیر فرودخته باشد
 دانه دل ثومین است و دوم دل مسکوس که بسواد کفر متنجس باشد و آن دل کافر
 است سیم دل متعلق مترود می کفر دنیا و آن دل منافق است چهارم دل
 مصعق و جهنم که در جوی از او حمل ایچا بود و دیگر حمل نفاق و مدد همان
 در او از عالم قدس و جوارت برشال سبزه که آمد از آب پاک که در او مد
 نفاق در او از عالم جنبش آلاش برشال قرص که مد از رقیب و صد پاید
 پس ایچا از این دانه که برود غالب شود حکم ان کپرد و بنا این تقسیم بر آن است
 که قلب شجر روح و نفس است و مپانه نفس و روح سبانه خطا ر واقع روح
 خواهد که نفس را عالم خود کشد و نفس خواهد که روح را عالم خود کشد
 پنجم

پانزدهم قلب چهار قسم است

پانزدهم در عالم قدس و در دنیا روح و واقع است

و همیشه درین سبب ذنب و تبارع باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از
 مرکز نفع بمقام علوی میکشند و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج
 کمال کبضه نقصان میکشد و دل بپوسته تابع اطرف بود که غالب گردد
 تا آنکاه که ولایت وجود کجای بر یک مقرر شود و دل برتاعت آن قرار
 گیرد پس اگر سعادت ابدی و عنایت از او رسد و روح را مدد و توفیق ارزانی
 دارد و توفیق گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و ارتشنت و نزاع ایچا
 برماند و از مضطرب عدوت مصعد قدم ترقی کند و کجای از نفس قبل عرض
 کرده برشال هده حضرت جلال اقبال نماید و دل نیرعلتاعت او از مقام
 قلبی که تعقل لازم او است بمقام روح مرتفع و متصاعد شود و در
 مقرر روح قرار گیرد برشال فرزندی که در تاعت و مشاعت پدید آید
 دانه نفس نیر در تاعت دل از حمل و مقهور خود که در عالم طبیعت
 است پرورنی آید و در پید دل که فرزند او است بره و بمقام دل رسد این
 چنین دل دل ثومین است که کجای از شایسته شرک و کفر متبر نبود و اگر
 معوذت عالم معکسر شود و آثار شقاوت و سخط از او رسد و روح را

شماره بیست و نهم
 در عالم قدس و در دنیا روح و واقع است

شماره بیست و نهم

ممدول لغزش اسفند کرد اند آتوت بکیرد و قلب روح را عالم خود کند
 روح را از مقام خود بمقام قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام
 لغزش آید در زمین طبعیت تا صلح را سنج کردد و آنچه بین دل و کافر بود
 و اگر مهور نصرت کجا از هیچ طرف واقع نباشد و تبادلت تنازع باقی بود
 ولیکن جانب لغزش قوت دارد و دل در سپاه متردد بود و میل و پیشتر
 بنفس شد و این دل منافق بود و اگر از جانب روح قوت پیش دارد
 یا جانین متقابل بشد میدول پیشتر بر روح بود و یا جانین عا استویم
 باشد در او هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دوری دارد در
 شاه بلوچین کیمی لفاق تمام شد عین عبارت صاحب نایس لفظون و چون شتمل
 بر کفایات لطیفه و تدقیقات رسته بود و از برای ما سخن فیه توضیح
 تمام است با این طول لفظ نقل نمودم **تقریباً** و غنیه سری ازین
 تصدیقات و تدقیقات و ازین لغات و اشتراکات بحد بنده و اشفاق و بمرثه
 مش هده و عیان آید که در میان موجودات طولاً و عرضاً نزولاً و صعوداً
 فطره و کسباً در قوت و ضعف وجود در تمام و نقصان کمالات
 وجود

شاه بدل کافر

شاه بلوچین

شاه بلوچین

وجود تفاوت و اختلاف نه نبرته است که بجز لغزش و پیمان آید و در تحت تحریر
 و بیان بجز نمیند اند تفصیل و حقایق این تفاوت و اختلاف را اگر کسیکه
 محیط همه است وجود باشد و بعد از آن هر مرتبه که محیط باشد بجز که تحت
 او واقع است از سایر مرتبه و درجات از برای توضیح و تفسیح اصل
 مدعی که عبارت از وجود کتمان اسرار و اشاعه اینک هر مرتبه از مرتبه
 موجود است تواند اسرار را فوق خود واقفای از خود شود پس گویم
 بچنانکه در سهر نزولی مرتبه موجود است و در مراتب وجودت فایضه
 از بعضی حضرت و کمالات متفاو شد شدت و ضعف و لغت و فقر و کسب
 که نسبت هر لاهوتی بقا خود نسبت نقص تمام نسبت ضعف بقوت و نسبت
 قوی باصل است در هر صعوبتی عکس تغییر است نسبت بر سر لغت بلا حواله
 نسبت لغز تمام نسبت ضعف بقوت است خواه صعود و حجت باشد
 یا بقدر که نسبت تمام است نسبت لغت است که ضعف محیط است
 قوی و نقصان را و ناقص محیط بجهت تمام و کمالات او بعلتوا اند شد پس
 محال است بجز ضعف او را که که حقیقت قوی و کمالات و نقصان

تقریباً حکم این است
 کتمان اسرار را چون غایت است
 فوق تنه اندیش

او نماید و حاصل معلوم و اسرار و حقیقات او شود و الا ضعیف نخواهد بود بلکه
 در مرتبه قوی ایدر فوق مرتبه قوی خواهد بود زیرا که در شرفات سابقه کتب
 اکتشاف اند که همه فضایل و کمالات بحقیق و انبیا و وجودیه بر یکدیگرند
 بلکه عین آن بحقیق میشدند پس اگر ضعیف ماند و کمالات قوی شود
 خلاف فرض لازم میراید و انقلاب حقایق ثابت میشود پس هیچ دانی
 ادراک کننده حقیقت عالی و بیچ ضعیفی حاصل اسرار و حقیقت قوی نمیشود
 شد اللهم مگر بوجهی که بجهت ضعیف نه نقوت با دانه حوصله خود نه با دانه
 حوصله اعلائی از خود از اینجا است که گفته اند ادراک مخلص مفاض
 مفضی خود را با دانه مفاض است نه با دانه مفضی بقدر فاض
 نه بقدر فاض من عرف نفسه فقد عرف ربه بعد از تحقیق و تبیین این
 مطلب علما و این مقصد است برهان حکیم الینا و محبت شدید الای
 که در حقیقت از مواهب آینه و جواهر پزیره آینه و الهام خسته و خواص
 این و حیره شریفه است میگویم خواهد نقلند و آیات قرآنی در اثبات
 ایند از سکنه نبوت و ولایت لا تعد ولا تسترست اگر جمع کنیم کتاب
 خواهد بود

خواهد بود و خیر و ضعف خواهد بود جسم ولی از برای اینکه این و حیره شریفه از آن
 شواهد و دلایل کثیره است تا نباشد تینتا و تبرکا و اشراق و شوهر او و قوه صفا
 بعضی از آن انوار طبع و شعاعه اشاره بنمایم و میگویم از جمله شواهد ایند
 کلام معجز نظام ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الیها فیما بدهر یکدیگر خداوند
 عالم امر میکند شمار اینکند او کند امانات را با هم آنها در نزد صاحب
 بصیرت و طالب حقیقت از بیانات است که امانت نمیکند بر هم و دنیا بر منت
 دشته و مهم نیست بلکه اسرار حقایق و حقیقات معارف اولی و لایق و احری
 و حقیقت با امانت بودن از در هم فواید و سایر اقسامه و متعافیه جسمانی
 پس علت کفط اسرار معارف و عدم اظهار آنها بغیر اهلش بیشتر است
 از علت کفط سایر امانات و بنویسند پس اهل امان حقایق و اسرار بغیر
 اهلش چنانست و هزار خواهد بود چنانکه ادا اموال بغیر اهلش چنانست
 و هزار است پس چنانست و هزار در آن قسم اقوی و اکثر است زیرا که
 این موجب اموال است و آن موجب تلف نفوس خسران این موجب خسران
 دهنی است و آن موجب خسران فردی این مورد اولی امر فانی است

و آن سوره اشعرش در عقاب قلبی و سبوی این مغز است حدیث مشهور
 انقیته دینی همین آباء ز سیرا که حضرت و مضارفا اسرار حقایق و معارف
 اکثر و اطر است از حضرت و مضارفا ستر تمام تقیه منقطن پس و از آن
 جمله کلام حضرت رسالت است لا تعلقوا اجوارا هر چه حقائق اخبار برین بنیاد
 جواهر حقایق و اسرار معارف را بر گردنهای خنایر جمال که قابل آن اسرار
 و حقایق نیستند و کلام دیگر اخبار است سخن معاشر الانبیاء فیکلم الناس
 عا قدر عقولهم بغیر ما طایفه پیغمبر سخن بسگویم با مردم باندازه عقولهای
 ایشان و کلام دیگر آن سرور انبیاء است سخن معاشر الانبیاء امر ان منزل
 الناس سائرهم فیکلم الناس عا قدر عقولهم و ثبت حکمت و حقیقت او علم
 انه استقل و یقیم بغی ما طایفه انبیاء ما موریم با بیک نازل شویم با مردم در
 مرتبای ایشان پس سخن بسگویم با ایشان باندازه عقول ایشان و پس کنیم
 حکمت و حقیقت را و بسکه معلوم شود که شنونده در فهم او مستقدر است
 و از آن جمله کلام حضرت عیسی ع پنا و علیه السلام است لا تخذلوا حکمته
 ع غیر الیها فظلموا و لا تمنعوا عن الیها فظلموا بغیر الیها یسند حکمت را
 بغیر ایشان

بغیر ایشان و الا ظلم میبندد حکمت و منع نمایند او را از ابلش و الا ظلم پسندند
 بر ایشان و بسوی آنچه اشاره است کلام بعضی از شعرا و من سخن جمال علی
 اصاعده و من منع استوجبین فقد ظلم و از آن جمله کلام مهر سوسانی است
 انه سجت عا کنون علم لو کجت لا صطرتم صطرب لا رشتت فی الطوی لبعیده
 یعنی بدستیک من مطلع شده ام بر علم کنون یعنی بر اسرار و حقایق علوم را
 و اگر اظهار کنم آنها را هر آنکه مضطرب میشود مثل صطرب رسپما دوی در جاهای
 عمیق و کلام دیگر اخبار است بکلمه بنیاد آن هینا علی جمال و صحت لها
 صله یعنی در اینجا و آنجا بسینه مبارک خود فرمودند هر آنکه علوم بسیار است
 ما شیء می یافتیم از بر اینها صله یعنی الهی بغیر الهی می یافتیم اظهار کردیم و چون
 این پیام پر کنان بسکنم آنها را و کلام دیگر اخبار است در و پیکی از دو
 مسئله سائل خوب داد از مسئله دیگر سؤال نمود پس هر علم انی تقدیرا
 ان بغیره لان من اعلم ما یخبر و منه ما لا یخبر و من الناس من یخبر بغیره نیست
 هر علمی که عالم تواند او را بپرسد زیرا که جمله بعضی از علوم ممکن است و عملی
 ممکن نیست و بعضی از مردم تواند حاصل شوند و بعضی نتوانند مردی است از

در معجزه خداداد که بخدمت امام محمد باقر عرض کردم کمان سپرم که از برای من
 در نزد خدا منتهی است فرمود با عرض کردم که مراد از نزد تو حاجت است
 فرمود چه حاجت است آن حاجت عرض کردم که سهم حکم را بنام تعلیم کنی فرمود
 طاعت در عرض کردم بایس مراد فعل حججه کرده دست مبارک خود را
 بر زمین گذاشت بهم که حججه تارک شده در کلهای بدنم بی زره اند پس فرمود
 چه میگوئی طاعت داری عرض کردم نه پس است دست مبارک خود را
 برداشت و حججه بحال اول برگشت و در شرح غامه مد لور است که ابن
 عباس عرض کرد بخدمت پیغمبر که بگویم بخدمت هر چیز را که از گوشه پندارم
 فرمود با و لیکن بگویش آن چیز را که عقلمای ایشان باو نپرسد پس بقیته
 وضالت می افتند و از مولای متقیان مروی است که هرگاه جمع شوند از
 اجار و اشراق شمشاد نفع و بگویم بشما آنچه را که از دهن مبارک حضرت
 رسالت پناه مستشندانم هر آنچه بیرون بیرون بود از نزد من و میگویند
 که بدست که بنام ابطال برون کوترین دروغ کوپان است و از آن جمله
 چهارده حدیث مستفاد از مضمون است که محمد بن حسن صفار در کتاب
 بصائر

پیروجه فقه در کتب
 و خوب کتب است

بصائر الدرجات از سنن و ولایت روایت کرده است ملخص مضمون است
 اینست که امر ما و در بعضی حدیث ماصعب تصعب است بنشانند و نمیدانند
 و در بعضی بگویند فاعله شود او را ملک تقرب یا نبی مرسل و یا موسی که آسمان
 کرده باشد خداوند احد دل او را با ایمان و در بعضی روایت است که منشا شد
 او را نه ملک تقرب نه نبی مرسل نه موسی مخرج و با این منفرات است کلام
 حاتم امیناء ۱۲ مع الله وقت لا یجی فی ملک مقرب و لای مرسل فی از
 برای من با خدا حالتی است که وسعت مدار در مانی جمع نمیشود با من در آن
 حالت نه ملک مقرب نه نبی مرسل و سو بر این شماره است کلام جبرئیل
 در شب معراج لودنوت اعلمه لا تصرف فی الامر بقدر سرانشت نزدیک
 شوم هر آنچه میوزم و از سنن و ولایت دار است او علم بود زمانه لطن
 سمان من اکلمه لعله فی روایت کفره غیر اگر او در مبد است آنچه را که در
 شکم سمان است از حکمت هر آنچه بگشت او را یا تکفیر میکرد او را و چنان
 این مضمون بسیار است از آن جمله مروی است که از معده که شنیدم
 از امام محمد صادق ۴ که روایت نمود از پدرش که با بن ابطال بعد از

بصائر

از ذکر تقیه در روز عید فرمود و الله لو علم ابو ذر انه قلب سلمان لقد ولعه ^{خارطه}
 پنهاناً طغی برب پر اخلق ان علم العلماء صعوبت مقصود کجمله که متع راجحی اسرل
 او مؤمنه متع الله قلبه لیلاینا و انما صار سمانی من العلماء لانه من اهل بیت پیغمبر خدا
 قسم که اگر سید است ابو ذر که چه خبر است آنچه که در دل سمان است هر آنچه
 سبکت او را و حال آنکه بتحقق برادری قرار داده بود پیغمبر خدا در میان ایشان پس
 چه سخنان در روی ب مردم بدر سبکه علم و صعوبت مقصود بر سید او را و اگر
 که متعرب یا بنما سرسل یا شومی که سمان کرده باشد او ندانند دل او را با پانی
 و نکرده سمانی از علی مگر بجهت اینکه از ما اهل بیت است یعنی مگر بجهت نسبت معنوی
 و اتصال روحانه در میان ما و او ثابت است از جمله روایت در کتاب حیره
 اقلوب که روزی ابو ذر بدید سمانی رفت و هیچ در منزل او در بار بود در شای
 صحبت با یکدیگر و یک سر کنون کردید و هیچ از مرق و چرب او بزین مرتب
 ابو ذر از پیغمبر سبب تعجب نمود سمانی سو باره و یکبار در بار گذشت و متوال
 صحبت شدند باز یک سر کنون و هیچ از مرق و چرب رخبت تعجب ابو ذر با
 تر شد و هشت روزه از خانه سمانی بیرون آمد و در غایت آن حال گفت
 نمود

بنمود تا گاه در در خانه سمانی با جناب سید مرتضی انعامات نمود فرمود چرا از
 خانه سمانی بیرون آمدی و سبب هشت تو صحبت عرض کرد که چنین امری از سمان
 است بده نمودم و این سبب تعجب پیغمبر کردم فرمود ای ابو ذر اگر سمان ترا
 هیز دهد از آنچه سید اند هر آنچه خواهی گفت خدا رحمت کند کشنده سمان را
 ای ابو ذر بدر سبکه سمان در گاه خبر است در زمین هر که او را بساید شومنی
 است و هر که الحار کند او را کافر است بدر سبکه سمان از ما اهل بیت است
 و بر او است شیخ مفید چون آن حضرت بر سمانی آمد فرمود سیر سمانی مدارا
 کن با همه جنب خود و طاهر ساز در نزد او چیز پر که او تاب نیاورد و سمانی هم
 اگر ابو ذر با آن جلالت منزلت حامله سر از نتواند شود پس بدیگر آن چه
 برسد و از آن جمله شعاری است که در کتب معبره بسید را حدیث بسند عابدی
 بسنت داده اند که آن سرور میفرمود: انی لاکتم عن علی جوهر سه
 کسایری اسحق ذو جمل فیننا و قد تقدم في هذا ابو حسن عاکس بن
 و در حدیث اکسند: ان رب جوهر علم لوانوح به لقب له انت ممن لعبد
 الوسا یعنی حقایق و لطایف علم خود را پنهان سید ارم تا پسند صاحبان

کتاب سیر
 حقیقت در
 نی و حیره

از حد او خارج بودند و گریه بر آن زد که هیچ پروان نیامد و موته این حد و موته
 این دعوی احادیث و چهار بسیار است که دلالت میکنند بر اینکه از برای
 ایمان یعنی معرفت خداوند احد مرتبت مختلفه و درجه متفاوت است از آن
 جمله از باقر علوم اولین و آخرین مروی است که هر نمود از برای مؤمنان مناسبت
 و درجته است بعضی بر یک درجه و بعضی بر دو درجه و بعضی بر سه درجه و بعضی بر
 درجه و بعضی بر پنج درجه و بعضی بر شش درجه و بعضی بر هفت درجه و هر گاه ^{چهار} یک درجه
 دو درجه و بعضی بر سه درجه و بعضی بر چهار درجه و بعضی بر پنج درجه
 پنج درجه و بعضی بر شش درجه و بعضی بر هفت درجه و بعضی بر هشت درجه است
 یک درجه با درجات نمی توانست که قابل و حد شود درجا با فوق را و از آن جمله
 در اصول کافی از مسکوة و لا یت است که ایمانی تو چند قسم است اول آن که حد
 جزو هر جزو است بدو جزو اول درجه است و توحید عشر که جزو از جمله
 زجود و آخر درجه او چهار و نه درجه تمام است و مرتبت اوساط متفاوت است
 بقدرت اجزاء و عشا رومعرب هر درجه حامل ما فوق آن نشود و نیز هر نمود
 آن مسکوة و لا یت که هر گاه مردم این مفسر امید باشند احدی احد بر اعلا
 بگذرند

نمیکند مشفق پیش از آمدن این انوار سطوع و این پشانت و جزو را که بنحو اعلا
 و اعلا و پنج جهاد و انوار در اثبات این مدعا و افاده این مطلب اعلا کافی و
 وافی بلکه الهی و او فایند و من لم یحبل الله له نوراً فانه من نورش ^{فکر کشفه}
 بدان ای طالب کمال کفایت عقلیه و معارف کشفیه و علوم لدنی که چون شرح
 حدیث که پیش از آنکه معصوم با لذت است کجا نبغی و علی ما نبغی و کشف نمود
 و دقیق او کما هو امله و حقه و کما ینبغی القایقه و سرایره و معارف و اسرار و عطا
 قدر قوتی و استعدادی و علی مقدار حوصلتی و اجتهادی موقوف است بر بیان
 مغلطه کشف و تم او و توضیح و تبیین همه این مقامات بنی بر معرفت مشا و حجاب
 و الهام و کشف حق و مرتبت و درجات آنهاست لکن این باب مقدمه
 همه و حر و الهام است که جمعی از متفکرین علمای سلفین عرفا در کتب رسائل
 خود ایراد نموده اند با تفهیمات شریفه دیگر و تدقیقات لطیفه جزو با پائین
 شایسته و تعزیرت کافی و پشانت و آنچه در اثرات لامع کجا نبغی برشته تقریر
 میباشم و بسبب تحریر می آورم بر آنکه خود این مقامات نیز از مطالب مهمه
 و مقاصد عالیله و معارف حقیقه اند و بعد از آن کتاب خفا و حجاب از حدیث

تفاوت درجه است

درجه است

منفی گفت و قسم او در روی حقیقت گفته و مراد او بر مبدء ابراهیم تا سجد کند و کشف
 آید و کاشمیش را بقعه الهامت برده و چنان کردد لفظ الهامیه بدانکه علم و ادراک
 مثل زمان و مکان بلکه سائر کیفیت نفسانیه بدیهی الایته حقیقی الهیه است لهذا در
 مبان علم تا نزع و تشجرواقع است در بیان حقیقت و مثبت او در دیگر کلام
 مقوله از مقولات عشره ممکنات است بعضی گفته اند از مقوله اضافه است و بعضی
 گفته اند که از مقوله کیف است و بعضی گفته اند که از مقوله افعال است و هر یک بر
 مقتضای مذاق خود تعریف از برای او اختراع نموده است بلکه صاحب این
 مذاهب از مذاهب کانی هر تعاریفات مختلفه در مقام بیان مثبت علم در گفته
 اند بعضی از این مذاهب از صلیح است و اصلا وجهی ندارد و بعضی از
 فتواری مثبت و هر یک از تعاریفات و تقدیم آنکه بنا نموده اند فاله از اختلاف
 و نقاض از جهت طرد عکس نیستند و نه این وجه را انباشت لغز آن مذاهب
 و تعاریفات و بیان وجه از جرح و تعدد در آن مذاهب شرح وجه از
 نقاضات و اختلافات در آن تعاریفات است و نه این جهت را مجال لغز
 و تحریر و مقام توضیح و تعدد لهذا اقتضای مبدء در این مقام آنچه که مقتضای
 منفی

بیان مثبت و حقیقت علم است

منفی و بر بیان و سقالات از کلمات ساین حکما و محققین علم است او مثبت
 که حقیقت و مثبت سلق علم و ادراک حسی باشد یا نباشد یا حق حضور باشد
 یا حضور عبارت است از حصول مثبت حقیقت حسی از برای ابراهیم مستقل باشد
 در وجودی قائم باشد بدست خود زبیر خود از قبیل قیام صور بود و قیام عرض
 موضوعات خواه قائم بالذات قائم لذات یر باشد مثل وجوب الوجود بالذات
 قبل اسم و یا نباشد مثل وجوب عقلیه و نفوس قدسیه نفس بیوت ذات حاصل
 باشد آن حقیقت از برای ان ابراهیم بدست و یا بصورت مشرفه اول از قبیل
 حصول اثر از برای نفس خود باشد یعنی وجود ان ذات خود و عدم غیبت ذات
 خود از ذات خود بچینکه علم عالم معلوم متحد باشند بجنبات و متغایر باشند
 بحد مغز و مفهوم مثل علم و وجوب الوجود بالذات بدست خود بلکه علم بر مجرد
 حتر نفوس مجردة بذات خود چنانکه محقق و بر این است و یا از قبیل حصول
 هویت جنیه و انیت فایده معلول بالذات باشد از برای بعضی بالذات
 بچینکه علم و معلوم متحد باشند بجنبات و متغایر باشند بحد مغز و یا هر یک
 بحد جنیت و معلولیت یعنی جنیت صادر است و معلولیت وجه صکاره

مفید

و معلولیت یعنی آنچه معلوم است بشند حتی از یکصد معلوما صداق باشد نه صد علم
 چنانکه معصوم حضرت در بان و مذاق و مشرب گفتن از حکایه و مشکلمین است
 اول را بره و قشمش علم حضور کی شراک گویند و او عبارت است از یک صورت
 علمیه یعنی صورت عینیه باشد و هم از حصول خوانند و او عبارت است از
 ایکه صورت عقیده مغایر صورت عینیه باشد مشر علم بهائیه فارغ غیر معلوله از
 برای ان قاتم بذات و لیکن مطابقت در سبب صورت علمیه و صاحب صورت
 که معلوم با عرض است در این قسم از علم لازم است و الا جهل خواهد بود و اولو
 از مطابقت است که اگر صورت بجا رود عین صاحب صورت شود و اگر
 صاحب صورت بدین آید عین بصورت شود خواه ان صورت عینیه باشد
 یا غیر ان از صورت عینیه و چنانچه از حد کن این پنا حکم انبیا را که مثل
 همه مرتب و مقامات علوم و ادراکات است و از همه شکر و نقض معنی و
 سببی است و از تا مل صداق در این تعریف و بیان در نزد محقق بصیر محقق
 سنی نبود که حقیقت علم از ان جهت که علم است بقیقه وجود یک پر دو اگر
 چه سخن می خور از وجود با با اینک علم حصول نه وجود و وجود استم از علم باشد
 چنانکه

اشاره بغير علم حصول
 و علم حضور است

اشاره باینکه حقیقت علم
 بقیقت وجودی است

چنانکه از تقریرات و مسلمات است در نزد مشهور و جمهور و اما بنا بر تعریف مشهور در
 در همه مرتب موجود است حذر در باطل و مرکبات عرضیه از معدنات و نباتات
 چنانکه بقا اشاره نمودم و لا حقا نیز بیان خواهم نمود و اشاره خواهم کرد با یکدیگر
 منصفه صفا حضرت و بیان و مواد ای کشف و عرفان و مسفا در از آفات نبات
 قرآن و مدلول اخبار و آثار مشکوه نبوت و ولایت است در سبب علم و صفا
 وجود مساوقت مساوت محقق خواهد بود و بهر تقدیر حقیقت علم در حد
 نفس خود داخل در حکمت هیچ مقوله از مقولات عشره نیست چنانکه حقیقه
 وجود در حد نفس خود در حکمت هیچ مقوله داخل نیست اللهم کما بعرض السبع
 و کما عبا رخصه و نباتات چنانکه بنا بر مذکور است این در علم حصول
 صورت علمیه از مقوله کشف استم انبیا نفسا پذیر خواهد بود و اما بنا بر قاعده
 استمد عاقل مقول علم حصول چنانکه مذکور بود فور بوس و جهل از معانی
 و مقتضای نفس بر بان حکم انبیا و حجت استمد الا لکان است پس در بیج
 است و از انات داخل در حکمت مقوله کشف و مقولات عرض خواهم
 بود بلکه این مبدا ادراک است زیرا که صور علمیه بنا بر این مذکور است و اولو

نسخه
 اشاره باینکه حقیقت علم در
 هیچ مقوله از مقولات
 عشر نیست

میباشد ابتدا ادراک فی وجود او موجودند و بعد در کبر خضایه مدعیان
 است در علم حصولی لهذا صور علمیه را از مقوله کفک از قسم کبفیات
 لغتاً شمرده اند بخلاف کما دی قیل و معقول زیرا که بنا بر آن مدعیان برای
 معقول حکمیت مگر حکم عاقل را که بر بالعرض و بالتبع باشد و اما در علم حصولی
 اشراف پس حکم علم یعنی حکم معلوم است و جب با آن معلوم یا ممکن
 جوهر باشد یا عرض زیرا که در آن قسم از علم معلوم عین علم و علم
 عین معلوم است اگر چه هر مجرودی بدست خود هر سه یکدیگر باشند از
 اینها طاهر بشود در نزد صاحب بصیرت و فطنت که صحیح است این گفته
 شود که حقیقت علم در فعل در تحت هیچ مقوله از مقولات نیست صحیح است
 این گفته نه که در مقامی و جیبا او جیبا بدست در مقامی جوهر مجرود
 کبفیتی است از کبفیات لغتاً صحیح است این گفته شود که در تحت
 همه مقولات است مستقن باش و بدانکه از برای حصول علم و ادراکات
 دو طریق است اول طریق کتب و تعلم او نیز بر دو قسم است اول
 است که تعلم و کتب بل ز فارج باشد و او عبارت است از این که معلم
 بشری

اشاره به این علم اعتباری
 در تحت هیچ مقوله
 نیست و عیناً در
 در تحت هیچ مقولات
 است

بشری القایند الفاظ و عبارات و یا نقوش و کتابت را بسوی معلم بعد از
 تأمل و تفکر در معانی آن الفاظ و نقوش و ترتیب نظم آنها بطریق فکر و نظر
 تسبیح علوم و معارف نظیر از او است و این کتب را در هر چه از برای او حاصل
 شوند دوم است که کتب و تعلم از او حاصل بشود و معلم بشر را مدخلی در او
 نباشد و او عبارت است از این که لشکر نماید در مبادی و مقدمات تا قیل
 نماید در علامات و احوال تسبیح علوم و معارف از بطون جهات مبادی
 مرتبه و مقدمات منظمه متولد گردیده ملینات قوه و جهات را از صفت
 قلوب و ادیان برز ایند پس در هر دو قسم گفته تا در مبادی و مقدمات
 لازم و حرکت قوه عقلمه اولاً از مطلوب بسوی مبادی و ثانیاً از مبادی
 بسوی مطلوب و جهت او فرقی نیست مگر اینکه در قسم اول و سطت
 معلم بشری معبر است اگر چه و طشش اعدادی باشد نه ایجاب چنانکه مطلق
 گفته شد بر مبادی و مقدمات نیز از مبادی عدد است نه از مبادی
 ایجاب و همه علوم و ادراکات بعد از تحقق شرط و مقدمات بر سطت
 مبادی و در نتیجه از مبداء اعلا که بعضی به حضرت و محالات و مفید همه علوم

اشاره به این نظر و علم اعتباری
 سایر اعداد از مبادی
 ایجاب است

بشری

و ادراکات است بر مدارک به نفس مستعد فایز می شود چنانکه از دست خود
 وارد است العلم نور آفتاب الله قلب من لیشاء و این هر قسم را بعضی نظر و فکر گویند
 و بعضی درست خوانند و علم سفار ازین طریق را از باب نظر استبصار گویند
 و اصحاب عرفان علم درست خوانند اما طرق دوم پس عبارت است از تعلیم
 ربانی و تقنین میدانه و تکلیف حقایق و افاضه حقایق معارف و اسرار علوم و مصلحت
 غیبی بر الواح صافه قلوب بعضی حضرت و کمالات مجرد از اثرات غلبه و قوت
 الهیه و سوسه ربانیه بدانی است که نظر و فکر و تاثیر را در او غلبه نیست کرمی
 بر ذلت و حسنه کرمه و سوسه بی حسنه رضی کبی برین کبی توفیق ربانی است
 و حاصل میشود این تلقین و تعلیم و این افاضه و استفاضه مگر بعد از ترک نفس
 از زایل نفسانیه و نظیر باطن از تعلقات دنیوی و تصفیه قلبان ملکات
 و هوای بنیاطیه و توجیه تمام ببارگاه احدیت و استجد بکلیت حضرت ربوبیت
 و عبادت تمام برهاتضی الاطلاق خواه کجاست صدفطرت این معانی حاصل
 باشند چنانکه سابقا اشاره نمودیم که پناه و اوصیاء را کجاست تعدا و طرقت
 اتصال معنوی بعالم قدسی است و یا بعد از این غلبه باشد در اصل حصول
 این

این نوع از توجیه و اتصال و یاد داشته اند و استقرارش چنانکه سابقا نیز اشاره نمودیم
 که جهاد است نفسانه و اعمال بدنیته از پناه و اولیاء صفا و میشود موجب شداد
 و استقرار توجیه و اتصال نفوس قدسیه این است بعالم ربوبیت مطلق باش
 و بدانکه این تسلیم و معرفت حقایق و ایمان است پناه چنانکه حاصلند در نفس الامر
 و نهی که باشد در واقع در نظر ننهند و صاحب ایمان و عرفان هویدا و اشکبار
 گردیده که شمشیر را بقدر آلهار کعبه شد هده و ایمان می آید اگر چه این شهود و ایمان
 و این مشاهده و عرفان نیز صاحب مرتب مختلفه و درجا مسفاوته است چنانکه
 در بیان مرتب کشف معنوی مکلف خواهد کرد و ازین قسم از شهود و عرفان
 حال است کلام خاتم نبوت اللهم انی الایه کما هی فی حد او ندین بنا حقایق
 است پناه را بهی که واقعه مطلق باش و بدانکه نسبت این قسم از علم و معرفت که
 موسوم بعلم وراثت و علم لدنی است بعلم نظری و کلامی که موسوم بعلم درست
 است بصورت نسبت نور طبلت نسبت صفا کدورت نسبت بر توبانیه و نسبت
 بصورت نسبت خارج بدین نسبت حقایق صلیبه معنویات و عنوانه کرد در مدارک
 و اذنان حاصل میشوند شد صورت صلاوت که از توفیق و نصیحه او در این

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

حاصل شود بحقیقت اصلیه او که از برای قوه ذائقه صادر شد پس تفاوت ره
 در کمی است با کجی خلایق شانه تا سخن می اندازد سخن مرغان را اگر صفت شوی
 بر مراد مرغ که واقف شوی که سپانوزی صفت بلبل که تو چه در او دیده ای
 و این قسم از علوم و معارف است که هر کس احاطه او نمواند و هر دلی
 تاب کمی پیش او ندارد هر کسی را شوی کج ارره بدی هر کس اندرین و
 شمر بدی چشم کو تا کج بند در جهان کوشش کو تا بشود اوصاف آن
 و سبوی این لطیفه ربانیه اشاره است حدیث قدس که از شسته و لایق است
 لایق ارضی و لایق آسمانی و لکن بیغ قلبی بی المؤمن یعنی زمین و آسمان منظر
 و جیب نمیتواند رخ از برای ظهور و تجلی و از برای مشاهده جمال و جلال
 و لکن دل بنده مؤمن من بجزت جبهت نشاء و وسعت حوصله اش تواند
 منظر و جیب شود از برای ظهور و معرفت من منظر و مژگی باشد از برای دیده
 جمال و جلال من و این منبر بجزت کمال صفات نقای دل مؤمن است از
 کبر و رت و تعلقات دنیا و از تقدیرت ماسواستی جل و علا با کمال تفاوت
 و اختلاف در این چنانکه سابقا اشاره نمودم زیرا که مراد از مؤمن در این
 حدیث

اشاره نمود حدیث لایق ارضی
 و لایق آسمانی و لکن بیغ قلبی
 بی المؤمن

حدیث مؤمن ممتحن است یعنی موقد حقیر است و مراد از موقد حقیقی چنانکه
 در بیان حقیقت و مرتب منکشف خواهد شد است که کجا از شرک و جفا
 و شرک خفی فالحاصل باشد و همه آیه قرآنیست و ذات خود نیز از نظر شهود
 ساقط گردند و منظور نباشد از برای او مگر جمال حضرت ربوبیت و
 معقود نباشد او را اگرش هد عظمت بگیرای احدیت زیرا که مراد از
 وسعت دل مؤمن مطهرت و مرآت است از برای ظهور ذات
 اقدس که عبارت از فیض اول و جلوه اول و وجود طلاقه است
 و از بیانات است که هر مرآت از مرآه ای جبهت و جهان منظر و جمالی
 او نمیتواند شد بلکه چنانکه سابقا اشاره نمودم که در سپرد آن سزاو عین
 ثابت روح عظیم بغیر عقل که منظر و جمالی آن سزاو طلاقه
 تواند بود و در سپرد بنای صغودی قلب موقد حقیر و عارف با آن که از برای
 او اتصال معنوی و ارتباط حقیق و استمداد وجودی بر روح عظیم مستحق باشد
 با تفاوت فاحش در مرتب این اتصال و ارتباط جبهت و ضعف اعتبار
 جمال و نقصان اینت نمرد حدیث شریف و آلا از بیانات است که جمال است

در بیان حقیقت و مرتب منکشف خواهد شد است که کجا از شرک و جفا و شرک خفی فالحاصل باشد و همه آیه قرآنیست و ذات خود نیز از نظر شهود ساقط گردند و منظور نباشد از برای او مگر جمال حضرت ربوبیت و معقود نباشد او را اگرش هد عظمت بگیرای احدیت زیرا که مراد از وسعت دل مؤمن مطهرت و مرآت است از برای ظهور ذات اقدس که عبارت از فیض اول و جلوه اول و وجود طلاقه است و از بیانات است که هر مرآت از مرآه ای جبهت و جهان منظر و جمالی او نمیتواند شد بلکه چنانکه سابقا اشاره نمودم که در سپرد آن سزاو عین ثابت روح عظیم بغیر عقل که منظر و جمالی آن سزاو طلاقه تواند بود و در سپرد بنای صغودی قلب موقد حقیر و عارف با آن که از برای او اتصال معنوی و ارتباط حقیق و استمداد وجودی بر روح عظیم مستحق باشد با تفاوت فاحش در مرتب این اتصال و ارتباط جبهت و ضعف اعتبار جمال و نقصان اینت نمرد حدیث شریف و آلا از بیانات است که جمال است

اینکه مراد از وسعت حلول ذات اقدس شهب در دل ثومین و یا اتاد ذات قدس باشد مادل ثومین و یا حصول کند ذات اقدس شهب از برای دل ثومین مستقطن بهش و بدانکه در علوم نظریه این قسم از توحید متحقق پیش و منظور بنود زیر که در طریق دو حرکت لازم است یکی از مطلوب سبوی مبادی مناسبه و متحقق بنود این معنی که بعد از ملاحظه تفصیلا از ذوق هم معانی و معلومات محرومه را و کسب و تمیز مقدمات و مبادی مناسبه را از غیر مناسبه مبادی مطلوب مستعین شوند دو حرکت قوه فکری است از مبادی مستعینه بسو مطلوب تب تب تمامی و نظم معلومی که در علم سیران متحقق است اما مطلوب حاصل شود و با این همه تقدیر و ملاحظات از اعتبار صکونه توحید حقیق که حقیقتش نیست مگر قیاط اضافات و کثرت از نظر سهود عارف موجد متحقق بنود تا توید لا خدا باشد ^{یعنی} توها شود خدا آورد و چگونه حال خلاصه و نه صفات متصور شید و از مولا مستفاد مریک است و حال توحیده الا خلاصه و حال الا خلاصه نه صفات عنده اند ^{یعنی} حجت از طریق مکر و نظرها از جمله محبت شواغل از حق توحید ^{یعنی} شمرده اند

نشانده بکلیت نظر

بین

بین تفاوت ره از کمی است تا کمی و با وجود این تفاوت توحید یک بطریق نظر از برای حکمت الپنانه و حج شده به الأركان حاصل میشود از مرتبت حقیقت توحید و معرفت معبود و در نظر فحول عقلا و ساطین حکما و معبر است و کلام معجز نظام خداوندیکانه و کلمات نبویه و اولیا علم اسلام شون است از این قسم از توحید و مملو از این طریق از علم و معرفت بلکه مقتضای معرفت برمان است که تکلف به اولیای این قسم از توحید است و عوام بلکه خواص را برزاده از این قسم از توحید تکلفی ثابت نیست بلکه از شرافات سابقه مستفاد میشود که آن قسم از توحید از برای کسی در چیز امکان نیست بلکه مستفاد میشود که این قسم از توحید نسبت به شخص متفاوت است کل میر ما خلق ^{یعنی} هر کسی را سومی کج ار ره بدی ^{یعنی} هر کدای اندرین ره شنبه بدی ^{یعنی} پس منکشف کردیم که همه ساقا و سوادا توحید سابق الذکر نیستند بلکه آن توحید مخصوص بانسان و او صباء و خواص خصوص ایشان است که همه جهت متابعت و انقیاد ایشان نموده بمقام مولا قبل آن توفرا رسیده صیغه انوار جمال از له و جلال لم نریه باشند ^{یعنی}

نشانده باینکه عموم همان نزد طریق نظر شمرده کند

چون برافتد از جمال او نقاب از سپهر پر پرده تا بد آفتاب مشفق باش و مزید
 کشفی از برای آن مقصد اعلا و مطلب استی در شرح شرافت تسبیله و در شرح
 فقرت حدیث کبیرت ز با ربط تمام خواهد آمد مشفق باش و بدانکه بسوی طریق
 دوم از علم و معرفت شرف است کلام معجز نظام و کدنگ و جناب البکیر و
 من امرنا کثرت می ما کتبات لا الایمان و لکن جعلناه نور اهدی بسوی
 یعنی فرستادیم بسوی تو روح القدس را و تو نمیدانستی چه چیز است کتبات این
 ولیکن کرد اهدیم دور اوزی که بدست کنیم با و هر کسی را که بخواند کلام
 خداوند جزو علم و علم و عالم من تعلم و کان فضیله الله علیه عظیمها و کلام دیگر
 او و قدر ای من آیات ربه الکبری و کلام دیگر او نزل به الروح الامین
 عاقلک و با حق نزلناه و با حق نزل و کلام دیگر او و علمنا من لدنا علما
 یعنی تعلیم کردیم تو را آنچه را که نمیدانستی و نعمت و فضل خدا بر تو بزرگ است تحقیق
 دیدن آن پیغمبر در شب معراج است کبری را که روح عظیم است نازل شد
 روح القدس قرآن بر قلب و کتب نازل کرد اهدیم او را و کتب نازل شد
 و تعلیم کردیم کتب را اهدیم از نزد خود علم کتباتی است با و بسوی این طریق
 از علم

شاره مائت که دلالت میکند
 بطریق سوم از علم و معرفت که ستمانی
 بعلم لایست است

از علم و معرفت بپریش راه است کلام خاتم نبیاء ص او نبی ربی حسن تا دومی و کلام
 دیگر کتبات مع الله وقت لاسعی ملک مقرب اولانی برل و کلام خاتم اولیاء
 ان رسول الله اذل سذنی فی فایح فی قلبی با کمال العلم مع کمال با لیب
 یعنی پیغمبر خدا از بان خود را بدمان من گذشت پس کسوده شد از سر این هرگز
 باب از علم و کسوده شد هر ز را ب علم باب دیگر و کلام سبحان لکاه تکریم
 هر ایتم حکم میگردم بر اهد تو تبه بتور است و بر اهد بخند با چهل پن
 و بر اهد نور نورش و بر اهد قرآن قرآن این دستان این کلمات
 که دلالت میکنند بر این طریق از علم و معرفت از سئو تبت و دلالت لا قدر
 و لا کهر است و علوم و معارف بلکه مقربین و ملکه تدبرین و انبیاء و اولیاء
 این طریق حاصل است مستقیم و مشفق باش و بدانکه این قسم از علم و معرفت
 را نیز دو طریق است یک را وحی گویند و دیگر را الهام اول عبارت است
 از استفاذه علوم و معارف استفاضة انوار و تحقیق بجهت بهتر از علم و
 وجدات الهیه و ایضالات معنویه از بسد افیاض و بر طت نور است روح
 عظیم که ستمانی بعقل است با ش بد ک حاد و وحی که از مرتب شرافت

شاره چهارم که دلالت میکند
 بر اولت

شاره پنجم که دلالت میکند
 بر اولت

مقتضای محض و برمان و مؤدو اکتفا و عین و مستفاد از تو عدلت رضای
 اسلام است نه در عالم حسن ماده و الا لازم بود که هر صحیح بصیر با تحقق شرط
 اجبار تو اندک بیند و نه چنین بود بالفاق اهد اسلام پس بدین حضرت
 رسالت پناه اورا بدیده و گیر بود نه باین دیده چنانکه در چهار سپار دارد
 که در نزد نزول و حشر شده غنی با جناب عا فرم شد و صلا الهیاتی باین
 پناه نمودند و بعد از افاقه مقتضای حشر اسان میفرمودند و از این باب
 است آنچه که از مستقامت اهد اسلام است که آنجناب ر خوب میدند نه چنانکه
 در پیداری میدند و از بیانات است که این دید بدیده باطن بود نه
 بدیده ظاهره اگر را مبارک نبی تعلق گیرد که دیگران نیز ملک را اعتقاد
 پسندند هر که هفتی زلفوس را بصرداته است که این بصیر از شمای اطفال
 او است و هم چنین سمع ذلت و ذوق ذلت و شتم ذلت و لمس ذلت است
 که این حواس از شمای و فروع آن حواس ذلت میدهند اهد اور
 عالم خوب می بیند و پیشوند و محیا بوند و آثار خارجیه بر آنها مرتب
 بشود بلکه لذت و الامی که در عالم رو پاها صدمه شود برت شستی اوی مید
 از لذت

شاره اینست که در ملک در
 ملکوتی است تحقیق بشود
 نه در عالم ماده

شاره اینست که از شمای حواس
 ذلت که این حواس در
 فروع است آنهاست

از لذت و الام حسه پس حقیقه می بیند و تحقیق می شنوند نه مجازا و استعاره
 و چگونه هیچ مقصود را پیشند اگر بصرداته و سمع ذلت در آن نفوس تحقیق
 نباشد و لیکن در پیداری بجهت ضعف نفوس و توجه آنها بتبدیر ابدان
 و استعمال آلات کتمن نمیشند از توجه بعالم ملکوت سخلا که در کتبت
 بر ارض واقع است و محجوب میشوند از مشاهده موجودات آن و هرگاه
 توجه و التفات نبی یا وحی و جذب از جذبات این موجب غرضت بشود
 ایشان نیز موجودات عالم مثال را بطریق اندیشه غایبند چنانکه از ابلیس
 بصیرت است که در بطح که در خدمت امام جعفر صادق بودم بعد از سوالی
 که از من صادر شده است مبارک را بروی من مالیده بود نظر کن پس نظر کردم
 بعضی از مردم حاج را بصورت سگ بعضی را بصورت خوک بعضی را بصورت حمار دیدم
 و ندیدم بصورت انسان مگر معدود قلیق را و اما دوم نفع الهام پس عبارت است
 از استفاده علوم و معارف و استفاضه انوار و حقایق با تزارت علوم و
 اتصالات معنویه و جذبات الهیه از مبدا فیض بوطت نفس که شمایی
 بوج محفوظ است بدون مشاهده کسب بدون تراخ و محنت و بدون نظر

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

و قدرت پس الهام در حقیقت اشروعی و تابع او است و تفاوت در میان
 آنها بدت و ضعف و کمال و نقصان است بجز اینست که تفاوت در وجود اوتوی
 و صرح و اجلا و نظر است نسبت با الهام پس نسبت الهام بوجوب نسبت بر توفیق
 است چنانکه نسبت نفس کل به جوهر است معارف و متممی است بزبور علم
 و معارف مرقوم است بصور سیمه تعلق و دقایق تعقل کلی و روح غلط است
 جوهر است بادم اخذ کنی این دو سخن از فرق را که در میان وحی و الهام
 بیان نمودم اول اینست که در وحی اسفاده از عقل است موسوم است
 در لسان نبوت بروح عظیم و قلم علم و در الهام از نفس است که مستمای
 بلوح محفوظ است و دوم آنست که در الهام مده ملک معتبر نیست در وحی
 معتبر است لهذا احادیث قدسیه را که با تعلق کلام خداست وحی و قرآن
 میگویند فرق دیگر در میان وحی و الهام آنست که در امر از جوهر رسالت است
 پس در میان حد و الهام بطور اهر است و الهام از جوهر و لا یت و متعلق بوجوه است خواه و لا یت
بنما باشد یا و لا یت و جوهر زیرا که هر نبی و لا یت هر دو لازم نیست که نبی باشد
فرق دیگر آنست که در الهام تبلیغ و انداز معتبر نیست و در جوهر معتبر است چنانکه

کلیت بیان
 بیان مفر الهام و

در صحیفه آیه و اوست یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک از اینها ظاهر شود
 که هر نبی لازم نیست که صاحب وحی باشد چنانکه لازم نیست که هر نبی با وسوسه تبلیغ
 باشد بلکه در صدق نبوت الهام حاصل که عبارت از علم لایه است کافی است
 چنانکه در باب حضرت فرمودند و علماء من لدنا علما و در بسیاری از اینها نبی است
 جبر اینها بلکه ملک دیگر نازل نمیشود است با اینکه تعلق ایشان با الهام میگویند و در
 کتاب حجت از اصول کافی از امام جعفر صادق است که اینها و رسول چهار طیف
 دارند اول پیغمبر است که امد با شیخ او را نبوت و نفس خودش و سبب آنست
 غیر نبوت را یا سبب و زنگنه غیر نفس در اینها برح احتمال در فقه حدیث او
 اشاره است با اینکه بر تبه رسالت رسیده باشد دوم اشاره با سبب ما سوسه تبلیغ باشد
 و مال هر دو یک است دوم پیغمبر است که در خوب پند ملک او صدق او را بشنود
 و لیکن مشاهد کنند او را در پند او را و معیوش نشود با صدی و او را پیشوای باشد
 یعنی تان شریعت پیغمبر دیگر است سیم پیغمبر است که در خوب پند ملک او صدای
 او را بشنود و در پند او را بر خیزد و معیوش باشد بر طایفه کم باشد یا بسیار مثل
 یونس خداوند عالم فرموده است تحقیق و استمالیم او را سوی کرده ای عدد

ش ر به پیغمبر است

ایشان صد هزار لقبند یا زاده بر صد هزار لقبند حضرت فرمودند که زاید بودند بر
 صد هزار لقبند سر هزار و او را پیشوا باشد که لقب باشد بر شریعت او را
 چهارم پیغمبر است که در خوب بیند ملک علقی علوم و معارف را و صدای او
 بشنود و مشهور کند او را در سپید اری و امام لغیر صاحب شریعت نباشد
 مثل او لوالغرم و تحقیق که حضرت ابراهیم پیغمبر بود و امام نبودند تا اینکه
 خداوند عالم فرمود بدر شکله پس کرد انیم تر امام یعنی صاحب شریعت مستقله
 عرض کرد از در شریعت پیغامی مقرر کرد ان فرمود پسند معبدش طاعت
 هر که عبادت کرده باشد بت را پیشا ام تمام شریعت حدیث صد کفایت
 سوره در شرح انجوت فرموده است که مراد از اولی اقای علوم و معارف است
 از جانب صدای تعویب پیغمبر بودن و ملک علقی نه در خوب و نه در بد اری
 و بدون سهندی صد ارا و این مرتبه مرتبه اولیاء است بنا بر تقسیم که ما
 کرده ایم اولی و او است که الهام که از خواص اولیاء است عبارت است
 از علوم نظیره که حاصل شوند در قلب کتب و بدون اطلاع بر سبب
 علقی که عبارت از ملک است و لیکن اسم و پیش از لغت پیغمبر با صدی
 از اولیاء

از اولیاء سابقین گفته شده است بکتاب نر انرا پنا، سکه نقد زیرا که فرمودند
 در همان دو لایه است و بتوی که رسالت و شریعت یا او بناخ کرد در اقی اسم پس پیش
 از پیغمبر هر دو لایه یکتد بکتاب اسم اگر چه ولی باخ بکتاب معنی و تصریح کرده است
 این معنی شیخ فاضل سعد الدین عموی در کتاب سکه نقد فرس نوشته است و این چنین
 ربر آنکه استعدادت از زمان آدم تا آخر الزمان در مرتبه پیشا باشند پس بادت
 پیغمبر بهتر باشند از سایر امام چنانکه در کلام محمد دارد که منم خبر آتمه غرت لکن
 بغیر پیشا باشند شما بهترین استخوان فرموده است لکن اولیاء استعدادت
 الرسول علیکم سهند این تا باشد شما کواه بر مردم و پیغمبر کواه بر شما و از این
 جهت است که قیامت ایشان بر پندود و دانه وجود ایشان تمامت پسند
 پس بیداهمه در همان است که باشد که مرتبه ایشان مرتبه پیغمبر باشند
 و از پیغمبر مرد است که از برای خدا بنده باشند که پیغمبر باشند و لیکن عطف
 پسند از ایشان پیغمبر یعنی شریعت نیستند و معنی کلام پیغمبر که فرموده اند لایه
 اینست که نبوت شریعت و وحی حق بعد از من نخواهد شد نه حاصل نبوت از این
 جا ظاهر میشود که الهام مشترک است در همان پنا و رسل و اولیاء که در زبان

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

حدیث موسومند بمذمتین بعضی اسم معلول از باب تفصیل و فرقی در میان ایشان
 در شایسته است در جواب یاد در پیداری و عدم شایسته او پس مکلف کرد
 که حدیث نبوت که عبارت از اقای علوم و معارف و الهام صحابی و یاقی
 است از مفضل کمالات و ثمرات او که بهمال آن علوم و معارف است
 بکفین مستعدین و کمند و تصعیدش است از غیر نقصان بذروه کامل
 بسال خود باقی است بجهت وجود اولیاء کاملین و اوصیاء ضریحین صلوات
 الله علیهم جمعین و تصریح نموده است باین مطلب بعضی از محققین عرفا
 و بعضی از کاتبان و تمام شد کلام آن محقق **تفضیل فی توضیح و تحقیق**
 بدانکه صد محققین و قدره الیهین را در شرح کتابت از حصول کلام در تمام
 کلامی است لطف و تقصیر است شریف کنش است که قلبش نه نبره بصرفه
 عقله اش نبره قوه بصره است و قوه بصره لطیفه است مکتوبه در همه احوال از
 بر صاحب بصیرت است تا یک باشد هوا با روشن گشت بد چشم خود را یا بر
 هم گذارد و علوم و ادراکات قلب بجهت قوه عقله اش نبره و بد عن
 خارجیه است بقوه بصره و تاخر علوم و ادراکات قلب در مدت طولانیست
 نبره

این اصل نبوت در شرح
 است و قطع نشود
 که نبوت شریعی
 است

نبره و بلوغ رسد نبره باقر بصار و رقه است از قوه جمعه و وقت فطران نور
 افتاب بر بصیرت و ملک قدسی مستای قلم اعلا که واسطه تصور علوم و ادراکات
 است در صیقل قلب نبره فرض افتاب است و اوزر فایضه از آن جواهر
 قدسی بر الواح قلوب کجینی که خارج از قوه بفعلیت شوند از ظلمت جهل نور
 بنور اهیت علم بیرون آیند نبره نور افتاب است که بجهت باطن او بر شایسته
 قوه رویت و بصیرت وجود آید و استعداد قلوبش برای
 قبول انوار علمیه و معارف تحقیقه بسبب جازحه و دایره نبره استعداد
 و استعداد قوه بصره است از برای قبول صور بصاریه بسبب تحقیق نظر
 بصاریه پس مکلف کرد که در میان بصیرت و بصیرت مطابقت و موازت
 مستحق است لهذا در بعضی الهیه وارد است و کدک نرمی ابراهیم ملکوت
 است و السموات و الارض و نبره وارد است و قدرای من اباء ربه الکبری
 ما کذب الفواد مارای و از مشق و ولایت وارد است راتة القلوب
 بکتابق الایمان بعضی بجهت مطابقت و موازت در میان بصیرت و بصیر
 در اباءت نبره و حدیث مذکور بصیرت رویت اطلاق فرمودند با بیک

شاره بیک در باب بصیرت
 مطابقت و موازت
 است

رویت از عرض بصرت است و در ادراک قوه بهره مستعمل شود بر سر که
 دیدن اسراهم ملکوت دیدن پیغمبر است کبری را و دیدن پیغمبر را را می
 و دیدن عظمت و کبریای خدا بقابلق ایمان دیدن ظاهر که موسوم
 بصبر است استحکامات و منعمات است میگوید این فقر که ظاهر و متبادر از
 کلام است که اطلاق رویت بر بصیرت بجهت علاقه مطابقت و موافقت
 است و از قید استعاره یا مجاز مرسل است و نه چنین است بر سر که
 در تحقق مطلق رویت و ابصار بصیرت این دیده ظاهر معتبر نیست
 بلکه مطلق علم حضوری اشراق رویت و ابصار است حقیقه نه مجازاً
 دیده ظاهر باشد یا دیده باطن چنانکه سابقاً اشاره نمودم و خواه از قبیل
 صنوبر معلول در نزد علمت باشد و یا حضور شئی در نزد نفس خود چنانکه
 در تقسیم علم کسبوی و حضوری بیان نمودم از اینجا ظاهر می شود که اطلاق
 بصیرت ذات اقدس چنانکه در شرح حقّه ثابت و در نزد اساطین
 حکمت محقق است بعنوان حقیقه است و محتاج نیست باینکه بعد بصیرت
 سوال شود چنانکه معتقد بخران از قواعد علمت و شریعت و از
 قوه

بصیرت
 اشاره باینکه در مطلق رویت
 دیده ظاهر معتبر نیست و اطلاق
 بصیرت ذات اقدس
 در محتاج بنا بر
 حقیقه نیست

و آعد حکمت و معرفت است بلکه اطلاق همین که تفسیر از او در لغت در سن حکم است
 نیز همزمان چشم ندارد است معنی قضای نفس در بیان و مواد ای گفت و غرض
 و ستفاز از کلمات مستوفی نبوت و ولاست چنانکه در نزد صاحب بصیرت
 و عظمت منفرد مستور نیست و در شرافت ببقه بهر است شایسته ملکوت
 کافی باین مطلب علامه نموده ام و در کتاب معانی الهیه در باب سبع و صبر
 بیست تمام و تصدیق کلام محقق و مبرهن ساخته ام و مذاق آن محقق
 نیز در اسفار اربعه و شرح اصول کافی بهین مذاق است و توجه کلامش
 در این مقام است که مرادش از مطابقت و موافقت در بیان بصیرت
 اصالت و فرقی است این بصیرت اصل است و بصیرت فرع آن و تفاوت
 شدت و ضعف است پس بصیرت بصری است قوی و بصیرت بصری است
 ضعیف چنانکه این عقیده است قوی و این حسی است ضعیف است
 ضعیف خلاصه کلام مذاق آن محقق است که هم معانی و جهت را در همه
 شایسته محقق و وجود است چنانکه مذاق و شرف افلاطون آری و فیلسوف
 اعظم ارسطو لایس و سایر اساطین حکمت و معرفت است مثلاً گفته اند

شایسته باینکه بصیرت
 حسی است موجود است

حقایق و معارف است و حاصل نیست در میان او و لوح محفوظ که تصور همه علوم
 و معارف است مگر تعلقات دنیا و تشریفات نفسانی که محبت سوا ترند
 در میان آنها پس نسبت قلب بلوح محفوظ مثل نسبت آینه است مقبول مقبول
 و عکوس با آینه دیگر می در مقابل او که او نیز مقبول است بقوش و عکوس و لیکن
 پرده در میان آن دو آینه جا می باشد و مانع شود از انعکاس صور و نقوش
 هر یک از آن دو آینه با آینه دیگر و از این است که هر وقت صواب پرده
 از میان دو آینه برداشته شود صور عکوس هر یک در دیگری منقش بشود
 و اگر یک مقصور باشد و دیگری خالی از صور در نزد ارتفاع صواب مقصور
 بشود بکمال از صور و بعد از آن انعکاس دیگری حاصل میشود خالی از صور
 نسبت مقصور اگر چه صواب استانی حاصل نباشد و لیکن گاهی است صواب
 برسد از آن گاهی باکی میوزد و پرده از میان برسد ارد و هم چنین
 تعلقات دنیا و تشریفات استارند در میان قلب بلوح محفوظ گاهی
 ارتفاع آن صواب استار نسبت تعلیم است و گاهی ریاض لطیف آینه میزند
 جهت پارسوزند و صواب استار از روی قلب میسرند پس نسبت مقصور
 مرآة

بانه با یکدیگر ارتفاع صواب
 باعتبار صواب استار حقیقت
 آینه استار نسبت

مرآة قلبی مانند مرآة ارتفاع مجمل علوم و حقایق که در مرآة لوح محفوظ بقلم الهی مسطورند
 و این معنی هم چنانکه در عالم رو با تحقیق میشود در عالم سیداری نیز حاصل میشود
 ششون ملک ملکی مشاهده شود و یا طالعی بر او حاصل نباید و خواه آن لقبی
 در مرآة قلبی کالبرق آینه طیف باشد و با دو مرآة استراری نیز حاصل باشد اگر چه
 این معنی مادامیکه رشته تعلقی باقی است نادر است از اینها ظاهر میشود که فرق نیست
 در میان الهام و کتب بر نفس علم و نه در محسوس و نه در سبب بلکه فرق در
 کیفیت و جهت زوال صواب است چنانکه بیان نمودم و هم چنین فرق نیست در
 میان و حصر الهام در امور مذکور بلکه فرق به اعتبار مشاهده ملک و عدم مشاهده
 آن است پس تفاوت نیست در میان و صواب و الهام مگر اعتبار شدت و ضعف
 و کمال نقصان تمام شد مگر کلام آن محقق اگر چه بعضی از این صواب استانی بوده
 نمودم ولی چون بر کیفیات شریفه و لطایف دقیقه دیگر شمرند و این بسط و بسط
 نقل نمودم **اشراق و تپه** بدانکه از برابر هر یک از حصر و الهام معنی است اتم
 از آن دو معنی مذکور در کتاب صراح لایق مذکور است که در حصر نامه و این معنی
 و در دل کندن و سخن پوشیده را گویند و الهام در دل کندن است

در مرآة قلبی

و چه اعواد و مخاطبات صورت نمی بیند و در عقد نیت صلوة و شطرنج لباس و اسرار
 در استعمال آب صنوء و امثال آن و سوسه کند و فرقی در میان حقوق حقیقی
 و حقوق انتی که حقوق حقیقی را هیچ حقوق معارض نشود زیرا که باطل و سلطنت او
 جملہ اجزاء وجود مفاد و تسلیم شوند و سایر حقوق معارض و متکالی گردند و با
 وجود حقوق معارضه حقوق حقیقی ممکن است و فرقی بین حقوق حقیقی و حقوق معارضه
 است بدانست که حقوق حقیقی در همه کجا پیدا می شود و در حقوق معارضه نیز
 جماهد است حقوق معارضه در آب است اما حقوق حقیقی منقطع و مختل گردد و حقوق
حقوق حقیقی که منقطع می شود مگر در نزد حقوق معارضه تمام بحضرت ربوبیت که غیر از
 او حقوق حقیقی در توحید و موقوت قبل آن نمی تواند است و در اینجا حقوق حقیقی نیست
 از بر او مگر حقوق حقیقی و اگر این حالات را استقراری نباشد هر حقوق حقیقی
 در معرکه حقوق حقیقی که جمیع حقوق حقیقی و ملکوت است جلوه نمایند بدن اسرار حقوق حقیقی
 مستور و صراحتی که حقوق حقیقی در میان خود دارند کوره چنانچه تا حقوق حقیقی نیست مگر کسی
 که تحت این دل را از رنگ هوا و اهرس حقوق حقیقی و تعلقات و حقوق حقیقی بصفت
 زهد و تقوی جدا دهد تا صور حقوق حقیقی حاضر در آن حقوق حقیقی گردد و آنرا چه
 بسیار است

بسیار است که حقوق حقیقی را حقوق حقیقی نسبت می شود و عکس اینها حاصل می باشد
 و چه در حقوق حقیقی هر یک حقوق حقیقی نمی شود پس اگر که در زهد و تقوی باین درجه
 رسد و خواهد که در میان حقوق حقیقی باید اولاً حقوق حقیقی را حقوق حقیقی شریعت
 حقه موازنه نماید اگر از حقوق حقیقی حقوق حقیقی باشد از آنها کند و اگر حقوق حقیقی
 کرده باشد حقوق حقیقی و اگر از حقوق حقیقی حقوق حقیقی باشد هر طرف که حقوق حقیقی نزدیکتر
 باشد حقوق حقیقی زیرا که غالب است که حقوق حقیقی را حقوق حقیقی و حقوق حقیقی و حقوق حقیقی
حقوق حقیقی و حقوق حقیقی و حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی
 ضرور است که تمام بدن و بقای حیات با حقوق حقیقی و حقوق حقیقی است و حقوق حقیقی
 است که حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی
حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی
 اینها و اولیای حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی
 و حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی
 در این باب بسیار است که حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی حقوق حقیقی
 علیهم السلام که در کتب معتبره چهار از طریق حقوق حقیقی و حقوق حقیقی تمام مذکور و حقوق حقیقی حقوق حقیقی

شاید بسیار است
 و در حقوق حقیقی
حقوق حقیقی

بسیار است

جسد الله من اسماهم و اشياهم ليقولوا لهم با نورهم و معارفهم كما بهم و حقيقتهم
 مشارقة كاشفة بد الله كشف در لغت برداشتن مجازي است جايد شده در مباحث و در
 دور حد صلاح عبارت است از اطلاع بر شفا عيني و اسرار حقيقيه كه دور و راي
 حجب بستر است و عالم شهادت واقع اند صاحب نفس اسل لغزون گفته است كه حقيقت
 كشف از حجاب بيرون آوردن چهره است بر وجهي كه مشر از آن بر آن وجه
 نباشد و هر چند در عالم و محو است كه هفتاد هزار زده كه در كرم مقدار هزار
 عالم از حجاب است و و عاينات تواند كرد مودع اما اهل حقيقت مكاشفات
 بر آن معاني طلاق كنند كه مداركات باطن آنرا ادراك كرده باشند تا
 كلام بعباس بد الله از كلمات مستنوت و ولادت در باب ان مرتبه نبوت
 و فرق در ميان نبوت و رسالت و اما است از احاديث مسوايح خاتم نبوت
 و از مولفات و صفات اساطين حكمت و معرفت استغفار بشود كه از براي
 كشف با نفع كه مدكور شد مرتبه و درجات است اول آنست كه بشود كشف بصوري
 و كشف معنوي اول عبارت است از كشف بر نوح سفيه و اشباح بر چهره و
 صور شايه كه سفلاي هم لرزش و ملكوتات و واسطه در ميان معارفات و
 با

پيامبر كشف حقيقي

پيامبر كشف بصوري

و مايات است چكا از طرق حواس في رويداري بشد يا در خواب زيرا كه
 ادراكات اين حواس منحصر بشد فا هر دو مقنور با لم شذرت مينشد چنانكه بقا
 است ره نمودم پس كشف بصوري مستم نيز قسم است اول كشف بصوري است
 كه بطريق است همه و بصيرا حاصل شود مثل ديدن صور مقدره شايه و هده از
 بسته نوز آينه و از اين قبل است هده ملاك در نه كلام الهام و غير آن
 صاحب نفس لغزون گفته است چون آينه دل بدرج از نقره صفت ذكر
 احديت و توجه تام كه بمرتبه و بپيمنت صفات ابد و زكنا طبع و ملكوت بستر
 از او محو شود تا بر ظهور انوار عيني كردد و چند آنكه صفات بستر او ارقومي تر بود و
 انوار در بد است حال بر مثال چراغ شمع و شعله و آتشي افروخته تا بد و بعد از
 ان انوار علوي بر آيد در آينه او بصورت كوكب مرود و بعد از ان بصورت
 قرص بسبب است خشن كه انوار مجرذ از صمالي هر شود و چون كلك از حقيقت بيرون آيد
 چنان را در او نقره جمال نماند و اولك و اشكال صورت نه بند و پس بر رنگ
 و شكريه كه بپيمنت و شبت مش هده افتد چه سنگر و لون نور رسيد الا بش صفات
 بشري بود كه نظر روح از پس جمال و حجاب ابراك كند و چون با حجابت فافتد

پيامبر كشف بصوري

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

و از مجب خيال بدون آيد ان هنگام الوان شفی شود و از ان هر آنچه بشکل امور شفا
 نماید مشرق و لواع و لواع و ش جل و قفا و بد و مصیج انرا اوزار رانی
 خوانند و هر چه پیشتر اجرام علوی نماید مثل گوکب قار و شموس انرا اوزار
 سماوی گویند اگر چه مظهر و مضمض همه اوزار ذات احدس نور الالوار است
 و لیکن منتها این اختلاف در ظهور اوزار مختلف احوال سلوک لغاوت
 مقامات قلوب و اوج است در مرتب صفات صفات انرا ایزد بقدر
 گوکب صفات چند نوز روح بقدر ان گوکب شده بنود و اگر چه دل تمام
 شود ماه تمام بیند و اگر از لدورت بقیه باشد ماه ناقص بیند و اگر انچه دل
 بجای صفا کرد ان نور بر شال خورشید است بدین شود و هر چه خورشید در
 تر نماید و اگر ماه و خورشید یک دفعه شده شوند نادل بعد از عکس نور
 منور گردیده است و خورشید روح تمام شد کلام نفس الفنون و دوم از
 قلم کشف صورتی کشف سحر است که بطریق شنیدن و سماع صادر شود و از
 این قبیل است شنیدن پند کلام مجرب نظام خداوند جل جلاله که در حکام
 و صی که نازل میشود و از این قبیل است نیز شنیدن و حشر مثل ادراک برین صفا
 زنبور

زنبور چنانکه مروی است که پیغمبر کای و حشر این نحو پیشینند و مراد خداوند عالم را
 سپهبدند و از این قبیل است نیز شنیدن پیغمبر صدای کتبت قلام ملائکه را
 چنانکه از سکتوة نبوت و ولایت دارد است هم از قلم کشف صورتی کشف
 شمی است که بطریق بوئیدن و اشتقاق حاصل شود و ان تقسیم لغات الهیه
 و شقی روح ربوبیه است از مهب هم لطاف رحمانه مروی است از خاتم
 درجات نبوت و رسالت ان لکنه اقام در هر کف لغات الاقصر صوا الهانی
 از برای خداوند عالم در اقام دهر شمار و یکی است پس متعرض شود و اشتیاق
 کیند انهار او نیز فرمودند ان لا احد نفس الرحمن من عباده انهم فی بدر سکتة من
 اشتیاق هم یکم نفس الرحمن را از جانب بنی با نوبی رحمن از بن اند دل جان
 تازه شد و چه دل و چه جان جهان از نوبی رحمن تازه شد چارم از قلم کشف
 صورتی کشف ذوق است که بطریق ادراک ذوق حاصل شود و ان عبارت
 است از خوردن و آشامیدن اطعمه علویة و اشربه برزخیة و شنیدن ان اطعمه
 و اشربه است با ذواق علویة و قوا برزخیة تا ملغ شود بر معانی غیبیه و معارف
 روحانیة چنانکه مروی است که حضرت رسالت فرمودند که در خواب دیدم خبر

پان کشف

پان کشف ذوق

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

خوردیم تا اینکه پروان رفت چرا که از ناخنهای من پس او بد کردیم انجیر را بعلم مشفقین
 باشن نیم از قلم کشف صورتی کشف می است که بطریق مایه صادر شود و آن
 عبارت است از اتصال مغزوی مثالی که در مپانه دو چیز کج و کجود بر روی حاصل
 شود مثل اتصال در مپانه دو نورش در شجره حسیم نور از بر جز مردی است از
 ابن عباس که حضرت رسالت پناه هم فرمودند وضع آنکه گفته این کشف فرمودت
 برد با این ندی ضلالت است و ما فی الارض ثم ملاه اناه الاله و کله کت سری
 ابراهیم ملکوت است و الارض و لیکون من الموقین یعنی که شستند او عالم
 دست خود را در مپانه دو در شش من پس یافتیم برود آنرا در مپانه پستانم پس
 دانستم آنچه که در آسمان و زمین است پس بعد از آن که شرف را خوانده
 و از این معجزه است که بعضی از شعای عرب در مدح حضرت امیر مومنان
 علیه السلام گفته است قبیل القادحیه و کوه لطفی نار اموصده قلیل
اقدام مدح امراء صار ذوالدلیل ان عبده والتبلی المصطفی قال
لله اعراج لی صعه وضع الله على طبری یا ایها فارانه اقلدک قدره
و علی وضع قد امه مکان وضع الله پده مخص من این ابان
 که بن

که بن گفته که از برای مایه مدعی بگو که تشنه فروخته را خواهمش کند نفتم چگونه مدح گویم
 کسرا که جهان عقل در راه او جهان نامند تا اینکه او را خدا دانستند و پیغمبر برگزیده
 فرمودند از برای که در شب معراج چون بیتها صعود رسد هم خداوند عالم کذا
 دست خود را بر پشت من پس برودت او در دل من فی اهر و علی ما بر خود را
 که است در مپانه خدا دست خود را که است اشراق و اناره بدانکه قلم کشف صورتی
 اگر مستغرق باشند بجاو اوث اوتبه و امور متحدده ره بانیت و کمانت است در آبا
 آنها در حقیقت از شایده جمال از له و جلال لم نزله محجوب که ملاحظه معارف
 البته و حقایق اخرویه و ممد سواد الله فالتسليم هم عرضی نیست از برای این مطلب
 ریاست و تبه حصول مقاصد و نبوت لهد ساکس که لبقان و عرفان لغات
 و هفتاد این قسم از کشف صورتی بنمایند زیرا که هم عالم و قلوب صابیه این کشف صورت
 بنده حقایق اخرویه و انوار روحانیه بلکه این قسم از کشف را استدر انفسان و
 که شایده مبد اند که کل است از نظری و لغات به قسم اخرویه بنمایند زیرا که
 معقود است و مصلوب است غیر این فساد در توحید و بقای توحید یعنی فخر و حق و قرب
 معنوی و شایده جمال از له و جلال لم نزله است چنانکه از سقوه و لایه است و اردا

شماره بر مپانه کفایت

کتابخانه

کرد در مناجات خود میگویند خداوند عبادت میکنم ترا از ترس خشم تو نه از
 برای طبع هشت بلکه از برای اینکه یا فهمم ترا ابراز برای عبادت پس معتبر
 و مقصود و غایت و عرض در نزد سگاس که تو جسد و عرفان و طلب
 مقاصد تجرید و ابقان از قسم مکاشفات صورتی گشتی هست که مستعلق
 بحدوث و نبوت و مرتبط باحوال مسوره گویند نباشد بلکه مستعلق باشد باحوال
 حقیقیه تا به عزت و کفایتی دائره روحانیه از ارواح عالمه و ملکه سادیه
 و ارصه و عالمه این قسم از مکاشفات صورتی جز در مرتضی مکاشفات
 صورتی و معانی غیبیه نباشند و جهت جامعیت و حواس غیر و صورت را
 از علامت کشف و یقین میکنند چنانکه سابقا فرقی در میان حرم و الهام
 اشاره نمودم ولیکن در نزد صاحبنا بصیرت حنفی و مستور نیست که همان
 قسم از کفر ابر مرتبت مختلفه و درجات متفاوت است بحسب ارتفاع
 حجب کلا و بعضا و شدت و ضعف و کبر اصالة و تبعیت و کشف صورتی
 و معنوی مستغنی بهش تحقیق و توضیح بدانکه از نام صراحت در این
 لغات و اشراعات از برای صاحبنا بصیرت مکشف میشود که معنی آن
 این

این مکاشفات قلب لطیف است در نزد استعمال قوه عقلیه عمده منوره بالوار
 الهیه و لغات ربانیه حواس و حائنه و شغور نوری که از قوای ذاتیه و موجود
 فیکره نفسانیه در دسترس میباشد این حواس ظاهره و قوای متفرقه را که استعمال
 این حواس جمیع سائر است مکاشفات صورتی غیبیه دارند بهر چه مشاهده
 کرد از برای مکلفین از انبیا و اولیاء که مقام ایشان جامع بین ایشان باشد یعنی توجیه
 باطن جمیع طاهر و توجیه باطن جمیع باطن نباشد تا تعلیم ایشان غایت و مشروعا
 در شرح هر حالت حدیث خواهد آمد چنانکه گفتند که سابقا بیان نمودم که نفسانی
 ایشان در حد ذات خود دارای این حواس است پس بصیرت عین ذات و دانش
 عین بصیرت چنانکه در صحیفه الهیه از برای اشاره به این لطیفه الهیه فرموده اند فانها لغوی
 الا بصار و کفی القلوب لکن فی القلوب و ضم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بصائرهم یعنی
 چشمهای ظاهر ایشان کور نیست ولیکن چشمهای درونی ایشان کور است هر زده است
 خداوند عالم بر دل کسی ایشان و بر کوشهای ایشان و بر چشمهای ایشان نسبت این
 قوای حواس طهری فرقی بان قوای حواس روحیه و حالت ذات نسبت فرعی است
 پرتو آفتاب است و مادامیکه صاحبنا لغات این نشانه فانی باقی است این حواس

این حواس
 حواس ذاتیه است

در مواضع متفرقه خود با تداوم هر یک تصور بر عالم شهادت و بر مدارک فاضله خود
 میباشند زیرا که تعلقات این نشانه محبت استارند از رجوع این فروع به اصل خود و از
 استناد این مکتوس بر ذوات خود و در نزد موت طبیعی ارادی که عبارت از قطع تعلقات
 این نشانه و ارتجاع محبت استار عالم شهادت است و در نزد خوب که برادر مرتکب است این
 فروع با اصول خود راجع و با ذوات خود که قبضه شرف آنند این نفس را لقمه قدرته است محمد
 بشود پس برینند آنچه که پیش خود میباشند و آنچه که می بینند و می بینند آنچه که پیش خود
 که می بینند و آنچه که پس از آن میباشند شرف آنند این حواس ظاهری فرق مدرک موجودات
 عالم شهادت است با آن حواس ظنی ذات مدرک موجودات عالم ملکوت و عالم
 عیب است و فرقه بنت که با یکدیگر در عالم ملکوت حقیقت نشانه مواضع و نظایر آن
 حواس مختلف و مدارک و محسوسات آنها متغایر است بجهت هر یک حواس فاضله
 که بر یکدیگر مدارک نمیتوانند بخلاف عالم ملکوت که بجهت وسعت و ششون همه عیب
 همین یکدیگر و عین اطقه قدرته است از اینها هر چه شود ترسوف کلام مقتضی است
 و مکتوبین که مدرک همه ادراکات نفس اطقه است و ترسوف کلام این که نفس است
 قوی است مطلق است پس که دقیق الملک و صعب المنال است و از اینها برینستند

شماره پنجم مدرک شهادت
 نفس است و ترسوف کلام
 پس فو است

سر عالم

سر عالم روپا بر زیر که در حالت خوب بعضی از تعلقات حسیه منقطع و طایفه از حسیه
 و غشیته همولایه مرتفع میشود لهذا گفته اند انوم اج الموت پس این حواس متفرقه
 باصل خود راجع و بدت خود که اطقه قدرته است بر یکدیگر پس اصحاب
 روپای می بیند بجز ذوات خود و پیش خود سمیع ذوات خود و لهذا فصل
 کیفیت حقیقت روپا و میان کیفیت روپای صافه و روپای صاحب اختیار
 و روپای کا ذب که موسومند بصفات علام بط تمام نخواهد نه این وجهه را
 که با پیش سبط و بعضی نه این هر چه را جمال بیان و تحقیق است ولی از برای
 اینکه این وجهه شریفه بکلی از بیان او غایب باشد بوجهی اجمال همگویم که در حالت
 نوم نفس شریف آنند از شرف حسیه فارغ و جوهر روح شمار که مصلحت
 و مرکب و آویز آن است میسر باطن بنامند پس اگر نفس اطقه بجهت نظرات
 اصلیه یا قدره کسبیه و یا بجهت از جوار از ملکوت نشانه دنیا و پاره مشهور شود
 ملکوت اطلاق بر متصل شود بجا هر قدر سه روحانند که غیر از آن در زبان
 شریعت حقه بوجه محفوظ و ام الکتاب است و یا مقصد شود بر این علوه
 و نفس منطبعه ساو که در آن مبنی بر غیر از آن بوجه قدر و لوج محو

ش در عالم روپا

ش در عالم روپا

و نبات است و مشایخ نه مانند در صورت اول صورت عقلیه مجزوه و در صورت
 ثانیه صورت مشابه قدری را پس کجته صفالت در مرتبهش منعکس میشود در او
 مانند قابله است و استعدادش صورت روحانیه مجزوه و یا صورت مشابه برتر
 پس اگر قوه متفکره که غلظت حاصلات اختراع صورت و اشباح بر وجهه در تصویر
 صورت مجزوه عقلیه است بصورت خالصه و اشباح مشابه صوت عقلیه را بصورت
 مطابقت آن از صورت ته در صقع خیال تصور کند و مطهر حشر شکر منتقل نماید
 مثلاً اگر صورت عقلیه صورت نیر باشد صورت خالصه نیز صورت نیر باشد
 رؤیا صادق محتاج بغيره و تا و هر چه بود و همچنین در صورت انتقال لایق قدر
 اگر صورت منعکسه مشابه بعضی باشد و لفرقه و تبدل در صورت تصویر
 از قوه متفکره که غلظت کجنت و فطرت در تصویر و اختراع و تشدید و محاسن
 تکمیل نیز بر دوازده صایق و مطابق واقع و تا و بل بغير محتاج
 نخواهد بود و روی این بنا علیاً ازین قسم پیشند چنانکه در پاره مرتب
 بنوت اشاره نمودم لهذا از شکوه و لا بهت و است که روی صایق
 بجز از مقدار شش جزء از اجزاء بنوت است و در بعضی از احادیث بجز
 از چند

تاره کیفیت
 صورت

از چهل و شش جزوه و از دست و اگر در صورت اول صورت عقلیه مطابق خود
 از صورت برتره خیاله تصور نشود بلکه بصورتی تصور شود که جوهر از وجهه بنا
 اصلیه باشد و در صورت دوم نیز نه کمال خود باقی نماند و لیکن مبدل شود بصورت
 که در صورت صلیبه باشد پس این قسم از رؤیا صاحب بود و بغير پیشند و
 اگر مناسب است باشد بغيرش همان و مانند تا تا هر و مطابق واقع میباشد
 و الا بغيرش صعب کجبت بر نسبت در شدت و ضعف متفاوت میشود
 و اگر مناسب لغات ضعف باشد بغيرش صعب تر و تا در حذف
 و زاید و محیرت بیشتر تا صورت صلیبه پیدا شود لهذا غالباً بغير ممانند
 و مطابق واقع نماید و باید دانست که نشاء مطابقت صورت حکمی
 بصورت اصلی که هر قوت نفس و قدیست است و اما هر رسوخ صورت صلیبه
 و قوت ادراک است و نشاء عدم مطابقت لای ضعف نفس و این را و
 و قوت و غلبه قوه متفکره است و اما هر عدم رسوخ صورت صلیبه و ضعف ادراک
 اوست و بغير مد کورت است از امور دغایه و خارجیه که حشرش بجز حر و
 و بقره نماید و از جمله بغيرت لطیف بغير این سیرین رؤیا که سر که گفت

تاره کیفیت
 صورت

تاره کیفیت
 صورت

در خواب دیدم که در شهر مردم و فرجای زنه را می بینم این سخن گفت که تو نمودنی
 و از آنرا پیش از طلوع صبح صفاق بگوئی و صاحبش بپای تصدقش کرد و دیگری
 گفت در خواب دیدم که در سخن زنت را در زینتون می بینم این سخن گفت جابر
 مدخو که تو مادر است هر که زینتون حاصل زنت است بعد از گفتش منگف کردید
 که جابره او مادر او بوده است که در سخن او پیش کرده بودند و دیگری گفت
 در خواب دیدم که مردی را در ابروهای خود که ما داریم این سخن گفت تو
 حکمت را بغیر از اینها موری صاحبش بپای تصدقش کرد بد آنکه این قسم از
 روایه نیز از بر این آیه تا بهت چنانکه از حضرت سالتی حاصل است که فرمود
 در خواب دیدم که شیر خوردم و چرکها از ناخنهای من پرزورفت پس تعبیر کردم
 او را بعالم سقن باشم بدانکه اگر در پانصد صورت محکم و صورت صلیب مناسبتی باشد
 که قابل تعبیر تا اول شود و فی نفس او در حالت خوب بجهت ضعف کسار و با
 بجهت شدت تعلقش با من نشاء و با بجهت اسباب و جهات دیگر که همش کج
 تقریر و تقریر نماید بعالم علوی تعالی حاصل نماید بلکه مشغول شود بخرافات
 و جزا فیات قوه منجمه که شانش ترک و تصدق صور خیالی باشد و تصدیق
 اشباح

اشباح مشابه است کفکان و عای نخولان و بعضی محرفه غیر منضبط است بدین
 از برای نفس در محض مشترک که موسوم است بلغه لوانه به سبب پایتجی لوح نفس
 و محفوظ شوند در قوه خیال که خزانة حش مشترک است تا پیداری حاصل نماید و اشباح
 بان صور محرفه محزون در قوه حافظه متعلقند پس این قسم از روایه در هر دو صورت
 از رویای لادبر و صفات هلام است بغیر از این و غیر از برای او نیستند بلکه از
 الکاذب و آیه دو سوس خالیه پیشند که از شیطنت و تصرفات غیر منضبطه قوه
 منجمه حاصل میشود سقن باش اشراق و انارة مدانند ای صبحان بصیرت و حکمت
 دای طالبان مرآت و حقیقت که هر گاه هم مدکوره که در حالت روایه برشته تقریر
 کشیدم و سبک تقریر او در دم در حالت پیداری نیز حاصل میشود زیرا که نفس
 شریف است که بحسب صلح ذات از عالم ملکوت است در حالت بطله
 یعنی پیداری نیز بعالم ملکوت متصل و بعالم غیب ملققت میشود و قوه منجمه را نیز
 در حالت پیداری تصور و همایه و تمثيل و خراس ثابت است مطابقت و
 عدم مطابقت صورت محکم با صورت صلیب و نسبت و عدم مناسبت و اتصال
 نفس بعالم غیب و عدم تعلقش در پیداری نیز مستقر است فی نبی انبیا و اولیاء

این روایه
 پانزده قسم است
 در سید اریز

اشباح

که در حالت پیداری از غیبات عالم ملکوت خبر میدهند و مورد وحی و الهام میشوند و نمی بینی صاحب جود او مال خود را بکس بجز آنکه در وقت حصر
از مشاغل حسنه و اعمال بد بینه بجز غایب و جرفیات توه خجسته مشغول میشوند و صلا
بعالم علوی انقضات نمینمایند مستظرف باشند بدینکه بیان کیفیت است تمام زوایا
از باب کلام بجز کلام بیان اند پس بر یکدم باصل هر کس که میگوید که
از بر این رتفاع صحبت غواشیر این است حسنه تا اتصال عالم علوی حاصل شود
و اسباب مختلفه و طرق مستتبه است از این وجهه را که پیش سبط و فساد و این
غیر جمالی بیان و تحقیق است که باید دانست که آنچه از آن طرق و اسباب مغرب
و مطلوب و مرغی و محبوب و شپوه انبیا و اولیا و متابعین ایشان است
طریق ربه جعفر و تقوی جمعی و ورع واقعی و جهاد انصافانه و ریاضات عبادت
و علمه توجه تام کبرت ربوبیت و انقطاع تام بدرگاه احدیت است تا از طاعت
از تعلقات و تشبیهات این نشانه داشته باشد و بکار آید و بعالم قدس و جلالت
مستعد کرده باشد از قبایب و اسعد او شود و مکاشفات عینی و نوار
الیه شود از آن جا که او فانیند بهم سبنا و باقی طرق و اسباب که موجب ارتفاع
بر اینج

اشاره به اینج طرق اتصال به عالم
ملکوت است و در مغرب
کسب فضل و شرح طرق
زین و تقوی است

برنج سفید میباشند و این جهت با مورعینه و صور شایسته برزخه ملاحظه حاصل میشود و
در نزد اهل بصیرت وقتی و اعتبار بر نباشد چنانکه سابقا است نه نمودم خواه بطریق
رهبانیت که کلمات باشد و با غیر آن از اسباب که موجب ترک استعمال حواس و غرض
نفس از این نشانه حسنه و توجه قلب بعالم اشباح و مثال شد متبوع این مکان نشانه
بدانکه قسم دوم از قسم کشف کشف معنوی است و او عبارت است از طرز معانی
عینه و حقایق و انوار عقیده کجینی که هر چه باشند از اشباح برزخه و صور شایسته و معنی
باشند از جهات و صنعه و تعقیبات معنوی در نزد صاحب بصیرت منقذ است
میت که این قسم از کشف از تجلیات دو اسم علم و حکیم است از اسبابی چنانکه کشف
سابق از تجلیات اسم سمیع و بصیرت اگر چه این اسم در حقیقت اسم مندرج
باشند و اگر چه نسبت در میان این اسم و آن اسم عموم مخصوص مطلق باشند
بر آنکه در شرفات سابقه بیان نمودم که هر اسمی عین هستی است چنانکه بر این از
برای هر اسمی چنانکه است که انانیت و تانیت نیست و آثار و حکام است حکمی
ثابت است که از بر او دیگری ثابت نیست چنانکه انانیت مظهر است حق و عارفان
را که اما هر حق نیست که پیش و بدانکه از برای کشف معنوی نیز مرتب و در جرات است

این کشف معنوی

این کشف قدرت

این کشف قدرت

در کتب معتبره

بلکه مراتب دورجات او باعتباری غیر منتهای بجز صورست زیرا که در مراتب
 سابقه بجهت فاعله که وجود امر است مختلفه دورجات مفادته است بحسب
 شدت و ضعف و باعتبار حال نقصان و در نزد عاقل محقق و بصیر محقق
 از مراتب است که مرتب است و اضعف غیر منتهای است یعنی که هیچ مرتبه از
 مرتب شدت متحقق نشود مگر آنکه مرتبه در روق اول تصور توان نمود که شدت از
 سابق باشد تا منتهی شود بر مرتبه که در شده و عده وجود و کمالات وجود غیر منتهای
 باشد بعد غیر منتهای و اوصافه صرفه و صرف حقیقه و جنبه لوجود بالذات است
 چنانکه در مراتب سابقه سبط تمام بجهت فاعله بجهت متولد گشت که در
 پائین مرتبه از شدت مرتبه از ضعف نیز مرتب غیر منتهای تصور است مثلا پائین
 حرارت که صاحب ده جزو از جزو حرارت است و حرارت که صاحب پاره حرارت
 جزو حرارت است مرتب غیر منتهای تصور است زیرا که هر جزو قابل شصیف
 و شلیت و تریع است و بعد او هم چنین ارضی قابل شصیف و شلیت است
 و بعد از شلیت قابل شصیف و شلیت است و بعد او هم چنین است نصف نصف
 و ثلث و ربع نصف و ربع ثلث و ثلث ثلث و ثلث ثلث و ثلث ثلث ثلث
 و این

شماره این تصویر است
 باعتبار غیر منتهای است

و این مرتب بجهت کشف معنوی تصور است جماعتی از متفکرین از امر حکمت و عرفان
 را از مرتب است که بیشتر مرتبه دارد و مذاق صحیح دیگری از این مرتب است که نیست مرتبه
 دارد و مشروط و مسموع خواهد آمد و مطابق این تعیین است مرتب اینها در حدیث
 اول مرتب عصمت و طهارت شش مرتبه و هفت مرتبه و تعیین مرتب بطون قرآن است
 در اخبار هفت مرتبه و سفاک از سایر اخبار و آثار که در این باب است شکوه و تامل
 دارد است مختلف است از بعضی سفاک شود که مرتب بجهت کشف معنوی خود از مراتب
 چنانکه در کتاب جهته القلوب از صفاق الی آخر مرقوم است که فرموده اند که در پائین صدرا
 عالم و خلق او خود از مراتب است غیر از حجب معنوی چنانکه در کتاب نفس پر کرده است
 و در مرتب که تقصیر از ادوی باشد و از لفظ حدیث نیز مستفاد میشود و از بعضی سفاک
 میشود که از بر او خود مرتبه است چنانکه در همان کتاب از امام محمد باقر مرقوم است
 که روز حضرت جبرئیل در خدمت رسول خدا بود ناگاه نظر کرد بسوی آسمان و درخشش
 مانند زعفران متعجب شد و با سبحان او را دید ملک عظیم از آسمان برآید که با پهن
 مشرق و مغرب را پر کرده است تا نزدیکی اجناب سید عرف کرد که حق تمام مرتب است
 تو فرستاده است که بخیر کردیم ترا در سائت اینها پادشاه و پسر پادشاهی یا بنده و پسر بنده

شماره این تصویر است
 باعتبار غیر منتهای است

شماره این تصویر است
 باعتبار غیر منتهای است

باشی پس کجای دید که رکن جبرئیل کمال خود برشته است و عرض کرد بگفت
 انجباب که اختیار کن که بنده باشی انجباب آن ملک فرمودند که کلمه بخوانم که بغیر بند
 باشم پس آن ملک پای رست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذشت
 و پای دیگر را در آسمان دوم گذشت و هم چنین هر قدمی را در آسمان یکم گذشت
 و هر چند بلند می شد که چوین بند تا آنکه بقدر کعبه شد پس انجباب بگفتند فرمودند
 ترا سغردیدم و ترسیدم سبب بغیر چه بود عرض کرد ای پسر خدا سغردم این ملک
 گهت فرمودن عرض کرد که این ملک اسرافیل بود که حاجب بود کار است و از
 روزی که خداوند عالم زمین آسمان را آفریده است بزین بنامه بود چون دیدم
 که بزین می آید همان کردم و قیامت بر پا شده است لهذا سغردم و چون
 دیدم که بر سر کرمت و سر کورای تو آمده است کمال خود آدم ندیدم که چوین
 کوهک می شد هر چند بلند می شد هر چه که بدگاه جلال حق و جلال حق و قربان نزد
 می شود و نزد عظمت او حقیر می گردد و این ملک حاجب پروردگار است و نزدترین
 خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیده او است از آیات و شرح چون
 حق نام و هر میفرستد لوح بر پیشانی او بخورد پس نیکو کند در لوح و آنچه در میان

با آنها

با آنها بکنند و با آسمان زمین پیرسند و با یکدیگر او نزدیکترین خلق است بکل صدوری
 میان او و کل صدوری و ظهور عظمت و جلال الهی نورجی است از نور که در میان
 در نزد آنها مانده می شود و شمار و صف نر آیند و من نزدیکترین خلقم با سر فیلی میان
 من او هزار سال راه است چون این حدیث شریف علاوه بر اصل خبر را باقی
 و دقیق بسیار از حقایق و اسرار معارف شریف بود همه حدیث را ابراهیم خودم
 باش و از بعضی سنیها می شنود که از بر اکتشاف مغرب مغربا مرتبه است چنانکه صاحب
 المصابحه است که درین حدیث از امام حنفی صریحاً مستقول است که خداوند
 عالم بعینه دو اسم عظیم داده بودند که با آنها سرده را زنده می کرد و آن معجزه از او صادر
 میشد و بعد از چهار اسم داده بود و با بر اهریم نیست اسم و بیخ نام زده اسم و با او
 بست پنج اسم و این همه را کعبرت رسول داده باز داده بدستیکه اسمای عظیم
 الهی هفتاد و سه اسم است یک اسم مخصوص ذات مقدس او است که کس که ستم
 نموده است و شهادت بهم العظیم کعبرت رسول کرده و چه دلت این حدیث بر دیگر
 است که در شرافت بانه بیان نمودم که در آن نبوت و ولایت غالباً بر سر
 حقایق موجود است پس اسما و طلاق نموده اند مخصوص در او عینه مانده است شوقه ولایت

بسیار از حقایق و اسرار معارف شریف بود همه حدیث را ابراهیم خودم

چنانکه در نزد صاحبان بصیرت مغفرت مستور نیست از آنجمله که در این باب نقل است
 کلام صادق آل محمد که فرمود سخن آگاهانه آتش را در زبانتان شام آورد است
 اسلم اسم الله اگر مرد از معدن عصمت و استقامت که مراد از آگهی در آیه شریفه
 و علم آدم الا سماء یعنی آسمانهاست و غیر آنها از جنار و آثار و در نزد صاحبان
 بصیرت از مبیات است که مراد از آسمان عظام انوار قدسیه و مفارقات عظیمه است
 که عالم ایشان عالم حیرت و سلطنت است نسبت بسایر آسمانها و بعضی از آسمانها را
 با مرتبه از آن مرتبت اتصال و اتصال است و بعضی را با چهار مرتبه با هم اتصال و مرتبه
 لهذا اسطر مغرب است و کرامات عبادتند و از بعضی استغناء میشود که مرتبت ایشان
 چندین مرتبه است و هر مرتبه ایستقامت است بدو مرتبه و نصف بعضی از مرتبه مرتبه
 جزو از چهل و نه مرتبه است تا چندین مرتبه تا چنانکه سابقاً نقل نمودیم پس جمیع مرتبه
 ایشان بنا بر این چهار صد و نود مرتبه خواهد بود و در کتاب جنوة اقلوب از
 اهرتومان عامر است که فرمود حق تعالی بود در هیچ خلقی با او نبود پس اول
 چهره که از نور حدیث محمد بود و شریف او را پیش از آنکه آید عرش و کرسی
 و آسمانها و زمین و لوح و قلم و هیئت و هر چه در ملک و آدم و حواریان فریادند
 یکجا صد

یکجا صد و بیست چهار هزار سال و در بعضی از چهار بیست و پنج هزار سال و در بعضی
 دوازده هزار سال و در بعضی بیست هزار سال و در بعضی چهارده هزار سال و در
 بعضی دو هزار سال و در است صاحبان کتاب گفته است که عادت در
 باب خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب بجا پیش ذکر همه مذکور و بعضی
 در کتاب است مگر نور خود باشد اما اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان
 بر سایر خلق است چون مشا معتقد و مرتبت هر یک مختلف است ممکن است
 که هر یک بر یک از آنها محمول باشد چنانکه در کتاب الانوار بیان شده است تمام
 شد کلام آن محقق بدانکه در این جناب است لطیف است با همه در بیان
 نور مقدس آنجناب آب و عرش و کرسی و غیر آنها چهار صد و بیست چهار
 هزار صبیبت از صبح مهنویه و انوار عقیقه و اینکه آن نور پاک و انوار
 مقدسه اوصیاء و جامع جمیع انوار و کمالات و لغات و هر مخلوق است اندک
 اشرف و اعلا و بنی اقدس و انوار صحت لایست مطلقه و صفت
 کلمه اند که محط همه آسمان است بیان اشاره است که پیش از ایجاد عرش
 و کرسی و آسمان و زمین نه همه ادی مستقر است و نه مدله و نه حرکتی ممکن است

انوار انوار

و نه زمانه در جای خود تحقق است که زمان مقدار حرکت ملک محمد جهات است
 و زمان موهوم از اکاذیب محرفات از غیر محصلین متکلمین است و سبب ظاهر
 و سبب باطنی هر دو اما قدس سره نفس این را کاسه و این دم کاذب یا
 در کتب قبیه توحید بستنای تمام بیان فرموده و محقق فاضل اخوند ملاصیل
 حاجی نیز در وجه بطلان و فساده او را در خود بر شاخه چرخ بیان نموده است
 و زمان تقدیری که بعضی از مشرکین در اشغال این مقام توهم نموده اند حال از
 تکفیل عاری از منفی محصل کبر از جنایات فاسده و توهمات کاذبه است
 زیرا که در زمان محدود از زمان و مکان و طبایع و احوال مستقو
 نیست زیرا که مجرد ثابت الیه است و زمان متغیر الذیت چگونه طبایع
 مستقو است در زمان ثابت الیه متغیر الذیت و نیز نسبت هر مجرودی همه اجزاء
 مساوی است و از همه اجزاء زمان خارج است پس چگونه طبایع مستقو است
 و چگونه زمان از برای او توکل فرض کرد پس زمان تقدیری در اشغال این مقام
 تقدیر باطل و فرض محال است و چه بسیار قبل و ارتفع الکلام خدا و کلام
 اینها و خلفای او که معان علم و حکمت و پناهی وحی و الهامه که بر هر باطل و فرض
 محال

شماره بطلان زمان
موهوم است

شماره بطلان زمان تقدیری
پیش از ایجاد خلقت

معمول شود متفطن و متفطن بشن بداند هر چه کشف و در خدای هر نوری مشهور
 است پس بنا بر اینکه مرتب است با نوار نور از اجزاء چهار صد و بیست و چهار هزار و بیست و چهار
 کشف و بیست و چهار هزار در جهات پندشده و کشف در دیده از بصیرت بخوابد و در ای دیده
 کشف دیگر پس در هزار اجزاء صد و بیست و چهار هزار دیده اید تا مرتب است در جهات
 کشف معنور دیده شود با وجود این ضرر در هر مرتبه از مرتب کشف دیدن بحقیقت
 و ضعف بصیرت و پندار متفا و تنگ گاه می پندد و دیگر گروه یک در با هم پند هر کس
 قطره ای آفتاب می پندد هر کس در آنه مناجاة مع قاضی جهات خدا و بد
 بد است پاکت و عظمت کبریا است و نبوت و جلال و شرف رفات و تکلیفات
 و صفات و بوالهمن او از لغوت جاهالت و جاهالت در راه راه از نیازت و چه
 پویندگان طریق کعبه و صالت و بوالهمن فانی توحید ذات و بوالهمن فانی
 کور قرب و جوارت و بوالهمن حسن فتاب جاهالت و بوالهمن صدره با
 جناب و بسوختنی آتش مهر لایه لایه است که در کمال رفات ملکات و جلال
 روشن کردن در و انم را با نوارش همه جهالت مستور سازد و بعضی بیایم
 با وجه عیان و از چهره نقصان بد زده حال سان کسوت بگردم بیوتان و از

شماره بیخات ارتقا

شماره بیخات ارتقا

و از لیس استیم ز زمان تا خاک مستی را بر باد دم و ز مکنای جاوید از سر کبریم
 پارس فرقدان زیم و از دانه زمان و کون و مکان بیرون روم دم از موی تو
 قبلان موی تو از نم و خرقه بحر محمد فنا کردم محو جمال از لثوم خیر تر اینم و خیر تر آن
 پرستم و لعیوی در جات کشف سما حجب انوار فانی کردم و بصوت بصیرت
 در هر مرتبه از مرتبه انوار آفتاب نیم ز ذره دریا نیم ز قطره آینه یا عاقل آمال
 اعارفین و یا منهی شوق اسب لکن و استاقین مشبه با آنکه از برابر هر یک
 از مرتبه کلمه معنی کشف معنوی که از مستکوه ولایت و آلهین حکمت و معرفت
 معترف کرده است لما تاب و سرتی متقی است لا یعلم الا الله و الا رسوله
 یعنی کلمه که مقصد مرتبه کشف معنوی نموده در مرتبه مشهوره و عیان باشند
 اسرار و وجوه تعیین مرتبه کلمه مذکوره و غیر مذکوره در نزد او مشهوره و کشف
 میباشد چنانکه در بیان کشف سرتی بیان خواهیم نمود و آن جز حقیق است اما در این
 باب چاره نخواهد بود زیرا که سخن و حرف جمال است اینک از معنی حکمت و
 معرفت و از نیایع عصمت و طهارت صادر شود و بعضی از شیخ علمای گفته
 است که چهار بسیاری از مستکوه ولایت در لغت و عوالم وارد است و بهتر
 است

اشاره باین تعیین مرتبه کشف معنوی است که از سرتی حکمت نیست مغفل باشد

این عوالم بحسب علم که در اخبار وارد است اینست که هر از هر از عوالم و هر از هر از
 آدم است و تو در آن عوالم و در آن آن ادکها واقع شده و این عدد را
 این باب بود در کتاب فضائل از امام محمد باقر ع روایت نموده است و سفار از آن
 اخبار اینست که مراد از آن عوالم خواه ستمین یا این عدد باشد خواه کلمه از این است
 مثلثات و نظیرت فیض وجودی است چنانکه اشاره فرموده است این معنی است که
 بکلام خود لفظ دورتم دور است و کورت کورت یعنی تحقیق دور زده اید دور بنای
 بسیار و کرده اید کردید بسیار و بکلام خود بدست که از بر ارض او اند
 در هر روز سرشکرت است لشکر است که نازل میشوند از صلابت باجم
 امهات و لشکر است که بیرون می آیند از ارقام اجنات بعرضه دنیا و لشکر
 است که کوچ میکنند از دنیا بسور قدرت و شتمند این عوالم بر جناس است
 موجود است و بر انواع آنها و ضفاف آنها از ذات و صفات پس با برین
 مراد از عدد مذکور و غیر آن از اعداد دیگر در اخبار وارد است مطلق کثرت
 است چنانکه در لغت و احوال آمده اول است نه تعیین خصوص اعداد مذکوره
 شد کلام آن شیخ بر کواثر علاوه از بعد نیست زیرا که در بسیار از اعداد مذکور

در هر روز سرشکرت است

و غیر مردی که اس طین علماء و محققین از حکماء و عرفا بهترین نموده اند حارسیت چنانکه
 در نزد صاحبان حکمت و بصیرت تخی و سنو زینت مستطین پیش و بدانکه چهارتر از
 اس طین علماء و محققین عرفا در طریق آنچه که در بعضی چهار از سگوه ولایت و اردا
 از برای کشف معنوی بعضی شش مرتبه و بعضی هفت مرتبه تعیین نموده اند در کتب
 و تصحیح خود بیان فرموده اند و این غیر نیز کجسته اقتدا و پیروی ایشان آن سر است
 و تمام را با بیانات شایسته و کشفیات شریفه برشته تقریر میباشم تا انفع عام
 و فیضش تمام باشد پس بیستم مرتبه اول از کشف معنوی کشف قدسی است
 و او عبارت است از ظهور معانی غیبیه در نزد قوه متکلمه بدو این معنی محتاج
 باشد به استعمال مقدمات غیبیه و ترکیب فیضات بر کاینکه مجرد از حال قوه
 متکلمه از مسال لب بوسه مادی در ظهور و کشف آن معانی غیبیه در نزد
 قوه متکلمه گمانه و و با باشد لهذا این قسم از کشف کشف قدسی موسوم است
 مستطین پیش دوم کشف قدسی است و عبارت است از ظهور معانی غیبیه و
 معارف غیبیه در نزد قوه عاقله که مستقر قوه متکلمه است و این قوه را قوه
 ناطقه دنور قدس گویند لهذا این قسم از کشف کشف قدسی نامیده اند و کشف
 سابق

فی کشف معنی

سابق یعنی قدس از جمله لغات و انوار است چنانکه قوه متکلمه از جمله لغات و انوار
 نور قدسی است و هر دو را از ادنای مرتبه کشف معنوی شمرده اند بعضی از عرفا بعد از
 بیان کشف دوم است که این قسم از کشف کشف نظیر خوانند و بنا بر او عتقاد میباشند
 چه هر چه در نظر آید در قدم نیاید چهار مرتبه بدو و چهار را با بس نظر که تحت بر کجسته
 عقل و ادراک معقولات محاشند و عمر خود را در آن صرف کردند در مقام بنامند
 و از اصول معتقد بعضی شمرده اند و کتب و بیانی مستطین ایشان را
 و آید دیگر در کلمات محروم مانند تمام شد کلام بعضی از عرفا هم کشف الهام است
 و او عبارت است از ظهور معانی غیبیه و حقایق غیبیه در نزد لطیفه ملکوتی موسوم
 است کما فی کتب معنوی و کما فی نفس ناطقه در نگاهیه مصفا باشد از کدورت
 بصا بنده و بواسطه حساسیت و متصل باشد بصفتها مجاهدت غیبیه و عملیه و منقطع
 باشد از تعلقات کونیه و اثبات طبعه و این قسم کشف را الهام گویند
 اگر کشف از شرح معانی باشد و شایسته علمی و کشف شود در خوانند اگر کشف
 حقیقه از حقایق و در حراز ارواح باشد چهار کشف رومی است و او عبارت
 است از ظهور حقایق اشیا در مقام رومی که فوق مقام قدس است و نسبت او

فی کشف الهام

فی کشف رومی

۱۸۹۸

لقب و سایر قوی عالی و سلف نسبت قناریت بیا و سایر نسبت که بنور
 او متور و بظن او است یعنی و با شرق او توجیه و کشف پیشند پس مقام روحی
 مستقیم است اندازه قابلیت و تقدیر از شدت اینها در وسط است
 در آن خود را فاضله میکند بمقام قلبی و سایر قوی عالی و فله که در کتب او
 و بقدر نسبت با جوی بجهت است که مقام روحی نیز نسبت با فوق خود از
 سایر مقامات در بعضی محتاج است بلکه در سایر نفس مقامات روحانی نیز
 تفاوت فاحش است است نسبت و ضعف و لجاج نقصان مثلا مقام
 روحی اینها و او صیاد و احمق و قوی است از مقام اتباع و اتباع ایشان
 در اتباع و شایع نیز تفاوت شدت و ضعف متحقق است پس هر عالی در این
 مرتبه و وسط است تا مشی شود نقطه الاقطاب روحی بجای و صی باشد
 و بر این قاس است سایر مقامات معطن بش و بدانکه در کتاب پس
 عنوان مذکور است که در سایر این مقام که است کشف روحی است در
 جهات و ضنون و شدت هر که و کلامه روحانی این کشف شود و چون
 روح لجاج صاف شود و از کدورت جسمانی صفالت باید عوالم است
 مکتوبه

کشف شود در آیه اول و بعد از آن که در دعای مان و لجان بر غیر و چنانکه
 از ابتدا فریض موجود است و مرتب است آن کشف نظر او شود و هر آنچه
 در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند در رسول خدا از این فرموده است
 لا ترفعوا رؤسکم فاتی ارحم من اعمی و خلقی و بیشتر فرق عادت که از آن است
 گویند از اشراق بر خواطر و اطلاع بر سعادت و عبور بر رب و اش و اول
 و طی زمان زمین و غیر آن در ان مقام پیدا آید و این معانی را در نزد ارباب
 حقیقت بریده اعتبار بنمودیم امیر ضلالت را بر این معنی صورت بندد
 چنانکه رسول خدا از این صیاد پرسید ما تری قال اری عرش علی العلماء
 فقال داک عرش علیس و آنچه در نقل آمده که در حال مرده را برنده میکنند هم
 ازین قبیل باشند و حقیقت است جبراهیم و این را میتوانند بود و آن بعد
 از کشف و وحی در مقامات خفیه پیدا آید زیرا که روح کافر و ستمان را
 هست تمام شد کلام نفسان لغت و نغم از آن کشف معنی کشف است
 و او عبارت است از ظهور معانی خفیه و حقایق در سینه و معارفات قلبیه در
 مقام سر که فوق مقام روح است و در این مقام بطن حقایق ارواح شود

۱۸۹۸

و اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز کشف شود که در چشم کشف حضرت است او
 عبارت است از ظهور و ظهور و شهود حقایق و معانی استیجاب و کشف و صفات جلال
 و علوت جمال حق جل و علا که بجز از آنها در اصطلاح ارباب عرفان عالم است
 عالم و احدیت است در مقام حقی که مقام فانی سالک است که تو چقدر فانی
 است از استیجاب جماعتی از ایشان باین شش مرتبه قهقار نموده دو مرتبه از
 را تصور مراتب و در جرات کشف معنوی شمرده گفته اند که نشانه این مقام
 در آن دو مقام ممکن و نه عبارت و بیاید در کشف فانیها کافی و در آن
 بود از آن خبر شد خبری از بنام و بجز مرتبه هفتمی زیاد نموده کشف حقیقی است
 و اینها را از کلام معجز نظام و آن بجز بالقلب فانی به علم است و حقیقی اخذ نموده و
 مراد ایشان از کشف حقیقی کشف ذاتی است که در مقام فانی در فنا با مدار
 حوصله و استعداد سالک عارفی حاصل میشود و بجز از این مقام در زبان
 مستوفی و لا اله الا الله مقام کمال اطلاق نفسی تصفیات است و گاهی مقام
 اخصر فقر فقر و موت و قبل ان موت و گاهی مقام فانی است و او ادنی است
 و گاهی عبارت است دیگر مشغول باش و بدانکه این مرتبه از کشف در نزد طایفه
 اول

کشف ستر

کشف حقیقی

اول داخل رحمت کشف نفسی است تا مراتب یاده بر شش مرتبه نباشد و زیاد
 تحقیق و توضیح از برای این مقامات در نزد پان مقام فنا در مرتبه تو چید
 و کتب و در نزد شرح فقرات حدیث شریف مذکور خواهد شد منظر ایشان
 اشراق و انوار بدانکه این مقامات در بدایت سلوک سالکان در
 خیال مقید که جمال سالک باشد حاصل میشود و بتدریج حصول مکرر است و خیال
 مفصل بی علم مثال مثال با بدیسی و آله اطلاع بملکوت عالم عاقل
 میشود و بعد از آن ملکوتات غایب ترتیب منور آشنایی شود و بویج محفوظ که
 مرتبه نفسی و تعلیم علا که مرتبه عقلی است بعد از آن مرتبه فانی در تو چید
 که مرتبه کمال اخلاص و برتر فانی در فنا و مقام جمع جمع که مرتبه نفعات فقر
 ذات و عبودیت حقیقت فانی میشود و بعد از آن مقام فرق بعد از جمع
 و مقام بکن و استقامت است که فوق همه مقامات است چنانکه در نزد
 فقرات حدیث معهود و بسوطا و مشروعا مذکور خواهد شد و لیکن بد این
 صاحبان بصیرت و طینت و ارباب الیه معرفت و تحقیق که مقام فانی
 در فنا و مقام بقا بعد از فنا با صالت و تمانت و کشف و کشف است

۱۸۹۸

مقام قائم نبوت و مقام ولایت است و بعد از آن از برای کسیکه در میان او
 و آن دو صاحب ولایت نسبت معنوی و رابطه تحقیقیه تحقق شود این نسبت معنوی
 را نسبت مختلفه و در رقابته مفادته و مقامات غیر مخصوصه بلکه غیر معینا است
 و سبب مهرش معنوی این نسبت معنوی است و مراد از مهرش معنوی ا
 معانی و معانی عینی و معارف تحقیقیه است و بحقیقت مرتب نسبت معنوی
 را نسبت معنوی است و مراد از این نسبت معنوی است هر چه در کلام ختمی است
 العلماء و رتبه الایمان و ستر حدیث من علمای علم در رتبه الله علم عالم بر اهل
 هر که عبارت از جهاد است نفی همه و اعمال بدیهه است نسبت حصول نسبت
 معنوی و موجب تحقق استعداده حصول معارف تحقیقیه است چنانکه در کلام محمد
 از برای اشاره باین لطیفه ربانیه فرموده اند فا تقولوا لعلمکم الله غیر سر هنرید از یاد
غیر خدا را در اعمال غلبه و اعمال بدیهه تا افاضه کند بر شما انوار علمیه و مکارمات
حقیره ای منی که چگونه مرتب فرموده است علم بقای استنباط را بمعنوی و تحقیقیه
تقوی که تعبیر از او کتب تقوی است در کلام بحر لطمه فاقوا الله حق تقاته و حق تقوی
در صورتی تحقیق میشود که شرک با و شرک غیر با لطمه مرفعه شوند و دل را کس عارف
 با توه

شاره تعبیر فاقوا الله لعلمکم

بانه از این غیر خدا خالی نشود و استعداد لمعات الهیه در انوار علمیه گردد و من حق الله بحمل
 له محرراً و نیز رتبه من حیث لا یحبس پس سکنف میشود از برای او معانی عینی و تحقیقی
 عینی با اندازه حوصله و استعدادش و بقدر سزای و تقصیر باطنش قدر حاجت من زکات و
 قدر حاجت و پها و این لطیفه عرفانه نیز پنهان است کلام بحر لطمه من کما ن
 تقاربه خلقت علی صالحی و لا یشرک بعباده رتبه حدیثی که سبب است در ادراک با مقامات
 معرفت که تقاریر و در کارش هدیه جمال از است نیز زرد پس بدیهه
 کند غیر عمل خود را از شرک حلی و از شرک غیر خالص گرداند و دل خود را از این غیر
 خدا باز دارد و حتی از این خود زبراک خود نیز از چهار است و شرک نرود از عبادت
 پروردگار خود و هر چه را غیر غایتی و عرضی در عبادت جزه تقای پروردگار و کارش هدیه
 انوار لایزال منظور نباشد حتی خوف جهنم و طمع بهشت نیز مقصود و منظور نباشند
 چنانکه از مشکوت و ولایت مروی است والاستحی از معامله و کوی از معامله خواهد بود
و مقصود بالذات در این معامله حصول عوض و نبل عرضی است که خدا را او اسلمت است
است پس خدا مقصود بالذات و نبل عرضی خواهد بود نه مقصود بالذات که عبادت
نیز منظور نباشد مگر از برای اینکه نسبت شرفه و رتبه لطیفه است در سائر عابدین

شاره تعبیر فاقوا الله لعلمکم

شاره تعبیر فاقوا الله لعلمکم

و معبود و تحقیق و الا شکر یعنی ثابت می شود و جمال و خلاصه نفعی صفات و سبب و عین حاصل
 نباشد و از برایش را به این لطیف عرفان را پس تحقیق شیخ ابی طالب حسنا
 در مقامات عارفین از کتاب است گفته است و من اثر العرفان
 للعرفان فقد قال البانی و من وجد العرفان كان لا يجده لم يعرف به
 فقد حضر في لجة الوصول في كسك مقصود ان زعفران نفس عرفان باشد پس
 او موقد تحقیقی نیست بلکه مشرک است اگر چه شکرش خفی باشد زیرا عرفان حالتی
 است از برای عارف نسبت بمعروف و از بیانات است که آن حالت
 غیر معروف است پس اگر آن حالت منظور باشد است حقیقت توحید
 و توحید تحقیق ثابت نخواهد بود زیرا که غیر منطوق خواهد بود و اگر باید
 عرفان را گویند باید غیر منطوق بالعرض باشد و ملحوظ شود بجهت اینکه
 عرفان معروف است و ملحوظ بالذات معروف بان عرفان باشد مستغرق
 میشود در بکبوت در بار وصول که من هدیه جمال از له و جمال لم یزل به
 و این کلام لطیف از آن شیخ جلید شاره است یعنی کلام در توحید که
 عبارت است از سلب جمیع غیر حق سبحانه و تعالی از صفات
 خود

خود از نظر شهود تا منطوری نباشد خبر جمال محبوب و شهودی نماند سوا ای جمال
 معروف منقطع است که دقیق المسک و صعب المنال است و جاری کن یعنی رادر
 عبادت و زهد و تقوی و ورع و خوف و جاهد و توکل و محبت شوق و غیر اینها از
 مقامات و حالات سالک مساک عرفان و یقین جملنا نه من سلا که او این
 و عباده المخلصین بجا محمد و انطیس لظ این شبه لطیف صراط معارف
 حقیقه در سالک معالم معرفت چشم بصیرت باز کند در این کلام بحر نظام
 بدقت تمام نظر کند که چگونه جامع جمیع عرفان در بیان است و چگونه مرتبت
 فرموده است در اول لقای پروردگار که علامت توحید تحقیق و نفسی در
 کشف معنوی است بر اعمال صالحه و نیات خالصه و افعال رضیه بغیر سرشت
 و سپیم در عبادت شریقه و سلف عقاید تا کشف شود در نزد شما حقیقه و حقیقت
 آنچه که در شرفات سابقه بیان نمودم که علم غیر ضروری است علمی است که از
 نظر دستمال حاصل میشود و مرتبت میشود بر او اعمال فلیه و افعال بدیهه و مجاهدات
 ضایعانه و کتب بحضال جمیده و ملکات مرتبه بطریق قوی این شریقه نو این است
 در این قسم از علم را اعتبار استبصار کو پسند و در مصلح عرفا علم در دست خواهد

این کلام جامع
 شاره باینکه این کلام
 معانی و اعمال است

در این کلام

میدهند خصمه را تا فعل مطلوب بر خارج موجود شود و هر یک از این مبادی از
 برقیب مدکور علت لاحق خود و معلول سابق خود پیشند تا از طرف متصل
 بسبب که سبب منتهی شود و از طرف تازیل بفعل مطلوب منتهی گردد تکلیف
 نسبت عمل از برای معرفت که نسبت اعداد در تقدیرش تقدم زمانی
 است چنانکه همه حرکات و تحریکات در نزد نفس بر یک نسبت با مویکه
 ماها مترتب میشوند عدل اعدادند نه عدل ذاتیه و بعد از تحقق اعداد امور
 در الی نظر بر آن حرکات و تحریکات مترتب میشوند از مبادی فعاله و
 عدل ذاتیه فایض میشوند ازین قبیل است علت بنا نسبت به بنا بر آنکه
 علت بنا باعتبار تحریکات الات بنا است نه اعتبار دانش بلکه علت بنا
 نسبت بسخونت آب نیز از این قبیل است زیرا که علت بنا اعتبار تحریکات
 ماده آب است نه اعتبار دانش و بعد از تحقق عدد در هر دو با صورت
 بنا و صورت سخونت از مبادی فعاله و عدل ذاتیه بر ماده مستفاده فایض
 میشود و بیان کیفیت اعداد در ما سخن فیه است که سبب اعمال حاصله در ذات
 خالصه و جمالی است نفسانیه و تعلق با خلق که بر چه خصال جمیده و توجه نام
 حضرت

شماره اینجند حرکات و تحریکات
 اعداد نسبت

سببیت ربوبیت که در است نفسانیه و جمالی است و تعلقات و مبادی را بر این مبادی
 و صفاتی در قلب و صفای در روح و جلالت در عقل مبدی میشود تا بر انوار غیبیه و لمعات
 الهیه میگردد پس لامع الانوار معارف حقایق و لمعات شهود حقایق معارف
 از مبدی اینها منبر آن قلوب صافی و عقول سلیمه فایض و تنجیه میشود زیرا که در سائر
 سابقه بر بانی حکم الهیه و محبت شدید الایمانی که کثرت فایض که ذات قدوس
 مبدی اجلا جواد مطلق و فیض است اطلاق و حبیب انور خود من جمیع اجمالی و احکامات
 است و مقصود و نقصان از قبیل تو ابر و جبر است پس بعد از آنکه مقصود
 زاهد و محبت است تعلقات و کدورت بجهت جمالی است نفسانیه در احوال علییه
 از صفای قلوب و احوال روح برقع میگردند انوار علییه و حقایق را بنده از مبدی فایض
 فایض میشوند چنانکه در حقیقت الهیه و اوست این رتبه تقدیر بحق علام الهی و در
 کلام الهی است صحت و طهارت و اوست العلم نور تقدیر الله قلب است که منظر است
 و بدانکه از نباتات و نباتات ظاهر کرد پس کلام سبحانک ایضا بعضی از بعضی
 دیگر است زیرا که ایمان یا عبارات است از مجموع تصدیق بقایه حق و اعمال
 که در شریعت حقیقه است هر چند که معتقد بعضی از علماء کلام است پس تصدیق حقیقه

۸۸۸۸۸۸

از امان و عدل و دیگر خواهد بود و از اینهاست مگر کوره منکشف کردید که هر یک از
 دیگری حاصل است نه بوجهی که در ثابت شود و یا عبارت است از نفس بقدر بقا
 بقا بدقیقچه چنانکه مذاق و مشرب محققین ایشان است پس در این صورت مراد
 از امان همان مرتب او خواهد بود و از بیان سابق منکشف کردید که هر مرتبه
 از مرتب معرفت سبب ذائق است از برای علی و هر علمی سبب اعلی است از برای
 معرفتی و لهذا اله باشد تا نماند و تسدید به آنکه صحت پس لفظون را در این
 مقام کلام لطیف است و ادانست که دلالت دو قسم است یک صورتی و دیگری
 معنوی اول عبارت است از خروج غیر ارواح بری از شپه عالم غیب بعضی
 عالم شهادت بواسطه ابی صوری و بدین دلالت نسبت صوری لازم شود
 و مرتب صوری از سبب و امثال تابع آن بود دوم عبارت است از خروج
 اجزای ارواح مؤمنان از شپه عالم شهادت بعضی عالم غیب بواسطه ابی معنوی
 دلالت نسبت معنوی ثابت شود و مرتب معنوی از معلوم و معانی لازم
 آید و ابتدای این دلالت وقتی است که روح از قید تعلقات دنیوی خارج
 بابد و صورت احوال حضرت بعضی آن او شود و این دلالت است که حضرت
 ازین

لیا ولادت صورت معنوی

از آن خبر داد که این لفظ ملکوت است و الارض من لم یولد مرتین و هم چنانکه ولادت
 صورت مشروط است بوجود لطف و استقرار آن در رحم دستوره اعضا و نفع روح در آن
 ولادت معنوی مشروط است بوجود کلمه امان و استقرار آن در دل و تسویه
 حقایق امان از زهد حقیقت و توبه بوضوح و توکل تام و صبر خیر و رضا و محبت شوق
 و تقوی و تسلیم و فنا و بقا و عین البقین و نفع روح توحید در صورت ستوایمانی
 و چون واسطه ایمان بقدر سبب ولادت معنوی است اولاً وجود امان
 و ثانیاً وجود اولیاء است نسبت ابوت ایشان از برای ثبوت ثابت شود
 باین نسبت علوم و معارف امان حاصله از امان است که از سئوایان نبوت
 دارد است که صحیح و ساد و پدید آمدن این آیه هر که لایق از دنیا و آخرت آن عرض
 کند و متوجه عزت کند علامت است که هنوز حقیقت امان در دل
 فرو نهد و بنامه است تمام شرح کلام نفس الامنون شارح عرفان بدو که کشف
 حقیقت و معنای فنا و بقا و بیان مفرد کشف محو و ثبات که از مبادی و
 مقدمات شرح حدیث کسب بن زبیر است بجز آنکه قواعد عرفانه مطابق
 قوانین عقلیه و کسب شرعیه باشد موقوف است بر تحقیق موت ارادی

این چند جمله است

۸۸۸۸۸۸

و بیان مقامات و درجات اوله که گویند موت یعنی مرکب عبارت است از اشغال
 شش از نشئه از وجود نبشئه دیگر راز وجود خواهر کجاست عبارت است از قطع
 تعین ملتزم تعیین دیگر خواهی کجاست عبارت است ازها و کمون نشئه از وجود
 و ظهور و بروز نشئه دیگر از وجود خواهر کجاست عبارت است از تحول شش از حدی
 از تصور و نقصان بدرجه از تمام و کمال خواهی کجاست عبارت است از خروج شش از قوه
 حصوله بفعالت ان حصول طبیعی بشند ان وجود و ظهور تعین و کمال و فعلیت
 یا لغای چون با بشند یا نشئه سمدی بشند یا ارضی روحانی بشند یا عقلانی
 اینست معنی عام موت که بر همه ام و اوست و در هر چه ام و جسمانی است
 چنانکه مشغول خواهد شد منظر بشند بدکله موت بهر یک از اینج عنوان میگویند
 نسفم بشود اولاً نسبت اضطرار طبیعی دارد اول عبارت است از
 انقطاع تعلق نفس ببدن و خروج او از نشئه حسی نشئه نشئه یا عیناً کجاست
 هیچ خواهی از تصرف پذیر در وجود و قوای بدن حسی باقی نماند طبیعت بدن کجاست
 احصا خود بر کرد در رزقاً مردم موت بهین نیست و قسم دیگر از برای
 او ثابت کرده اند یعنی اینست که کجاست رزقاً بن عالم حسی و عدم
 ارتقاء

اینکه موت طبیعی است
 بطهارت و روح

عدم ارتقاء ادراک بشند بعالم مغز نشئه در اکثر اوقات حصول و عبادت و نشئه
 معارف باقیمه از عالم حسی و وہی مرتبه سموده ذات است قدس حق قبل و علل راز شش
 اجسام و جسمانیات و صفات کمال او را از شش محسوسات در زاید بر ذرات آنها نمود
 و از برای اینست که این قسم از موت در محضه الهیه و ارادت است نفس در آنکه الموت
 اینست که اولاً در کمال الموت و لوگتیم در سر و شش شده و اذاجا عالم کجاست نفس را
 و کاسته نمودن متعلق بشند بدکله این قسم از موت یعنی موت بطهارت است
 بطبیعی و خیر است خواهی کجاست و معنی مراد از طبیعی مقابله خیر است که مستقطع
 شود و تعلق نفس ببدن و تصرف در قوی و جنود بدن کجاست بی عین تحقیق
 وصول کجاست که از برای او کجاست و استعداد و نظر ممکن است خواهی
 کجاست طبیعی عبارت است از اشغال نفس از نشئه از وجود نبشئه دیگر از
 وجود کجاست استغناء او از نشئه از وجود نبشئه از تدبیر تصرف در استغناء قوی
 وجود بدکله حسی عنصر کجاست فعلیت و حصول همه حالات تحقیق که از برای او امکان
 عام متصور است و مراد از موت خیر است مستقطع شود تعلق نفس ببدن و تصرف
 او در قوی و جنود بدن کجاست و عدم صلاحیت او از برای تعلق نفس و

این موت بطهارت

این موت طبیعی است

۸۸

و تیرا و جن قصد جیل کرد کفیم فانه فرقه می باید لمعة الهیة
 بد اگر کشف حقیقت و حقیقت اصل طبیعی و اصل خراسی و پنا کیفیت این مطابق
 قواعد بر مائنه و قوانین عقیده موقوف است بر نهی مقدمه و او نیست که در
 علم کلا از علم الهی بر این سطح و حج نزه قائم است بلکه از برای هر نوعی
 در ممکنات ابدی باشد یا کنونی محرز باشند یا مادی غایبی است ذلله و غرضی
 است اصحا و مطلوب است محقق است و محسوس است نظری که بحکمت است نشان بسوی
 او مستقیم و بسا سبب و علت و بود او مایل و نسیل او قاصد و وصول او
 عاشق است و آن غایت ذات و عرض اصحاب حکمت و صالت و قوت و اعتبار
 شدت و کمالش مکلذ است او و مضمون حقیقت است در همه مضامین و کمالا
 که از برای او امکانی قائم تصور است از برای این که این قانون الهی که از
 اتمات و حصول مطالب است از پانزده در مائنه عالی باشند و مقاصد انیده و
 استقبله که هر یک نیز نفع از اتمات مطالب حصول مقاصد است کما
 نباشند و از جن عبارات محسوس نشوند در مقام کشف حقیقت مطلب اعلام میگویم
 که در شرفات سابقه یکدانش فایده که جلالیت بالذات و جلالیت بالذات
 باصالت

پنا ای که از برای موجودی
 در ممکنات غایب است
 ذات و عرض است

باصالت و حقیقت در میان حقائق و حجت است نه در میان حقایق و کلام و کلام
 بالشیخ و ای که وجود و شخص و جعل باید اتمی و کمال و اجلا در رفع باشد از محل
 و مقاصد و این وجود است امکانی مرتبط بالذات و متعلق بالذات و وجود بعضی بالذات
 نیز حقیقت ندارد سواي تعلق در ارتباطی بر حقیقت و فعل سرمدی پس است وجود
 مفاضه و وجود بعضی نسبت نقض تمام نسبت جلوه یعنی نسبت فقر لغنا نسبت شرح اصل
 است پس هر کمال وجودی باید در بعضی کمال اتمی باشد از ماضی و شفا و متحقق
 نباشد که نسبت و ضعف کمال نقصان ایند اتمی اوصاف و کمالا وجود از این جهت که
 وجود است در جمیع مراتب و درجات حقائق وجودی متحقق بلکه این ان حقائق مینا
 پس در هر حقیقت وجودی به علم و جهات و قدرت و مانند آنها از نفوت و اوصاف
 وجودی باید متحقق باشد و تفاوت نباشد که نسبت و ضعف حقی در حرم مضمره بلکه
 در اهل لای اولی بر باید ان اوصاف متحقق باشند و لیکن جو ضعف و نقصان با بعضی که کم
 چنانکه وجود اهل لای اولی قوه وجود است شعور و ادراک و سایر اوصاف هر قوه شعور
 و قوه جهات و قوه قدرت است و بر این معنی پس کس سا پر مرتب وجود و اوصاف
 و کالات آن مرتب را ایند اسطین حکما و حقیقتین عرفا از برای اهل لای اولی نسبت

نیز در بعضی از اینها

در بعضی از اینها

و ادوات ان گشتی و در تدبیر نظام و سلوک و بطریق مستوی و صراط مستقیم عمل
 مقصود رسانند و آنجا که بگویند نسبت را که است در کلوب در میان یکدیگر و سبوی
 کعبه مقصود است در ترتیب اصلاح آن مملکت که مقصد است تسبیح او و وصول مقصد
 حقیق هر چه صدایک و در زمر اعمال است ساقوت رسانند باید و از نبات است که در مقصود
 باشد که گشتی است و در مملکت بلکه مقصود با عرض و مطلوب است بعد و با وجود این در بین
 سلوک نهایت عفت و اهتمام است آنجا بنمایند و بعد از وصول به عمل سلوک کعبه
 مقصود بلکه از نظر عفت و انصاف ناهدای در کلب قلم بنویسند و هر چه در قیاس
 لغزش با طبع باید آن خود بیفایاد اسپیکر نبات حقیقه و عرض کعبه که بقصد عالم مفارقات
 و فساد در وجود و جبل بوجود آید است سرسپرده اند عفت و عبادت است
 اهتمام در ترتیب بدن و اصلاح و آلات او بنمایند و بعد از وصول عالم مفارقات
 و اصلاح فعال تعلق خود را ازین ابدان فایده قطع نمایند تا بجای است صفا خود بر آورده
 است حقیقه موت طبیعی و جل جلاله که یک قسم از دو قسم موت منظراری است
 افکنن و انصاف کسب آنچه که طلبند و طبیعیین در این باب گفته اند زیرا که سببی
 بر غفلت از غایب حقیقه و عرض کعبه و علم الهی است و مبتنی بر عدم از غایب
 نبات است

بناظره الیهین در موت
 طبیعت است

این است از غایب سفته و عرض طبیعی سبوی غایب علوی و عرض عقیده بر این است
 تحقیق و حقیقت آنچه که در نمودم بگفته اند که است بعد از سن و قوف کلوب
 عزیز است که استیلاهای حرارت حرارت خارج و حرارت بدنه و حرارت مقصد
 اتفاق و اتفاق پس بر سرد و بدرج سطحی و منعدم میشود و بنمایند و حرارت حرارت بر
 سطحی و منعدم میگردد زیرا که فعل حرارت حرارت بر سطحی و اجاله است از نبات است
 که این بدن ماده رطوبت حرارت مستقر بنمایند پس بعد از حرارت حرارت بدو
 رطوبت عزیز در سنان حکمت و موجب تعظیم است با آنکه اهدام رطوبت حرارت بر موجب
 اهدام مزاج و اهدام او موجب اهدام ماده مرکب اهدام او موجب اهدام صوت
 نوبه و اهدام لوازم و لواحق بصورت است پس اگر باشد رطوبت حرارت حرارت
 سطحی شود لازم می آید و در صوت سپاده و با وجود عرض بی موضوع هر دو از جمله و سمع است
 است ایند استیجابت بعد سبب است و علت بقا بقا علقه فنا است زیرا که اصل ماده
 بحرارت حرارت نفع نباید جرات نمی پذیرد و آنگاه رطوبات نماید تحقیق نماید
 کردید که تدریج رطوبت حرارت استیلا و حرارت متولد و منظر میشود و بنمایند و حرارت
 حرارت سطحی بنویسند است بنا بر موت طبیعی بدایق این در این پاد در زمر و عرض در بیان

بناظره الیهین در موت
 طبیعت است

بناظره الیهین در موت
 طبیعت است

مسکون البهائم و مثل زال الارکان است زیرا که چو میشود که بدل با تخیل از رطوبت
 غریزه در زمان کهولت مثل زمان شبان شبان رطوبت قوه غایبه نسبت لغت
 دارد و شود و اشکاسی و اشکاسی هرگز لازم نیاید و چو شود که نسبت به ضعف بدن و ضعف
 قوی و آلات در جهت ایجاد نفس سببی غایب است و غرض حقیقتی است که
 استاره نمودم از بلوغ در زمان کهولت مقدار رطوبت غریزه بجهت حملات
 و حملات مذکوره بیشتر است از بدل با تخیل نسبت بزبان شبان رطوبت غریزه
 مقدار زیاد است و در زمان کهولت اشکاسی باید و بجهت اشکاسی او حرارت غریزه
 نیز مشغول میشود پس قوه غایبه در آنقدر ضعیف حاصل میشود و استمرار اینجمله
 بدن و عرض موت میگردد میگویم نسبت حملات مذکوره بزبان کهولت
 و شبان مساوی است و ضعف قوه غایبه بجهت اشکاسی رطوبت غریزه و حرارت
 غریزه تسلیم دو است زیرا که معروض است که در زمان کهولت اشکاسی
 رطوبت غریزه بجهت ضعف قوه غایبه است مستطین است و بدانکه علاوه بر آنچه
 که در بدم این بنیان برشته تهر شدیم میگویم که مقضای این محبت و بیان
 است که فواعل طبع در حرکات ذراته و فاعل طبع خود مقصود است و فو
 ذرات

دوات خود باشند و این معنی در نزد عقول سلیمه و اذیان مستقیم بدیهی است
 و ضروری البطلان و منافی است با آنچه که تحقیق کردید که از برای تمهید موجودات از
 حملات غایب حقیقتی و غرضی است که حملات و ستمات حقایق صحتان
 فایانند که برایش ملحقه غریزه بداند در این مقام و مقصدت مملو است و لطیفه
 غریزه و او است که هم چو موت طبیعی و جسمی است که پان نمودم در سبب تحقیق
 میشود در جانب وقت نیز تحقیق میشود و غایب از وقت و غرض نیست بگذرای
 رای و ظاهر نظر استعد و مسکن نماید اندامی مقدمه موقوف است و او است
 که نفوس شریفه نوع انسان بحکمت اولیه و جبلت اصلیه متوجه غایب عقلیه
 و محالات روحانی میشوند زیرا که بحسب اصل فطرت ارجح ملکوت واروا *حند*
 و مسکف کردید که غایب حقیقتی محالات ذوات و حقایق صیغایند پس باید *حتم در تحقیق تفاوت*
 عایت و صاحب غایت در اصل شرح حقیقت نشاء وجود متحد باشند و غایت
 در آن حقیقت احدی و قوی باشند تا یکدیگر متمم مقصود و استمال و استتمام شوند
 مستحق شود از اینها ظاهر میشود در نزد صحتان بصیرت که غایت طبع معدنه
 محالات معدنه و غایب نفوس بنای محالات بنا شده و غایب نفوس صحتان

*طبیعی و اصل
 در این موضوع
 حتم در تحقیق تفاوت
 نیز تحقیق میشود*

در این موضوع

کمالات حیوانیه و غایات قوای و هیئت کمالات و هیئت قوای شهوتیه و
 کمالات شهوانیه و غایات قوای غصصیه کمالات غصصیه و غایات لغوسیه
 کمالات انسانیة غایات عقلیه است در جهان هر چه خیر خدایست کرد
 کرم کرمی که پدید رسد از باران مرابان جاویدند قویان مروری را
 طابند اطباء لطیفین و انجمنین منقطعش باش و بدانکه نوع شرف
 انسانی بجهت جامعیت و آمال نشاء وجودش بر همه این شایسته و عوالم خیر است
 مقتضای محبت و سخاوت از مسوول و لایست است همه این غایات و هیئت و همه این
 اغراض و اتمامات در ان نشاء جامع متحقق است و هر مرتبه از مرتبه است
 از نشاءش بجهت فطرت و جبلت خود پیشای تمام و اتمام مالا کلام در بند غایات
 و در در قیدش های خود گرفتار است لهذا اتمامش در تمامش و تمامش در تمامش
 در مسوول نشاء در میان مساوی مد کوره بجهت غایات و اغراض خاصه خود که در حد
 نفس خود متباین و مشا فرزند متحقق است هر کجاست معاشرت سبب اجلیه و جارحیه
 جنه و هیئت یا غصصیه یا شهوتیه غالب است پس آثار غصصیه متحقق میشوند و کماهی بجهت
 اسباب دیگر از اولیایه و جارحیه جنه یا غصصیه در روحانیت غالب است پس آثار غصصیه
 متحقق میشوند

پایان از کوره از قوای
 انسانی غایات مخصوصه
 و ارد

متحقق میشوند و کماهی بجهت غلبت غالب است و کماهی بجهت شیطانیت و کماهی
 بجهت تعارض اسبابی که متزدد است بقدم رجلا و یوضر جزوی و همیشه بر یک
 حالتی ثابت قدم نیست بلکه هر دمی در عالمی و هر لحظه بصفتی و هر زمانه کماهی بر
 میان پذیرد در هر گوشه اش صد مکره هر طرف صد کعبه صد مکره
 که بطرف عالم علوی رهاند که مطافش عالم است بود که محو میشود که منقطع
 گاه و صد کرد که منقطع گاه محض غصصیه است که لغزش در ملک میبرد که در جوش
 و لاترجم الک جرم صغیر و کمال لطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی
 با حروف بیکر المشرود با وجود این کثرت مختلفه و مساوی مشتته و مقتضیات بلایه
 کمال ارتباط و نهایت استقامت در میان آن مبادی و قوی متحقق است بجهت
 هر فردی از افراد انسانی و احدی بوجدت و تحقیق و متشخص نفس نه است و مرتبه
 بعد اول و کوره بعد جزوی و شارات سابقه یکدفعه اف آمده اوحدت
 مساوی وجود بلکه همین وجود مساوی و متشخص بلکه همین نفس است پس
 از افراد انسانی با اشکال بر این نحو از کثرت بسیار و اختلافات بسیار
 که نور کرد یک وجود موجود و یک نفس متشخص یک نفس متشخص بسیار

شاید
 نشاءش در این
 کوره از کوره از قوای
 انسانی غایات مخصوصه
 و ارد

عجب است این معنی حجت اینکه با وجود این خوان است اما نظر بصورتش هر عالی از دل
 حاصل و نظر بسببش هر دانه از عالی صا درست است اول بخوبی ادب است
 بخوبی با بوم بخوبی است نه بخوبی ادب است عالی است غمزه بخوبی و
 دانه عالی است پر تو با قیاس است و لایع وجه در پیر بخوبی که دور است با چه بسیار
 مشکل است این دو حکایت در او هر سال در این صعب الیه است از عاقبت غرض
 و بطورش عقول و اذعان در این حقیقت و وصول کنهش هر آن و مضطربا لارگان
 پان و این خواهد و بپایان نشانی صا در کلام ناطق از شدت و
 ضعف مزاج و تفرق حواس و پریشانی احوال نه بیان و این دارم نه بیان نشانی
 لسانی صادق دارم نه کلام ناطق و در شرافت بقه و لغات صیغه ای چیزی
 از اشرفات و جواهر چندی از تحقیقات در کشف حقیقت حقیقت توحید در صفا
 اضافه و توحید در افاضل نفس را بر بسکد بخیر بر آورده برشته تقریر شده ام
 که اگر صاحب بصیرت بدیده بصیرت و پندار آن اشرفات و لغات نظر نماید بغور
 حقیقت این دو مشکل حکایت نوازند رسید پس در سرد او بود و اشکارا میشود
 ستر من عرف لغت عرف ربه که از شکوه و ولایت و است متذکر باش

اشاره باینکه نفس را نه
 صاحب مرتبت است

سرتالی

سرتالی و اشراق حقا این لغات و اشرفات و از این تحقیقات تدقیقات در نزد
 تا صدق مستغنی شود شریعت اینها و لضبک صبا و ارسال سل و انزال کتب
 و تقریر شرایع و نوایس آیه از برای قاطب مرگ فیه مستعدین از ایشان من نوع
 و غیرت این پانکث و نسبت که محقق کردید که بقضای عنایت از له و حکم کمالی
 در جلیت و نظرت بر خیری طلب کمال حقیقی و اشتیاق بسوی عنایت صبا اندازد پانکث
 و استعداوش مقرر است بچگونه این توجه و اشتیاق در افاضه صمد و وجود استیفاء از
 سدا و الهام صحیح است فی افاضه و جعل اصل وجود استیفاء بعینها جعل آنها است
 مشتاق بسوی کمالات و مستوجب سبب غایبات نه بجهل دیگر و افاضه جزو این معنی
 تفسیح است کلام علامه طوسر قدس سره اقدس در کتاب نقد محمدان افاضه
 الموجودت عن سبب آنها کون علی الملک الملکون لا بان یخلق ناقصا ثم یملک بقصدشان
 بل بکلیه مشتاقا لکماله لا باسنیاف تدیر است سمر نظام ام و فعل سخن که لغوی
 عنایت از له و حکمت لم یزل که عن ذات سبب اعلا است و بر در این شرف
 و شرافت سبب مستغنی کردید که عنایت صبا و غرض کمال از برای وجود
 از آن جهت که این است اتصال با علم معارف و استناد با عقل فعال و نور با علما
 در جرات معرفت توحید است بسوی این الطهر با پنهان راهت در کلام سحر نظام

شماره شریعت است و وضبک صبا

و ما عقلت آنچه از آنست که بعد از رسیدن در شرف است سابقه محقق کرد که عادت عبادت
 معرفت و فزونی در توجیه است و در حدیث شریف کنت کنترا محققان جنبیت ان
 اعرف محققان کتوک که معرفت نیز مستفاد است که سطر شریف ان نه بجز محققان است
 نشاء و جوش مشتمل است بر همه آنچه که در عالم کبر متحقق است از قوای طبعیه و نباتیه
 و حیوانیه و انسانی و غیر آنها و شناختی که هر یک از این قوای طبعیه است و جنبیت عادت عبادت
 و مطرب مخصوصی و محبوب مستغنی دایمانی و مدافع مقصود و مطلوب خوش خوش الود
 نزاره جمعی و عدال نظر است و این جهت سول طریق عادت حقیقه از برای لغزش
 باطنه ان نه خطرناک و هولناک و قطع طریق سبأ از طرف و کفاف با شمشیرهای
 اخته و دشمنهای افروخته بگدا و نزاره برخواست طاعتی خوش میباشند
 علاوه بر این درهای خود متحقق است و در این وجه هر شاره رفت و خواهد آمد که
 نفوس نیز جسمانیه احدیث در وحایه البقا میباشند و قوه نظریه نه قوه مدینه
 عقلیه در او پس منوع صوری از مبداء فیما بین فالین میشود و مرتبه اش عقل الملکه است
 و ما صدق نشد در این مرتبه از برای اش که بدیهات از محکمت چنانکه در مرتبه
 سبأ که موسوم بعقل منبولا نه است از همه محقولات خالص اند و بعد از حصول این مرتبه
 از مرتبه جوهر طفرکت بنظر است از بدیهات استعمال محمولات و استنتاج نتایج از
 مقدمات

شاره با عقل منبولا
 بسیار از کلمات او فایده
 است

مقدمات از خیر اشباع بیرون می آید و طریق فکر و نظر از برای اش ان کشود و بشود
 پس بعد از ترتیب مبادی و مقدمات موالید نتایج از لبطون اقیات ان
 مبادی بیرون می آیند و بعد از حصول نظر است از بدیهات و با ندر و فعلیت
 و تصدیق معقولات استند اد جوهری و استکمال ذات در آن جوهر عفا و طاهر
 قدر متحقق میشود و ارتباط حقیق و اتصال معنوی با عالم قدس در جرات یعنی بقا
 عقیده و ارواح کله حاصل میشود و این مرتبه از مرتبه جوهر قدسی عقل الفاعل
 گویند و بعضی صور عقلیه و معقولات کتبیه عقل المستفاد خوانند خواه هم
 محمولات نظریه کتبیه شتیج باشند و این مرتبه و قوی مرتبه عقل نظری است
 و بعضی مکتوب بعضی در کتب خفیه باقی باشند و در این قسم مرتبه غیر محصوره
 و درجات متفاوت است که بجز کتبیه که عبادت و عبادت و عدت
 مختلف میباشند بخلاف قسم اول که در او تفاوتی پیدا نمیشد مگر عبادت و ضعف
 و کمال و نقصانی زیرا که کیفیت حصول نتایج از برای قوای عقلیه در حلال و ظهور
 بسته کیفیت حصول مبادی و مقدمات است از برای ان قوی در مرتبه حلا
 و ظهور و چه بسیار از مقدمات است که از برای کسی در نهایت عبادت و ظهور است

شاره عقید الملکه

شاره عقید الفاعل عقل
 المستفاد است

و از برای دیگری نه چنین است بلکه حصول آن مقدمات از برای شخص اول است باز
 مختلفه و حالات متغایره نیز مختلف میشود و در باب پنجم تابع مقدمات است و مختلف
 آنها در طول و جلا پنجم نیز مختلف میشود و اینها مرتب علم درست است و استعبار است
 و مرتب دیگری نیز از برای آن جوهر قدسی حاصل میشود اندک که فوق آن
 مرتب است چنانکه در بیان مرتب کشف صوری کشف معنوی مبیط تام کثرت
 شد که بیش و بد آنکه از آنها ظاهر میشود سر این صیغه اشخاص است که هنوز
 بر تری بلوغ صوری رسیده باشند مکلف بکلیه مقتضای بشری و لغتی نیست
 بلکه مرفوع اعم و مطلق اعمانند چنانکه متفق علیه هم اهر ملل و شرایع است بلکه
 مطلق مکلف است بآن باصول باشد یا مرفوع از سجدت و جماعت
 میدانند بیان طهور است که مادامیکه عقل بلکه بعلت بنده است که
 نظرات متصور نیست و از بیانات است که انبات شرایع حقه فی تحصیل
 علم یقینی باصول آنها و مرفوع آنها از باب نظرات است نه از باب است
 پس مکلف بشری حقه و نو پس آنها پیش از حصول عقل بلکه مکلف
 مالاطلاق است بلکه بعد از تدقیق نظر و تا مد صلاقی در مضمون آیه شریفه
 و ما

اینکه در بیان
 اینها در طول و جلا
 پنجم نیز مختلف
 میشود و اینها مرتب
 علم درست است و
 استعبار است

و ما ع الرسول الا البلاغ مشکف میشود که حقیقت تکلیف اعلام معالم دینه و علمان
 حقائق علمیه در اوست طریق استوی و صراط مستقیم است و در صورت مفروضه نه
 اعلام و علمان مستصوره در اوست و در مرتب است پس اصل تکلیف در این
 صورت محال است نه اینکه تکلیف مستصوره است و لیکن مالاطلاق است مستحق
 باشد و بدانکه حکم همین درین باب حکم صبیان است زیرا که ایشان بفرقند غیر
 از کمال و قاصر از ادراک مبادی و معدمانند اینها همه از باب کلام است
 و از باب شباط مرفوع از حصول بمان آمد پس بر مگردیم باصول شرکات
 نبوت مطلق است و بسکوم ازین بیانات مشکف کردیم که قطع طریق حصول
 نفوس طایفه انسانیه بافت صلیبه و موافق و ضد از حصول معارف حقیقیه
 غیر ریاسات و ائمه و مشهورات نفسانیه و غایات غیبیه و مقتضیات طبیعه و
 تعلقات و بنویسند بجز رسوم ملکات حسیه و موافقت لذت نفسانیه در است
 سلوک بسوی غایات حقیقیه در نهایت قوت و شدت و در غایت کثرت و
 پیشند و جنود و معازات آنها از خارج و داخل در نهایت استیجاب
 و مدافعت برخواستند و در حقیقت مالک مملکت بدین و آلات و ادوات اولادند

اینکه در بیان
 اینها در طول و جلا
 پنجم نیز مختلف
 میشود و اینها مرتب
 علم درست است و
 استعبار است

بخلاف توه مکه پنهان توه قدس که نسبت ضعف ناتوان و نهایت کفایت پریشان و اکثر
 جنود و معارف اشرف مشور از توه بعقلیت از کمن شفا بکوه طوز نماید اندک و برین
 طریق کفایت سلوک بسوی غایت حقیقه بجز تعلقات نفسانیه و تدبیرات بدیهه و فقدان
 اتصال بمادی عقیده جمول و ناپیدت و از غیبات است که هر اری نه بسوی کعبه
 مقصود است و هر گشتی نه بسوی معلول مطلوب این ره که تو بسوی برکتی است
 پس بدی و واجب و ناخدا فی لازم است که سادک المقصد صی رساند و گشتی را
 با معلول بکشت بد پس منکف کردید که وجبت در نظام اتم است و در نظام
 جمله عالم ماسوی که مقتضای غیبات ازله و حکمت لم تزل است در وصول
 انرا نه لغایات صله و معارف حقیقه و جات عدیه و وجود شمس که سحر است
 و حلیت نفس شریف و روح قدس بر اتصال عقلی استادی با نفس در
 باروح قدسی متحقق باشد در استکمال کالات عقیده و معارف حقیقه و در ابتدا
 معالمرز و مناہج الیه مستغنی بشد بدت خود و باطن دلت خود فی معالمرز
 خارج از دانت خود محتاج نباشد و الا او بر معالمرز دیگر محتاج خواهد بود پس
 تسلسل لازم می آید و اگر بر کرد و در ثابت میشود و هر دو از سر سجد است
 آن شخص

نثاره اثبات بنوعی

آن شخص سجد اصل حضرت معالمرز قدسی متصل باشد و بعلم لید و کشف معنوی بکوه عقل
 کجا یا نفس کجا از دین علوم و معارف استعلام معالمرز دینیه و کشف معارف
 حقیقه نماید معالمرز کند سایر ساکنین و مکلفین را در ابتدا بسوی طریق مستوی
 و معالمرز مستقیم نیامد مقرر نماید از برای ایشان قوانین کلیه و شرایع حقده و بواسطه
 و تبلیغ نماید باطن معالمرز دینیه و مناہج هر دو بر او تعلیم نماید پس معارف
 حقیقه و کشف الیه را برت دهد پس از سجد و غمانی و تبرکات از برای خدا
 نیز ان ترغیب نماید از برای طاعات و در خیر کند ایشان را از منتهیات تا بعبادت
 او بنیج مذکور بر حضور خود غالب آیند و متوجه بسوی غایات حقیقه و غیر حصول
 خود باشند و چنین شخص غیر غیر باطنی غیر است و فرقی در شأن ایشان در بیان
 حقیقت و حر و الهام و در شرافات سابقه منکف کرد بدست گذریش و بداند بعد از
 اثبات بنوعی مطلقه بلکه خلاف مطلقه باطن خود از بیانی و برهان که از الهامات
 عینیه و مواهب ربانیه و از خصایص این و غیره شریف است میگویم که این تحقیق و کشف
 از باب تعریف و تشبیه بیان اند و الا مقصود بالذات از ترتیب این گونه مبادی
 و مقدمات کشف لغایات هر معلول بکوه روح صی با عرض رهش هم خواهد بود

Handwritten marginal note on the left edge of the page.

و او اینست که هر چه که موت طبیعی و حاصل صحتی باشد که مذکور کردیم در ضمن حصول درجات
 سعادت محققه متحقق است در ضمن حصول درجات تفاوت دنیوی و آخرتیه هر
 متحقق میشود و همچنین که سعادت محققه بر امر متخلف و درجات متفاوت است بقدرت
 وضع و کمال نقصان تا سستی شود سعادت که فوق آن مستقر نباشد تفاوت محققه
 نیز مرتب مختلفه و درجات متفاوت است تا سستی شود تفاوت که فوق آن مقصود باشد
 پس در آن هر سعادت تفاوت در از آن هر کمال نقصان است مرتبه بعد اول و کثرت بعد
 غریب یا ن نمودم که تصوی در درجات سعادت در هر صعودی مقام او اول و مقام
 لو کشف لفظ است که از برای قائم نبوت قائم ولایت است پس تصوی در درجات
 تفاوت در هر مرتبه از برای کثرت است که در مقابل آن دو قائم نبوت است
 استاده ریشه مخالفت انکار پیش ن را در دلها راسخ گردانند و در شرافت
 سابقه بعد پیش آمد که نبوت ابرنی فرع ولایت است پس در قائم نبوت
 دو جهت است یک نبوت مطلقه و دیگری ولایت مطلقه جهت ولایت جهت استیجاب
 ارتباط بعد از آن است و جهت نبوت جهت هدایت و ارتباط بعد از خلق است جهت اول
 جهت کشف حقایق و معنی انوار معارف جهت سبب جهت سبب است و کرامت جهت تا پنهان
 جهت

شماره این تفاوت است
 مرتب مختلفه و درجات
 متفاوت است

شماره این تفاوت است
 کس است در مقام
 قائم نبوت و قائم
 ولایت باشد

جهت تشریح سیرای حق و حسن مرتبه و تبلیغ احکام شریفه و کویسلس است اینها در حقیقت الهیه
 فرموده اند و اما ان الرسول آة البلاغ الملك الهدی من اجبت لکن الله یهدی من یشاء
 پس جهت نبوت ابرنی متوجه است جهت دلگشایی و کمال شرف است از جنبه نبوتش
 پس تفاوت کسکه در مقام اول و اولش واقع شود اقوی و کمال است از تفاوت کسکه
 در مقابل نبوتش باشد و چون در مطلق مطلق ولایت قائم نبوت است پس کسکه
 اشاره نمودم و از برای اشاره لطیفه باین معنی از سکت و ولایت مردی است که کثرت
 رسالت پناه و در هر شرف که بر ما انانت مندر و کل قوم کاد و فرموده اند با
 منم مندر و توفیق هدایت کنند متعلق باشد پس کسکه در تفاوت در مقابل اول
 مطلق استاده در مقام مخالفت انکار آمد کمال اقوی مرتب تفاوت پیش
 مستطیع باشد که خلا از دست نیست و بدانکه متحقق موت طبیعی و اهل صحتی در باب
 سعادت ظهور دارد و تحقیق در باب تفاوت اگر چه از مقدم است همواره مستغاد
 بشود و از برای توضیح و تفریح مکتوب که مستطیع کردید که بر قوی و طبعی کرد در عالم کبیر
 متحقق است در سینه شریفه که هر متحقق میشوند و هر کرامت خاصه مکتوب محض
 است که کسکه در جهت نبوی او متوجه و کسکه در جهت نبوی او متوجه و کسکه در جهت نبوی او متوجه

شماره این تفاوت است
 قائم نبوت و قائم
 ولایت است

شماره این تفاوت است

که غایت اصغر جزئی ششم ذات و کمال حقیقت است پس قوه شهی را غایتی است
 لایق ذات او بلکه از سرخ او قوه غفیره غایتی است منزه از ذات او بلکه از سرخ او
 و همچنین سایر مبادی و قوای طبیعی باشند یا نباتیه حیوانیه باشند یا روحانیه پس
 هر یک از این غایات از برای تحصیل ذات خواهد بود هر عرضی طبیعی خواهد بود
 پس اگر حرکت و ساکن شیطانیه و سبب خارجیه در جهت ترقیات در جانب مبادی
 و مرتبه پیشه و ترغیبیه که کسب فطرت از جنود شیطانیه حاصل شود و نهایت رسد
 کمال تفاوت ثابت و موت طبیعی بان منف که مدلول کردید متحقق میشود زیرا که هر عرض
 است که جنبه شیطانی و کفر عالیه هر دو حرکات جوهریه و تحولات ذاتیه و تعالیات
 نفسانیته در جانب تفاوت واقع و جنبه ملکیت و طبیعت کمالی محتمل و مستلزم و متصور
 و مقبول است و معروض حصول غایات حرکات و حرکات مدلوله است پس
 حرکات و تحولات منقطع و موت طبیعی متحقق میشود پس از این نباتات و نبات
 که اغلب از الهامات عینیه و موهریه باینه است سجد کثرت فایده که مایه و حصول
 درجات سعادت حقیقه منجرب موت طبیعی میشود و کجبت تفاوت مرتبه سعادت
 در کمال و نقصان که هر یک از خصایص نفسی دارد و از برای دیگری نشاید مرتبه
 موت

بنا بر کمال موت طبیعی در این
 تفاوت نیز متحقق میشود

موت طبیعی مختلف میشود و کما هی و حصول بدرکات تفاوت حقیقه منجرب موت طبیعی میشود
 و کجبت تفاوت مرتبه تفاوت از برای نفس است و برای دیگری نشاید
 بر طبعی مختلف میشود در صورت اول باطن که انسان است و آثار آثار ملکیت است
 و مقام و ایشان مقام قدر و جرات نفی است و در صورت دوم باطن شیطانیه غیره باینه موت طبیعی
 و جنبه است آثار آثار حیوانیه و شیطانیته این تفاوت و تفاوت و جرات
 و مکانی و مویلی طمعت کرده و با وجود است ستر سکوتی از اینها ظاهر میگردد در نزد
 صاحبان بصیرت و معرفت که حقایق نفسانی بعد از مرور از مرتبه عقل
 ایوانه که بر رتبه است در سهانه عالم جسمانیات و روحانیات و مجمع بحرین
 است در سهانه عالم محسوسات و معقولات یعنی نهایت عالم جسمانیات و نبات
 عالم روحانیات است بطایع مختلفه و حقایق مباینه باشند یعنی نفس پاکش
 صراط مستقیم است شاکف نوع دارد و نفسی که منحرف از آن صراط
 و در سبک از سبک شیطانی سلوک نماید و چون سبک شیطانی نیز خلاف نوعی دارد
 سبک هر سبکی نیز خلاف نوع دارد و با سبک سبک که بر مشاک سبک سبکی
 شاکف نوع دارد یا سبک سبک چگونه یا رو با هی پس استناد نوع متحقق باشد

نیز باینه موت طبیعی
 مختلفه دارد

بجسب اطن مکر در سبانه نفوس که ساک ساکت احد باشند مثلا نفوس که بی بدت
 فضائیه در باغات علمیه و عملیه و انقباض و تراخ ممتد ساک ساکت عقیقه و حقایق
 پادشاه نفوس در بعد از
 نمود از مرتبه مقدمه میولان
 بجسب اطن مختلف
 نوع دارند

تند با تنوع یکسانند پس مطابق در سبانه صوت و حقیقت طاهره باطن تحقیق میشود
 و اتفاق از سبانه بر میخیزد و نفوس که ساک ساکت بجسب اصحابت باشد بجسب
 حقیقت از شیخ نوع سباع یا چهار یکسانند اگر چه کتب طاهره و صورت از شیخ نوع آنند
 محسوس معدود باشند پس مطابق و توافق در سبانه طاهره و بلخ مرتفع و نفاذ و
 شفق میشود و بر این دو ساک قیاس کنی ساک ساکت طاهره را و یک ساک ساکت
 در اشتراک سابقه نام ظهور یکدانش فایده و کاشمیش را بقدر انوارش به و چنان
 گردد و از برای اشرا به این لطیفه مکتوبه از مکتوبه نبوت و اردو انسانها
 معادن الذمیر العظمته و در دست الارواح جنود مجنده ما عارف منها
 شاره غیر انفس معارفی تلف و ما تا کر منها مختلف یعنی مردم مشر سعد نهایی طلا و فقره اند و ارواح سر
 و نفع الارواح جنود مجنده
 مجتمعه اند آهانه که بعد هر چه پیش میآیند سبانت بهم دارند و آهانه که بعد هر
 پیش شده اختلاف دارند با یکدیگر و از پیش است در نزد تا مصلحت که هر
 در

از ایتلاف اختلاف ایتلاف طبع و اختلاف طبعی است و الا از جمله تبدلات و از
 قبیل اظنار بدیهات خواهد بود مستطین شمس سر فرو می از اینجا طاهره میشود و هر چه
 که در شریعت حقه مقرر است که مکلفین از آنجا فی نوع شریف است در روز قیامت
 بصورت مختلفه و اشکات بقا نیز محسوس خواهند شد یا بصورت بشر و دیگر
 بصورت حوزگی بصورت حمار و دیگر بصورت گاو و یا بصورت سمبول
 و دیگر بصورت روباه و هم چنین بصورت پر حیوانات چنان ظهور است
 که مستغف کرده که افراد این بجسب حقیقتش بروز حقایق و بطل است چنانکه
 مقتضای رحمت و استعار از مسئله و لایست است و در اوقیه نوره و اردو اللهم ارحمنا
 یوم تبنا لیسر ابر و بتدریجا بر نفع خداوند ارحم کن ما را در روز که بروزمی یابد
 پوشنده و طاهر میشود و غیر کافیه باطنها و از اینجا طاهر میشود نیز سر مسیح در احم شاره بر شیخ در احم
 سابقه بصور حیوانات مختلفه از سمبول و کر و ط و سن فیل و غیر آنها در
 و بدن بعضی از صما سلیمه جماعت از علاج را بصور حیوانات مختلفه چنانکه روایت
 از ابی بصیر که در مکه معطیه سجده است امام خلف صادق مرسد هم عرض کردم فدای
 تو شوم چه فضیلت دارم ما بر همان سجده قسم کردم منم از این کسرا که
 بصورت حیوانات مختلفه

بجسب اطن مختلفه انواع بسیارند و اوقات در روز قیامت طاهره است

شاره بر شیخ در احم
 بصورت حیوانات مختلفه

ز بهت خاطر از نرم تر است لباس او بهتر است حال او پس بسیار گشتند تا وارد
 ابلج گشتند و دیدیم که مردم بچه برهنه و فریاد میکنند پس فرمود ای ابا محمد چه بسیار است
 بچه و فریاد مردم و چه بسیار کم است حج این قسم بس که بگویند که در این حج
 را بر پیغمبری و بر فردی روح تقدیس را در بهشت ساکن کرد اینند که قبول میکنند خدا
 حاج علی را اگر از نوادگان او در شیعیان با پس دست مبارک خود را بر روی حج کشند
 در نمودن نظر کن بسوی ایشان پس نظر کردم بعضی مردم را بصورت سنگیدم و بعضی را بصورت
 حوکی و بعضی را بصورت حمار و بصورت انسان ندیدم که معدود و قطع را پان فلوز
 است که سنگف کردند که بوی ایشان از مردم انواع بسیارند و طبع مختلفه باشند
 و با عجزاری یا و آن بوی برز و طهور فینند و در شرح برورد نام حاصل کردیم که
 از صورت و ظاهر است با بگفته شرح کردیم که بنکاف صورت دوم که صورت
 این است جمال خود بود و با عجز روی و انفات او کشف صورتی مکتوبه از برای آنکه
 حاصل کردید لهذا بوی ایشان صحابه شده نمود وقت که کشف صورتی و صورتی
 را در شرافات سابقه جمله تمام بی نمودم و در ضمن آن اشرف است و با کشف کردید
 که در او بپرسو که کشف صورت مکتوبات ایشان بی و طبع آنها از برای آنکه
 و اولیای

و اولیای و همچنین عرفا از سبب ایشان سلف میشوند لهذا عالمها از مردم وحشت نموده
 شماره بچند و علوت خفتار نمودند تا اشرف صدر تمام از برای ایشان حاصل
 میشد و بر تبه جا سمیت میان طایفه بود بلغ میرسدند و در مقام استقامت و بهت
 مکتوبه میکردند چنانکه در ماده حضرت رسالت فرموده ام شرح لک صدر ک وضعیا
 علف و زلال الذی انقض لکل و بعد از حصول آن مقام چنان خلط و آبرش با عموم نامش
 میفرمودند که فوق آن مقبول نباید و زاید بر آن در قوه هدر نباشد تا مکتوبین
 و مستعدین را که آنهاست و میسر است و این است و این است و این است و این است
 کمال و از غیر تصور مذروه تمام رسانند زب اشرف صدر و بر تبه هر دو صدر
 عقده من لسانه یقوموا قوله تصالح حکمی و شرافت مکتوبه به ایند از برادران حکمت
 و معرفت دای ما حبان بصیرت و حقیقه که با این لفظ مکتوبه جمع مکتوبه نمودیم
 مذہب فیلسوف عظیم و مذہب قدیم از حکما و را در باب مکتوبه شرف است و شرافت
 دارند یا اختلاف و غیر این است که مذہب فیلسوف عظیم ارسطو فیلسوف مشرق است
 و محقق طوسر و سایر مکتوبین از حکما و مستقیم است که نمونش شرافت است و مکتوبه
 میباشد یعنی لغز لطیف حقیقت مکتوبات است و هم فراد نمونش است در حقیقت

اینها از مکتوبات است
 یعنی مکتوبات است
 با اختلاف نوع است

حقیقت سدر جند و اسپان آنها از نیکو عوارض است نه فضیلت منوطه و شد
 چه بهتر از اقدین حکما و امام فخر رازی است که نفس را طبعی است نه مبدع است
 و در حکمت او انوار سدرج است و در حکمت هر نوعی افراد و صدقاته متحقق
 است نه نیست که هر نفس و غیرت منحصر در فردی است که هدی با بیخفا قابل است
 در ابد عیالات مقتضای نفس در بران است که هر نفسی از آنها و غیرت منحصر در فردی است
 در شارات سابقه ببط تمام محقق گردید و فرقی نیست در این باب بلکه ابد عیالات
 عقول باشند یا نفوس طایع باشند یا اجرام و لیکن با بر ثبوت حرکت در جوهر
 صوری چنانکه مقتضای برهان حکم اینان است و بزود در شارات در شارات
 مستقبله خواهد آمد نفوس سماویه و اجرام ملکوتیه بوجوه از ابد عیالات و این اعتبار
 منحصر در فردند و بوجوه از ابد عیالات و این اعتبار صاحب فرادند و بنا بر عدم
 ثبوت حرکت در جوهر صوری چنانکه مذکور است معتقد جمهور از حکما و متکلمین است
 ان نفوس و اجرام مطلقا از ابد عیالات اند پس هر نفسی و جسمی از آنها منحصر
 خواهد بود در فرد واحد بکلاف نفوس است نه که مقتضای برهان حکم النبیین و
 سفار از حکمت نهید الا که ان است که عاقد شده است ابد او مستقر و احواف
 بسعداد

بسعداد اموات و محسوسه از جمله کائنات و فاسد است پس ستر در افراد آن نفوس
 از لقمه امکان و قوعی بر و ن خواهد بود پس ستر است که در مذکور است نه جهت رفت
 ایچک است که مذاق و مشرف فیلسوف اعظم در بیان او است نه نیست که بیخ
 دو نفس در حکمت طبعی است عده نوبه سدرج نباشند بلکه مقتضای اول است این
 که در اثبات این مدعا موده اند نیز بهین است که این نمودم و منحصر در این
 چنانکه محقق لایحی در کتاب اشراق نقل کرده است اینست که نفوس انی در مختلفند
 در صفات جبلتیه متولد گاه و ت و بلاد است و بخبر و سموات و شماعت و غیر از آنها
 از صفات جبلتیه و این اختلاف بسبب مزاج نیست زیرا که گاهی این صفات با قیود
 و مزاج مبتدل است و گاهی مزاج مبتدل نیست و این صفات مبتدلند متولد
 چنان که سکنف از کتاب جدا در معارف کمال شایع است پدید آید و سکنف
 مد او است در بدل عطا و سحر میشود و غرض سبب سکنف علم حکیم هر دو نیست این
 اختلاف بسبب مور خارج مثل تعلم از تعلم و محبت با و اتمت و خون و صمد قاری است
 با وجود اینها سکنف ثابت و ضاعت تحقق میشود پس هر نفسی از این طایفه مختلفند
 و انواع متباینه باشند در یکی همین ذرات باشند و در دیگر شایع است در یکی سکنف

این در بیان و در حجاب
 این در بیان و در حجاب

ذاتی باشند و در دیگر سخاوت و بر این قیاس است بر صفت جلیله جوهر است
استدلال اولاً آنست که خود اعتراف کرده اند که گاهی این صفات متبدل
میشوند و مزاج شخص مایه است و از نباتات است در نزد خدا قن علم الهی که
بقای مزاج بلقباقضات مستقور میکنند و بقای ذات به صورت نوعیه که مبدأ
فصل اخیر است تعمق میشوند بلکه در جای خود محقق است که معقوم و فطن
مزاج هر شخص صورت نوعیه آن شخص است پس هرگاه این صفات در نوعی فصل اخیر
باشند از تبدیل آنها متبدل در ذات ثابت میشود بلکه این صفت خلاف ضرورت
و غایب اعتراف است موجب تغییر مملوح نیز است پس از فرض نبوت مملوح در مشال لازم
اند و از این بیان گاه هر شخص که بقا بر این صفت با متبدل مزاج بنا بر ذات است این
صفات مستقور نمیشوند زیرا که صورت نوعیه است که مبدأ فصل اخیر است چنانکه
در شرافات مستقبله مکشف خواهد شد و تا نیا بگویم در جوهر این استدلال
که صفات مذکوره از حقیقت و مرتبه نفس لاطفه خارجند یعنی از جمله لواطحت مخرجه
نسبت بحقیقت نفس لاطفه و از لواطحت و حواضر خصوصیت افراد خارجیه اند
چنانکه کثیر در افراد هر دو مرتبه استعداده مختلفه و ثبات تباینه است پس
جبهت

این صفات نسبت بخصایب است اشیاء است از این لازم میشود و چگونه نباشند
و حال آنکه بعضی خصایب این صفات متبدل میشوند و بر تقدیر بر ذات است آنها متبدل در ذات
ذاتیات و انقلاب و حقیقت لازم می آید اللهم لکن لکن لکن و قانر باشند در این
منع خلاف ضرورت بلکه طاهر خلاف مذکور است علاوه برین لازم می آید که
نفس لاطفه ماده باشد از برابر صور گانه و مانده و اینست بجز نفس لاطفه چنانکه ضرورت
میرسد و بسوی این جوهر است اراه فرموده است حکیم طوس قدس سره بقدر سردر لایق
بجزید بکلام خود و خلاف العوارض لا یقتضی امتدادها بغیر اختلاف در عوارض
موجب اختلاف در طبیعت نوعیه نمی باشد پس از تقریر دلایل و جوابش گاه هر که در
که مذکور است بچاعت رفع استجاب گاه است نه مستجاب چنانکه است ره نموده پس در نزد
ایشان بر نفس لاطفه انواع مخصوص افراد میکنند با مقتضای مذکور است چنانکه بقا
لعوس لاطفه اینست قائم شده اند است که بر نفس از ان لعوس منحصر در فرد
باشند زیرا که با برین مذکور است ابعیات خواهند بود و با حقیقت اردید که
کثیر در افراد در نوع ابد اعراض خود از صفات است که این مذکور است
مصادم بر آن حکم البیان است نسبت او با فلان لکن الهی و سابعان او

از جمله مغزیات و بعضی بر عقلیت و عدم نیل بر مراد ان حکیم به نظر است کجاست و تحقیق
 اگر بگویم که در چهار سفسطه و احادیث معتبره آورده که ارواح پیش از احسب
 موجود بوده اند و بعد از حدوث بدن تعلق پیرمی بان ابدان میسراند پس
 در مسخ ابدیهات خواهند بودند از شرح کائنات میگویم در تحقیق این مقام که سابقا
 اشاره نمودم که در برای ایشان در هر نشأت کسبوت وجود است چه بسیار فرق
 است در میان کسبوت روح و کسبوت نفس اوله وجود حقیقی است که مرتبه وجود
 ارباب انواع ایشان است و از برای هر نوعی که روحی است در عالم حقیق
 در زبان افلاطون و افلاطونین بهر از آنها بتدریج در درجه شریعت غمرا
 بلکه معرفت است بر این عقیده و حج نقلیه بر وجه آنها قائم است بلکه معضای حج
 نیزه در این سطح است که ارباب انواع با سایر افراد نوع استخوانی
 دارند و تصریح فرموده است با بنی هینسوف عظیم در کتاب تولوجیا بلکه فرد
 مثل هزار برابر ان انواع است کرده اند پس از برای هر نوعی که روح
 ثابت است حقا در عالم حسی و هر سه از مراد خارجیه ان نوع میباشد
 پس از برای نوع انسانی این سه مرتبه از وجود ثابت است اشرف و احدی
 فرد

شماره فوق در میان کسبوت
 روح و کسبوت نفس

اشاره به یک روح
 موجود بود چه در
 مشران

فرد فرد مغزیات و بعضی بر عقلیت و عدم نیل بر مراد ان حکیم به نظر است کجاست و تحقیق
 عقاید ابراهیم موجودند و عالم ذر و وجود در ذکر که در چهار است اشاره بان سخن خطیب
 است و با این اعتبار ارواحند نفس بر اگر نسبت به نسبت با تعلق و مباشرت
 پذیر اندام هر چه است یعنی نفس سم این مرتبه از تعلق است لهذا در تعریف مطلق
 گفته اند کمال اول جسم بر آن ذی حیوة بالقوة و در وی کسبوت نفسی وجود فرقی تعلق
 و کسبوت جزئی کسبوتی است که بعد از استعداد مواد حصول ابدان از مبدأ فیض
 بر سلطت همان وجود روح را بر نفس تصور می شود و تعلق و ارتباط مختصر در میان
 آن نفس و ابدان متحقق می شود پس در حقیقت نسبت نفس با روح نسبت فیض حصول
 نسبت بر توفیق است پس تحقیق نفس در حقیقت تعلقات از روح است
 شرافت و ملعات ان نوعی است پس منتف کردیم که وجود ارواح پیش از
 ابدان لازم ندارد که وجود نفس ضربه که با شریعت بر ابدان کسبوت پذیرند پیش از ابدان
 باشد و اینکه وجود ارواح پیش از ابدان چه معنی دارد و اینکه ان حقیقت ابدیه
 با این حقایق کاشه از شرح و عمدت و تفاوت مدارک کثرت و ضعف و کمال نوعی
 و اینکه اوست حقیقت ان پندت و ان حقیقت و با به حساب و احوال نسبت با بود

اشاره به یک روح
 موجود بود چه در
 مشران

وجود نیست اورا بر وجهی لطیف و غیر متینت اورا بر حقیقت صورتی را در آنکه قبضه
 از شهادت و سموات و دماوت و مانند آنها و مقابلات آنها از خصوصیات
 ذاتی است لکن بر وجود معارضه شجاع و سخی و دکنه و مقابلات آنها گفته
 نمی شود پس بگفتند که جوهر ناطق که قدر نفسی است از حقایق کفایت
 است یعنی منطبق است بجهت بر از حقایق عینیه پس چگونه حقیقت پیشین می شود
 منطبق علیهاست که همیشه جنبه آن جنبه که همیشه جنبه است بهر جهت یعنی بر حقایق
 از حقایق جنبه منطبق پیشین بل که متردد پیشین در همان آن حقایق و مقصد نیستند
 که حقایق و ضمیمه پس باطل شد هر یک بگفتند حقیقت جنبه می دهند اگر بگویند
 چه میشود که نفس ناطق از قبیل جوهر است ادراک میماند باشد که اعتبار بشرط لا نوع
 وجودش وجود است ادراک میماند است اعتبار بشرط جنس است از برای
 مادون خود از حقایق محصنه نوعی چنانکه در نزد ارباب نظر متور است بلکه این
 کلام را در همه جنس جوهر میماند گفته اند و تصریح فرموده است باین امر که
 در الهیات شفا و صدر شافیه در امور عامه عبارتی را گفته اند این نوع جوهر
 جسمانیتر از مرکبات خارجی شمرده اند و انواع هر چه را از زیر بلک حاجیه
 برهه

نارویزین از کتب نفوس
 منقذ السوخته

زیر که در انرا جناس عرض هیچ اعتباری از اعتبار است وجودی و تقصای سواهی
 و ضمایح متعلق میماند مثلاً هر چه لوان جنس است از برای انواع اولی از سواد و
 و عمده و صفوه و مانند آنها در انرا از تقصای نیست سواهی که تقصای بقدر لبره فصل عماد
 و کفایت منسوق لبره که فضل باقی است لکن در صورتیکه بشرط لا ما خود شود ماده عقاید
 پیشینند نه ماده خارجی بلکه خلاف جهت جسم طبعی جنس است از برای انواع جوهر
 جسمانی برهه که وجود است ادوی لکن در انرا او و کفایت او است نه وجود فضولی
 مقصود از نام و حواس و ناطق و اشغال آنها چنانکه مخبر و ستور نیست بگویند
 در جواب که این کلام منافی بر عدم فرق در میان عبارات و جنس است زیرا که
 جوهر است ادراک اعتبار که نوع است محال است اینک جنس باشد بلکه باین اعتبار
 از حقایق محصنه عینیه است و جنس است ادراک اعتبار نقد الحالات دیگر است نه اعتبار
 وجود است ادراک آن حالات صور عرضیه و صور ملکوتیه و معدنی و حیوانی است
 که سواد فضولی مقصود میماند و در این نظر باین اعتبار جوهر است ادوی بر هیچ
 مقصود از حقایق عینیه منطبق میماند بلکه باین اعتبار متردد پیشین در همان آن حقایق
 و مقصد میماند که مقصود آن حالات مشطوره و بر این قبیل است بر هر جنس

جنس
 در تقصای از جنس
 در جنس از جنس
 در جنس از جنس
 در جنس از جنس

جو اجزایند و جو هر غفایر است و مصدق و منزع منه جو هر مطلق است و حالت مطلقه
 در او مستور میباشد و الا جو هر مفسد کما بود زیرا که در مقارقات با جهت هر حالت
 حکم نماید با لفظ باشد و حالت مطلقه متحقق نباشد و الا جهت از جهات قوه و استعداد
 ثابت و ترکیب خارج متحقق و خلاف معروض ثابت میشود زیرا که عام قوه و استعداد
 الا صلا و بالذات اهل اول است و در کتب او در جو هر مطلق از او در این
 که جو هر استعداد پس استعداد مطلق ذله است و اولی و پیش و نشی و ارشاد است و تصدیف
 بقوه و استعداد که هر یک از آنها در اول است و باقی است و بعد از آن جو هر مطلق
 که در لغت مطلق است جهت جنبته نمیتواند شد و الا جو هر مطلق جو هر مطلق
 ناید زیرا که مقتضای طبیعت احوه نوعی در اتصال عدم حاصل و در اتصال عدم
 کسب مختلف نمیتواند شد و الا لازم میرسد که شریک و احد از جهت و احد هم محتاج نباشد
 زیرا که مقتضای استعداد است که در قبول احد وجود بضمیمه محتاج باشد و محتاج نباشد
 اگر چه جهت خصوصیت است از آن جهت در خصوصیات و جهت و جهت خصوصیات
 محتاج با حق و مقتضای عدم تا صد و بیاید بضمیمه مضمی است در قبول اصل وجود پس
 تقدیر موزن شکر ثابت و اجتماع متعاقب لازم میرسد و در این باره و جاری

ندره اینک جو هر مطلق
 نمیتواند شد

کن در جمع طبایع نوعی که در جمیع جهات جنبه مقتضیات ذاتیه و جنبه
 پس از این پانزده اشکالات است که در لغت است که در جهت اول در
 در سخت طبیعت نوعی و احوه الله و اختلافی ندارند که در جهت اول در جهت
 اخذ کن این سخن از زبان و بر با کمال در اشکالات این مضمون در تحقیق این مقصد علاوه بر این
 حیثیت و موافقت است و جنبه شکر و جو هر اول است لکن جهت بیان از این
 بلکه برماند و هر است بر مثل بسیاری از مقاصد این و غیره از جهت موافقت است
 سقیم باشد و بدانکه پانزده قوم در اشکالات است و در اشکالات و مقاصد
 جهت بعد از آن اشکالات از شرح علامه و بعضی از تحقیق شریف است و عاقل و محقق و
 بصیر و دقیق بعد از آن اشکالات در مقدمات مذکوره بهمین آن سرمانی و در وجه آن اشکالات
 و مقاصد تواند نمود خلاصه کلام از این پانزده اشکالات که در جهت اول در جهت
 کسب فطرت اول است و در اشکالات است که در جهت اول در جهت اول در جهت
 فطرت است یعنی بعد از مرور از مرتبه عقده با ملک طبایع مختلفه و انواع متباينه اند و قد مرور از
 مرتبه عقده با ملک جهت است که لغت است غالباً تا امرت به قبول فطرت طبیعی در هر استقامت
 سلوک نمایند پس هر دو در جهت و وجهی باطلند زیرا که کسب فطرت اول

که در بیان این مقصود طبیعت
 و احوه نوعی مختلف نمیتواند شد

متعد بلوغ و حکمت از این جهت است که در بعضی از احوال
 یکدیگر در بعضی از احوال متعلق به نفس است و در بعضی از احوال متعلق به
 و المعارف چنان و قیام بدانکه قسم دوم از موت غفلت است و موت غفلت است
 اصل متعلق نیز گویند و او عبارت است از ارتقاء تعلق با نفس از بدن و انقطاع تعلق با
 او در بدن و قوی و آلات او بسبب مزاج طبیعی فضا و نظام روح نما بر و بسازند
 غضا بر بدن بجهت بهمان امرش بدین و غیر نفسانی دور و دوام و قوام غضا بر
 بجهت از صلاحت است که بیرون رود و از قابلیت اصلاح و تدبیر مراد و حیوان
 لغت است و قوامی طبیعی بجهت تعدد آن ماده قابل ارتقاء و عمل خوشی با زمانه پس از آن
 روح لغت است که فرمان فرما حکمت نیز و تدبیر حیوان و قوامی است بعد از موت بدن
 احوال و بعد از شبهه بوطع صفا و منزل قدر و ندر که هر دو بقدر و حقوق قدر و علم
 قبل را با آنکه از بندستان با مدلول و خدیه الهی و شوق جبار است تعلق را از
 جو بار بدن حسی طبعی میکنند و نیز از مزاج خلیه که در سبب تعدد و ملکات است
 که لایق فعال و اعمال او باشد مرضیه باشند چنانچه باشد آن اعمال را غیر مستقل
 پس بجهت این تعلق و ارتقاء غفلت است زیرا که هر دو مرتبه است که بسیار است
 روزگار

شماره دوم جمع در بیان
 این دو نوع است
 پنجم موت غفلت

روزگار چنان ارکان حکمت از این جهت برکنده با فساد است پس چاره از ارتقاء و فعال
 ندارد و جان قصد رجوع کرده گفتیم که مرد؛ گفتا چنانکه فساد فرود می آید؛ و چه دیگر از برای
 اضطراب است که هنوز بجا نماند که از برای او حکمت است و همه ممکن است خواه در
 سعادت باخ و خواه در شقاوت ز سرسپه است پس بنمایند که کوچ نماید تا کالات
 حوزر کسب است و به جهت تعدد آن است که کمال چاره از ارتقاء و تفرار از ارتقاء است
 پس خواهی خواهی از این جهت که خواهی خواهی بپذیرد و بجهت بسیاری است زیرا که مکرر
 مذکور کردید که روح انسان از شیخ ملکوت و روح نباتات و در عالم فکری متفاوت
 است استیلا که یک منج الله الا فیه و رقایذ است تحریر و تمیز و سبب در پیش
 از آن محمل صلاحت این منزل اودنه و عرض گاه از نشو و نما از آن درجه مقصود است
 دنیا است بکالات حقیقه و صسطها ظهور کند و استیلا در احوال نشاء
 اخروی و فضا بر روحانی است فی وجود انفرادی و حصول استقلال خود مختار
 کرد و نه بوجوه جمع در این نوع سقطنش و بدانکه از برای ارتقاء این لطیف ملکوتیه
 در صفت الهیه دارد است و ما خلقت اجمن و الا لولا لایعبد و غیره که مراد از خلق
 جن و انس اما نه نفوس دارد است باین گونه و قوام حضرت و این ملکات

شماره یکم موت غفلت
 اضطراب است و بوجوه
 حقیقت است

شماره یکم موت غفلت
 عالم است

و در سه است بالواج قابله و سواد بدنه و سراد از عباد است مما بدت لغت نه و حال
 و ریاضات علمیه و عملیه و انقطاع تام بدگاه اعتدالت آحقایق است و کما فی
 کرد و معارف حقیقه و کلمات روحانیه از سبب انقباض فایض شوند بر هر که در
 شرفات سابقه بجهت فایده که هر عبادت مستقیم عرفی در معرفت مستقیم
 عبادت است از اینها طاهرین و سراسر اینها بعد از آن را به بیرون لغت نموده اند و از
 بر اینها این لطیفه عرفانیه بعد از آن را به بیرون از اینها فرموده اند و الا از
 بیانات است در نزد صاحبان بصیرت که مقصود از آنست از اینها است و اینها
 ماسوی معرفت و توحید ذات اقدس مبدأ هلا و تقدیس و نیز حقیقت حق تعالی
 و هلا است از جناد و انداد و از مثال و اشیاء چنانکه در حدیث قدس سره آمده
 کنت کلمة خفیة فاصبت ان عرف فمکت الحق کی عرف صدق شهادت
 در این باب کلام معجزانم و من کان یرجو لقاء ربّه فلیعلم عملا صالحا و لا یشرک
 بعبادة ربّه احدی منی که چو در مرتبت فرموده است لقاء پروردگار را که عملا
 در جات توحید و معرفت و تقییر از او یعنی در توحید و تقییر بتوحید است
 بر حد صالح و خلوص نیست که عبارت است از اینها چنانکه با کلمه از نظر است
 عابد

عابد قط کردند خبر حق بقل و عکاسی نمایند و جزو است اقدس سید اعلیٰ است پس
 منقطع باش چشم بصیرت با زکین و دنیا را مرزومه بدین چنانکه از شکوه بنوت و
 دارد است الدنیا مرزومه الاخرة و در اصطلاح آن مرزومه کوشش بخای آقا صلحش
 که انوار قدسیه و معارف حقیقه و جنات عدنیه است اینک بوجود آید و بلا بشر
 او نام محو شود پس مستغف کردید که نسبت روح نفسانی این بدن طمانینه
 را کب بر کویا نسبت آغذای است کبشتی اگر ختلا در حال کشتی بدید آید
 و فساد در نظام آلات او پیدا شود تا ممکن است خدای گنجشکی با اهتمام
 باصلاح و تاملش پردازد تا بصل مقصودش کشند و الا کمال خودش کند
 تا از پیش خود از هم بپاشد و خود را ناچار بصل مپرسد اگر تخته پاره بش
 آید و توشه راه همراه دارد و الا عرق در پای هلاکت و ضلالت کردد مستغف
 باش و بدانکه تشبیه این قسم از موت بهتر است که خیر است که خیر است
 ربودن و بریدن و کم کردن است و چون فساد آلت موجب بریدن تعلق
 روض سیدن و ربودن او است بعالم برین و موجب فندان و کم کردن
 آلت است لهذا از قید تشبیه خیر با اسم عام این قسم از موت خیر است

قسم اول
 شاره بود تشبیه
 بهتر است و معتبر است

سپهر و ادیان سسقمه که سلوک طبع و توجه فطری بسوی عاقبت فاعله و کمال جتیب موجب
 فنای ذات و انعدام حقیقت متوجه کمال ذات و نیست محقق شود بلکه اینجا حقیقت
 ناقص و تدافع است متعین باش لمعة مشرقیه بدانکه در شرافت سبب برین
 حکم البیان و محبت شدید الاریکانی بحدیث فاسد که موجود ذات و تحقق بالاعتقاد
 حقایق و وجود است نه قسمی است که با لروض با کتب لهذا سببین حکما و متعین غیا
 گفته اند المبانی شمس را کبر الوجوه و لا شمس ازل و ابد و نعم ما قبله اذ قال عالم
 فان القول بالذات عدمه پس حقیقت بر شمس و نشاء آثار و حلام اذ الذات و
 سبب حقیقت وجود آن شمس است نه جهت او که با لروض و تابع در همان شرافت
 بیان نموده که مراد از موجود بالذات است که جهت دانش بعینها جهت موجودیت و جهت
 موجودیتش بعینها جهت دانش باشد پس نسبت موجودیت به حقایق و وجودت بعینها ذات
 نه بصورت غیره پس فنا و انعدام بر حقایق و وجودت از جهت که حقایق و وجودت محال
 است اینک در متن واقع و حاق همان طار شود و از خارج و عیان شمس و از
 نفس الامر واقع مرفوع گردند و الا انقلاذ ذات ثابت و تکلف بالذات لازم میشود
 پس فاعل حقایق و وجودات و انعدام ذوات آیات را منور و کبر است و عبارته
 است

اینکه حقایق و وجودت
 از جهت که وجودت عدم
 و فاعله متعین باشد

جبارت است از زوال انقضائات و تعینات آن وجود است که از حضور حقیقت است
 ناشی و از جهت طوایف و سبب ادوات حاصلند مثلا فنا و انعدام لفظ عوارث است از
 زوال تعین لفظ که سبب ادواتی حاصل گردیده نه انعدام اصل وجود لفظ از جهت
 که وجود است والا محمد و سابق لازم میاید و هم چنین انعدم نفس نباته تا نفس حیوانه
 حاصل شود عوارث است از ارتفاع تعین و نقصان نباته نه انعدام اصل وجود نفس نباته
 و کذا تا بر مرتبه انقیاد منتهی نشود در مرتبه انقیاد است بر ترقیات اعتباری و انقیاد
 و نقصان است و محدود خود آنست در هر مرتبه و درجات باقی است تا باقیات محقق
 غرض اصل خود که اتصال بعالم معارف است و فوز بدرجات ترقی حضرت هر یک است
 فایز گردد باقیات مرتبه ترقی و حال چنانکه مکرر مذکور شده است و خواهد شد
 باقیات است چون در هر ذوات خود نه موجودند و نه معدوم و نظر بکمال خود ابایی
 از موجودیت و معدومیت ندارند بلکه حیاتیات ذوات آنها بعینها حقیقت عدم ابایی
 از قبول دو طرف وجود عدم است که هر یک است باقیات است تا حقیقت وجود غیر محال
 نموده با لروض حقایق وجودت موجود بشوند و گاهی بجهت عدم تحقق علامه حقیقت
 غیری حاصل نموده معدوم بپاشند و گاهی بجهت انقیاد انقضائات بجز کمال و انقضائات
 است

شماره اینک در عوارث
 زوال تعینات که وجود است

عوارث
 شماره اینک در عوارث
 زوال تعینات که وجود است

استعداد است مثبتی معدوم و جهت دیگر موجود میشود چنانکه در مثال لفظ و حلقه و نبات و چون
 در هر صدودی بجز مضاف استعداده لفظ حصول استعداد حلقه جهت لفظ معدوم و جهت حلقه حصول
 میشود و چنین است نبات و چون پس از این میماند که تعین و نحویت خود لفظ و استعداد
 نمیشد که تعین و نحویت و نحو نبات و الا لازم میآید که در همین سلوک و توجه
 بسورعات حقیر معدوم میشود و پس کن بر صدودی کون فساد در اشتباه در لغت
 اب ابوالعین و نحویت صورت مآله را بر میزند و هر دو وجود صورت از آن جهت که
 صورت است و الا لازم میآید که ماده در زمانه بدین صورت موجود است و در میان آن
 اندام صورت مآله و آن حصول صورت است و آنانی بر ماصلا شود و الا مآله آت
 لازم میآید و هر دو لازم بر این لفظ و در متعلق است در این مقامات لفظ از عرض
 و وقت نمیشد و بدینکه از این تقریر در پیش کشید کردید که تعاقب وجود است لغت
 بجز جهت است است زیرا که هر دو در جهت خود متحد میشوند در هیچ پس سخن که
 موصوف میشوند بحکام وجود است که با بعضی و بالنتیجه وجود است بر موصوف میشوند
 احکام مثبتات که با بعضی و بالنتیجه مجاز بر آن و عرفان چنانکه بقا شماره نمودم و
 معلت از این غیر نیز در حکام صلیه و حکام عرضیه است و وجود است و عدم
 در نبات

شماره با کثرت و بعد از آن
 از برای صورت است

در میان مضمومات و صدقات خواهد بود در میان مثبتات و نبات موجب مضاف است
 و غلا کثیره است در علوم آیه و حصول اینهاست چنانکه از برای فخر زری و مثال اوقات
 افتاده بسی خواهد بود قواعد بر این گفته و در حصول اینها نموده از امر استقیم عقل مرتین
 و شرح همین مخرف کردید متعلق است **تصویر لفظ** و نیز **شرف** بدانکه در اینجا
 لفظ است آیه و دقیقه است شرافت و او است که در عالم موجود است نبات در عالم
 انواع مادیات که مرسوم به علم خلق و تقدیرند جهت نبات و جهت عقلی حاصل است
 اول ماده گویند مسموم باشد یا مسموم یا نه در صورت گویند عرض باشد یا طبعی باشد
 یا نفس نباتی باشد یا حیوانی باشد یا یکی است که در آن ماده بنی غم و صورت بنی غم
 است و گاه ماده در مقام موصوف گفته میشود و او عبارت است از هر یک که کمال خود
 محتاج باشد و موصوف محتج است که کمال خود محتاج نباشد و صورت هر گاه یکی است و موصوف
 گفته میشود و او عبارت است از آنکه که مسموم است خود باشد یا مملکت یا محتاج باشد
 و عرض عبارت است از آنکه که محتاج باشد و مراد از حصول در این مقام
 است که وجودی و لغت بنی وجود او باشد در شیء دیگر چنانکه در اموای این کوه
 از وجود که غیر از او وجود در شیء است خود دیگر نباشد و این کوازه وجود را وجود

شماره ماده بنی غم
 و صورت بنی غم

شماره ماده بنی غم
 بنی غصت

رابطی گویند و گاهی وجود حتی بزرگویند زیرا که همه ارتباط حال است بجز خود و جهت
 ارتقا و سقوط است نسبت خود شتا و خود سواد در قد نفوس خود ارتباط و برایت
 او است موضوع وجودی سوای این مدارد بخلاف مال از برای زید زیرا که مال را
 وجودی است نه نفس عارض شده است او را ارتباط بزرگویند و بخلاف وجود چشم در
 مکانی زیرا که وجود چشم نه نفس عین وجود است در مکانی بجز وجود در مکانی یعنی
 این وجود را همی از لولحق ترش و وجودی نفس جسم است لهذا در نزدش باین لازم
 نیست که هر جسمی را مکانی باشد زیرا که مکانی در ذاتش سطح طبع جسم عادی است
 از برای جسم محوی و ملک محمد جهات که فوق همه فضا است حاوی مدارد
 که سطح باطن او مکانی از برای محمد جهات باشد لهذا مستقل میشود از مکانی بگانه و
 وجودش بعینیه همیشه و لهذا هر جسم مثالیته و اجرام بر خیزد را مکانی بگانه
 چنانکه در حای خود مقرر است ازین نظر و پیا سکنف میشود که در جو حال بدون
 وجود محمد متحقق نمیشود زیرا که وجود را همی بدو مرتباً اله مقصور نیست
 چه حای اهل متحقق باین مستطین است و بدانکه همه عرضها مانند در موضوعات خود
 و همه صور طبعیه و نفوس نباتیه مانند در سواد خود مقتضای این حکمت است
 و صحیح شده

اشاره بتعریف حصول که
 در تعریف صورت
 و عرض یا خود
 است

و صحیح شدید الا ارکان است که نفوس نباتیه و نفوس فلیکیه بگانه اکثر و غلبه نفوس حیوانیه
 نیز در سواد خود حصول نموده اند بجز قائم بذات خود باین معنا که وجود نفس آنها
 عین وجود آنها در سواد نمیشود و بجهت نقصانی که در وجود آنها است در فعل
 خود در استکمالات خویش بواجب خود محتاج اند و باین اعتبار از صفات تسبیح
 دارند زیرا که صفات که عبارت از عالم معقولند با کماله از عالم اجسام و مواد
 مستغنی میشوند و به کمالات مکتوم در فطرت اولی از برای ایشان حاصل است
 قسم اول را بعد از فاعل موضوعات یا سواد یعنی بعد از بطلان استعداده موضوعات
 و سواد وجود استقلال نمیشود بجز موجود کلی خود که وجود را باین صورت وجود پیدا
 د با و متصدد میشود و با وجودش در سواد با او است و بهیچند قسم دوم بعد از
 فضا و ماده و بطریق صلاحیت او از استعمال و پذیر بوجود استقلال خود موجود و کثیر
 استقلال محسوس میشود لهذا این لطیفه است بر این جهت شمار که شمات اولی و تعدد و اکثر
 است و بدانکه از این سیادت و سیادت سجد کشف اند که در لایحه هر وجودی که ماضی تا در حشر آنها استقلال
 فیه است طبعی باشد یا نفسانی در سعادت باشد یا شقاوت فنا و بعد از آن نسبت
 استیجاب که عین حقایق وجودیه اند عبارت است از اولی نقصانات و ارتفاع تعلیفات

اشاره باینکه امور در موضوعات
 و مواد و حشر استقلالند از
 استقلال نفوس محرکه از
 ماده که حشر آنها استقلال
 است

انست پس بر چه که از غیر نقصان بزرده حال از خصص تصور را درج عامی مستقیم است
 باید حقیقت انشای اعتبار جهت در هر جهت و نباشد که جهت ارتباط او است بعضی جهت و
 محالات باقی باشد و اعتبار جهت با جهت و زبانتش که جهت تصور و نقصان است زایل
 و فانی و متحد و مختصر شود پس در همین فضا بجهند و در همین فضا در همین جهات محال اند
 در همین جهات متعلقش کما از وقت نیست بلکه در محقق المسکن و متعجب ^{المسکن}
 است نه انشای از رسالت و مقررات برشته تقریر میباشم تا صورت غرض دستبداش
 اندیشه شده شود و ادب است که جهت محالات رجولیت است و آن فاعل با انصاف بدیگی از
 قوه رجولیت بعلیبت رجولیت از غایت رجولیت کمال رجولیت پرسید با این که از بدیهت
 و بیات است که از بدیهت صباوت و طولیت نشانی کفایت و چوخت نشانی
 و شصه باقی است پس زایل نیست از او مگر نقصان صباوت و تعینات طولیت ^{صدر}
 نیست در او مگر محالات رجولیت در این جهت در او مگر اشتد ادب جوهره و قوای
 که جهت ادب و جنبیت جوهرت و فعلیت آن شخص پیشند پس در این مکتد و تبدل باقی
 دستمرا وجود است در درین قبا و استمرار وجود بقده و حصول و تبدل آنهاست اگر بگویند
 که بقده و تبدل در حال مفروض در عرض است و تبدل عرض موجب تبدل جهت موضوع
 پیشند

پیشند زیرا که موضوع عرض در وجه و شش خود بر عرض محتاج نیست بلکه امر عکس است
 یعنی عرض در وجود و شش خود موضوعات محتاج پیشند چنانکه بیان نمودم و این من
 تصریح است کلام حکیم طبرسی در شرح الفه و کی در کتابی که به الموضع من جمله اشخص است لهذا
 انتقال عرض از موضوعات محال است مراد از انتقال است که بعد از اتمام موضوع ^{بیا شمع انتقال عرض}
 همان عرض اینده و شصه را موضوع دیگر موجود شود با کمال است که از بیات سابقه
 مشکف کردید که در وجه عرض خاص وجود را بهر نسبت نسبت موضوع خاص نسبت موضوع بهر جهت
 فرقی در میان صورت عرض داده و موضوع سخا بهر متعلقش پس سخا بر موضوع خاص
 موجب انتقال عرض خاص است زیرا که تمام علت است مگر معلول است پس چگونه انتقال
 در صورت و قبا و تحقق پیشند پس کشف کردید در سخا اگر در مطابق مدعیه و مفید در این دعوی
 سخا بهر جهت میگویم در جواب این جان فاسد در ای ماسد که از بیات است در زرع عقل
 ضعیف چه جا از عقل سهمیه و اذنان سقیمه که نسبت صباوت بر رجولیت نسبت نقص تمام
 و نسبت تصور کمال نسبت ضعف بقوت نسبت قوت بعلیبت است و کولات شصه در ذات
 صباوت بد رجالات رجولیت است کمال و اشتد او و توجه از نقص سورت تمام و ترش از تصور
 بسوی کمال و تحول از ضعف بسوی قوت و هر دو از قوه بسوی فعلیت است چگونگی

بصورتی که صاحب شئ از بی وجودی که عرض حال تمام و قوت و فعلیت باشد از برای جوهر
 و مکل و تم شود از برای حقیقت جوهر و چگونه جوهر پیشه در نزد عقول سلیمه دادگان مستقیم
 که مطابق عرضیه که جرات ذات آنها بعبه جرات فقر و چنانچه جنبه تعلق و نسبت است
 مکل و تم و قوت و فعلیت باشند از برای موضوعات موضوعات مکل خود در حد ذات خود
 مستعی پیشه از آن عرض که وجود ندارد مگر وجود در ابعالی و خصوصاً در اندام مکل
 بتوسط این جوهر که عقل سلیم ذمین مستقیم که غیر مکل نمی باشد و ضعیف و تم قوی و تابع حال
 مستوی و فرج تمام عمل باشد بدانکه آن حکم از بدیهات و ضرورت اجلا و اظهر است از این
 حکم و از افعال صادق در این تعریف و یا کشف می شود در نزد خادق و محقق و بصیر مکل که جمیع
 ترقیات بلعیده و نفاخته می شوند و جوهر و امکان ذات است از غیر تعریف جوهر بر برده
 کمال جوهر را میگذارد است حقیقت جوهر ترقی و تبدل در عرض طبیعه با عرض نفسانیه است چنانکه
 مذاق و مشرب جوهر از حکایه و مشکله است متعین پیش و بدانکه معترضان مکل است
 پس که عرض لازم از حواش حاکمه میباشند نسبت بجزوای خود یعنی بوجود مکرریت خود
 موجودند نه بوجود دیگری و ظاهر نیست در میان آنها و مکرریت آنها مگر در نزد تعذر از عقل
 و اعتبار از دین و در نزد تعذر اعتبار شیبی و تعاری در معانی و جهت در نزد عقل حاصل
 میشود

اشاره باینکه تعالی از
 صیاد بر جوهر است
 استکمال جوهر است

پس از این که عرض لازم از حواش
 حاکمه میباشند نسبت بجزوای خود
 یعنی بوجود مکرریت خود

میشود و منسوب میشود و وجود و احد بسوی مکررات باصالت بسوی آن لوازم بر تعین است
 بکسب است آن وجود بسوی مکررات بقوت و بسوی عرض لازم بصفتی چنانکه نسبت
 وجود و احد بفصل غیر هر دو در باصالت است و باجاساس و بر تعین نسبت بر تعین
 بمعقولات اول باصالت است و بمعقولات ثانیه بر تعین نسبت موجودیت
 که تعلق و وجهه باصالت است و بهیات بر تعین است این معنی از لوازم بهیات
 از جهت مسلمات و مکررات محققین از حکایه و مشکله است بر آنش بر وجه حال
 است که هر گاه مطلق لوازم بوجود عاقله موجود باشند قیام خارجی متحقق میشود
 در میان آنها و مکررات آنها و قیام خارج را چاره از قیام فرضی نیستند و قابل از
 آن جهت که قابل است فاعل می تواند شد زیرا که مناط فاعلیت فعلیت در مکل است
 و قه است زیرا که کلام در قابل یعنی مفعول و سکن است از بیانات است که قوه
 و فعلیت متقابلان و متقابلان اند پس چگونه شتر و جد جبهه و احوه متصف با این دو
 صفت می تواند شد خواه هر کس مناط فاعلیت است با سبب است و مناط فاعلیت عدم
 است با سبب پس نقصان شتر و احوال از جهت و احوه فاعلیت است قابلیت موجب استماع
 نصیبین است پس فاعل در کلام است که قابل وجود مقبول باشد در قابل

شیر مطلق لوازم
 شکر بر جان آیه
 موخف از عقل مکرریت
 محمول بجهت آن که می تواند

و باقی نظر از فعل جازم در تحقق نخواهد شد بلکه مقتضی لزوم و حقیقت امر خارج خواهد بود
 و حقیقت لزوم پس در این صورت در سپان امر خارج و مقبول لزوم متحقق میشود
 نه در سپان حقیقت تا بر حقیقت مقبول بکسب است قابل وجود قابل مقبول
 و عدم اوسا دی خواهد بود پس چه که فرض کرده بودیم لزوم نخواهد بود چه که فرض
 لازم کرده بودیم معارض خواهد بود مطلق پیش و دیگر اینکه بنا بر این فرقی در سپان
 لوازم و غیر لوازم نخواهد بود زیرا که هر چیزی در نزد وجود علت است و جهت است
 و در نزد عدم علت تا به معنی است پس نسبت نحو نسبت است حرارت است
 بود پیش که یکدیگر بگویم که علت تا در لوازم دائم الوجه است و در غیر لوازم
 نه چنین است و اینست و حقیقت نیز لزوم است در سپان لغزات و لوازم و عدم فرقی
 است در سپان لوازم و در لوازم زیرا که لزوم عبارت از شمع به کاک است خواهی
 بود که لزوم بعد از است ذاتی مطلق بر یکدیگر در راه ام نه شمع به کاک تعبیر است
 صورت ذاتی پس مستغف کردیم که محال است اینک از برای مطلق لوازم و خود غایب
 حده و باجده استقا در خارج و این مستغف باشد بلکه باید بوجود لغزات موجود
 باشد و بجعل آن لغزات محمول شوند نه بجعل دیگر و بنا بر این نیست مگر در نزد

بنا بر اینست و حد از
 جهت واحد فاعل و
 قابل استغناء است

یعنی از معلق اعتباری از زمین پس قیاس خواهد بود نه خارج و مقبول بنسب مطلق انصاف
 خواهد بود نه بمنزله افعال جارحی و استغاده چینی پس در لغزات مبتدا و خبری بنا شد کمال
 اینکه در عرض لازم مبتدا و لغزات صحت شود زیرا که در حاق و بین همان یکدیگر
 موجودند ولی بتبدل لغزات علت بتبدل لوازم و بتبدل لوازم کاشف از لید لغزات
 است چنانکه تحقق لغزات موجب تحقق لوازم و تحقق لوازم کاشف از تحقق لغزات
 است لهذا استدلال از وجود لغزات و عدم آنها بر وجود لوازم و عدم آنها از قبل
 برکام نمی آید استدلال از وجود لوازم و عدم آنها بر وجود لغزات و عدم آنها از
 قبل برکام نمی آید باینکه مطلق پیش و دیگر مقتضای نفس برکام است که هر عرض معارض
 نیز تابع صورت جوهری باشد باینکه تا در موضوع عرض معارض قهری حاصل
 و امر حادث شود نسبت بحدیث آن عرض و عدم حدوث اوسا دی خواهد بود
 زیرا که موضوعی است که ذات موضوع در وجود عرض معارض کانه نیست و الا لازم
 خواهد بود معارض پس لغزات میگویم کلام را بان امر حالت اگر صورت جوهری است
 مطلوب حاصل عرض معارض تابع او بلکه این موضوع خواهد بود زیرا که اصل
 موضوع ماده پیشند نسبت بصورت جوهری حادثه و تصحیح نیست از برای ماده که لغزات

لوازم از جهت موضوعی است
 و در این باب توضیح خواهد شد

جوهر است و بقا اشاره نمودم که موضوع عرض باید مستقیم باشد یعنی خودش پس موضوع
 عرض معارف در حقیقت ماده است با صوت جوهر پس کشف کردید که عرض معارف
 نیز این موضوع است و آن در موضوع سبب حاصل نشود بتبدل در آن عرض حاصل
 نمیتواند شد بلکه در نزد دقیق از نظر ظاهر میشود که عرض معارف نسبت بصوت جوهر
 حادثه از عرض لازم است و معارف بودن نسبت لموضوع سابق و صورت بقه
 است سقط پیش و اگر آن امر حادث در موضوع عرض باشد مضمون دیگر نخواهد تخرج
 بلا مرجع لازم نباید زیرا که کلام در عرض معارف است و از برای دفع دور و تسلسل باید
 شئی شود بصورت جوهر که تجدد و حدوث داشته باشد یعنی نفس است خود متجدد
 باشد و صوت تجدد و تغییر از برای او نیز صورت ذاتی حاصل شود و حیا در سنان ذاتی
 و تجددش متجدد شود پس در اصل وجودش نسبت فایده محتاج پیشینند در تجدد
 و حدوثش مگر با عرض و بالطبع چنانکه در مطلق نوارم تحقق نمود پس صدر تجدد در بار
 ما ماده او صاق است نه صدر تجدد چنانکه بر اربعه صادق است صدرت زوجانه
 صدرت صفات زوجانه اگر موقوفه چنانچه در آن امر حادث است بعد از موضوع باشد
 از برای عرض معارف پس تخرج بلا تخرج و تخصص مخصص لازم نخواهد بود پس اول
 که محدود

اشاره اینکه عرض معارف نسبت
 بصورت حادث عرض
 لازم اند

تغییر در ذات
 از جهت تغییر در ذات
 از جهت تغییر در ذات

که محدود دور و تسلسل با بر این نیز بحال خود باقی است زیرا که استعداده خاص نیز حادث است
 و تعلقت حادثه موجب محتاج است زیرا که محال است اینکه حادث از قدیم و متغیر از پیش
 صادر شود و الا یا ثابت متغیر یا متغیر ثابت و یا تکلف معلول از علت است لازم سراید خواهد
 بود و الا یا حادث قدیم و یا قدیم حادث و یا تکلف ثابت بشود پس بدشئی شود با بر
 سجد و تغییر در پیش باشد و او صوت جوهر است که فاعل سازند و هر علت حادث
 و متغیر است و اگر آن صورت طبعی نیز حادث زمانه باشد یا بنی که مسبوق باشد
 وجودش بعد از زمانه یعنی در زمان سابق صلا موجود باشد تعلقت حادثه موجب
 دیگر محتاج خواهد بود تا شئی شود بجز تجدد بالذات باشد و نسبت تجدد افعال همچو
 و حادث کرد و متقدم باشد بر او کرد و است معارف تا شئی شود تعلقت افعال
 مبدأ و علالت عظمت و در تجدد و حدوثش تعلقت بالذات محتاج باشد
 تعلقت فایده کرد و حاصل اصل ذات و جهت نباشد زیرا که تجددش ذاتی و صورت ذاتی
 معنی از علالت بالذات است اگر چه تغییر از علالت با عرض نباشد بکلاف ضرورت از
 که در مطلق علالت غیر است و او کمترین اقدس مبدأ است پس بصورت تجدد
 یا اعتبار جهت ثابت و است صادر از علت ثبوت و مرتبط با علالت قدیم است باعتبار

تغییر در ذات
 از جهت تغییر در ذات
 از جهت تغییر در ذات

بگذرد و بعد از آنکه از خصوصیت نشانه و تشخیص ناشی است جهت ارتباط مستقیم و عادات
 است بعقل قوی و مبادی ثابته منقطن بخش که در دقیق المسکله و صلیب ل است و کسب
 تا مری نامی در سبب در سبب و لمعات با ضربه تا بگذراند کسب ف آید در مقام تأمل و مجال
 توقف نماید و آنرا میگویم که نسبت معارف محض بخصوصیات عرضی عادت در خصوصیات
 و بخصوصیات صور عادت در مواد سادی است و آنرا عادت میباشند زیرا که
 شکی نیست که مقتضای مقتضی بالذات از جمله شکی است و آنرا لازم میآید که مقتضی
 بالذات مقتضی بالذات یعنی علت یا نباشد و این خلاف مفروض است و این
 بلا ترجیح بلکه ترجیح بر مرجع ثابت شود زیرا که با وجود تحقق علت تا که جامع
 جمیع جهات قضا است و بعد عادت در آن تحقق قضا را چسبند بعد
 پس معذور در حقیقت ترجیح بر مرجع است که بلاش منقذ علیه است قدر در نزد
 اشرف نه ترجیح بلا مرجع و ذکر او از باب نشانه است پس معارف محض نشانه خصوصیات
 اعم از صور عادت نمیتواند شد و استعداد پذیرش نشانه این خصوصیت نمیتواند شد
 زیرا که از مبیات است که استعداد بسعده در وجود جمیع نمیتواند شد پس اگر
 استعداد نشانه این خصوصیت بلا لازم میآید که علت مقتضیه منقذی شود و
 معلول

نشانه این استعداد
 خصوصیات صور عادت
 و اعم از مبیات

نشانه امکان این خصوصیت
 معلول از علت نشانه
 جایز نیست

و معلول باقی بماند زیرا که کلام در مقتضیات خصوصیات است نه در مقتضیات آنها و از
 مبیات است که خصوصیت معلول بذوقش تحقق نمیتواند شد و مفروض نیست
 که نسبت معارف محض به خصوصیت این صور و عرضی است پس باید نشانه
 این خصوصیات امری باشد در جفای عمل که خصوصیت عادات از او ناشی شود
 باشد بوجهی تا معلول خود جمیع باشد در وجود و زایل باشد بوجهی است و عادت عادت
 و صد در شرف تو اند شود و آن امر باید جوهر باشد زیرا که از مبیات است که علت جوهر
 باید اتمی باشد در وجود و کمالات وجود از معلول خود مقتضای خود علاوه
 بر این عرض صاحب این دو وجه نمیتواند شد زیرا که کسب کردید که وجود هر دو
 وجود لطیف است و از مبیات است که امر اطمینان محض اثری است صرف در بقا و بقا
 و در فنا و زوال این مرتبه است و نسبت به است پس اعتبار جهت قاصر مرتبه الهی
 باقی و باعتبار جهت مجرد او متحد است بخلاف صور جوهری طبعی زیرا که حلول آنها
 در مواد باعتبار اعتبارات انصورت است نه باعتبار اصل وجود چنانکه مکرر بیان
 نمودم لهذا صاحب در عادت در وجود با بار مبیات نوع منقذی شود و سبب نشانه
 نمودم که مقتضای حجت و استعداد از مشهوره دلالت دیدن و شرب لطیف حکمت است

نشانه این خصوصیت
 عادت امر جوهری است
 نه امر صوری

که از برابر بر نوع از انواع جوهریه کائنات فردی در عالم ابداع است که نسبت او
 با فرد کائنات نسبت اصل فخر است و نسبت غنا بقدر است پس موجود جوهریه اعتبار جوهریه است
 و در مرتبه از علت غایب صادرند و اعتبار جوهریه تجدید و نقض است و صدور جوهریه است
 و مبدأ حصول صفات عاوانند منطبق باش و ثانیاً پس گویم که استعداده از امور پس
 اضافیه است و در نزد عاوانند منطبق از صفات است که امور اضافیه در فعلیت حاصل
 مستقل نمیشوند بلکه حاصل برضای الله و شریک است و متصلند چنانکه در وقت آنجا حاصل
 آسمان متصل است نه متصل دیگر و اوست زنده متصل زنده متصل است نه متصل دیگر
 پس اگر حکم از برای استعداد عاوانند است و بالعرض باقی استعداد عاوانند پس
 منشا و خصوصیت عاوانند معارق بالذات و بالاصالة ذات استعداد عاوانند است
 مگر بالتح و بالعرض پس ازین پانهاست و اشرف است که کشف اند که عرض مطلقاً
 تابع موضوعاتند پس با در موضوعات غیره و تبدیل میگردند و محال است آنچه
 عرض مبتدل شوند با تبدیل عرض کائنات از تبدیل موضوعات و تبدیل صورت
 موجب تبدیل عرض است چنانکه بقا و علت موجب بقا، معلول و نقاب معلول است
 از بقا و علت است پس در سلوک از صفات و بسوی جوهریه است تحولات تحولات است
 و اشکال

و اشکالات اشکالات جوهریه است پنج اشکاد است جوهریه اشکالات ذاتیه و لکن
 لغت اتصال در جوهریه چنانکه در عین تبدیل و زوال بقا و استمرار است و در عین بقا
 و استمرار تبدیل و زوال حاصل است چنانکه در حرکات کیهانیه و حرکات است هموار است
 و موقر است در نزد حکما و متفکرین از سنگین که از جنات و بدنها این
 در سرش است که ثبوت حرکت از برای موضوع نام حرکت و انصاف موضوع مجرد
 اینه مقوله بغیر حرکت در او واقع میشود هیچ اتصال است نه هیچ انفصال و الا
 شئی معدوم و شئی دیگر موجود خواهد بود و این از منزه حرکت در مقوله است لهذا در
 تخریف حرکت گفته اند که او عبارت است از خروج شئی از قوه بسوی فعلیت نه پنج بدست
 و در صورت انفصال تدبیر استحقاق نمیشود بلکه خبر و فاعله موجود و دفعه معدوم
 میشود و بعد از آن خبر دیگر دفعه موجود و معدوم میشود منطبق باش و بدین حد
 انصاف صادق و حدت شکی نیست زیرا که حقیقت اتصال در مصلحت متاخره و غیره
 از ذرات آن مصلحت است پس وجود هر نوع از انواع مصلحت در ازای
 هر چه اتصال و متصل است بر آن وجود هر نوع از اشکالات و بالذات در از آن فضل خبر
 آن نوع است و فصول بعیده و جناس بعیده و تفریب و غیره مصلحت هر موجودی

فی آنچه سلوک از صفات
 سور جوهریه است
 اشکاد جوهریه است

تباره آنچه سلوک از صفات
 جوهریه است در عین تبدیل بقا
 و در عین بقا تبدیل است

بلکه از توابع و لوازم او پیشند چنانکه در علم کلام از علم الهی مسلم و متفق است پس مشکوک کردید
 که وجه مصلحت در وجه اعتبار است و در شرافات سابقه متفق کردید که وجه مصلحت
 وحدت و شخص بیک چنین وحدت و شخص است بحکم ذات و حقیقت و تعاقب است
 مگر چنانکه مغز و مغزوم پس مصلحت احد شخص احد است و اگر نه مصلحت طار شود آن شخص
 معدوم می شود و در شخص بیک موضوع می شود لهذا اتفاق نموده اند بر اینکه حرکت از مبدأ معین
 تا شمای معین و از موضوع معین تا فعل معین شخص احد است و هم چنین مقوله حرکت
 غیر ضرر که حرکت در واقع است کفایت یکنه این باشد یا وضع در موضوع معین
 از فعل معین از مبدأ معین تا شمار معین نیز شخص احد غیر فار است مثلا حرکت از اول
 در رد و در لغز از انواع مقوله کفایت است از مبدأ معین تا شمار معین در رد اولی
 معین از صورت نوع معین شخص غیر فار از حرکت است و هم چنین در رد که مقوله این
 حرکت است نیز یک شخص غیر فار از نوع رد درست و هم چنین حرکت بوجه جناب
 بحرکت بوجه از نصف النهار معین تا همان نصف النهار یک دره مشخصه غیر فار از مقوله
 از حرکت و یک شخص غیر فار از مقوله وضع است و هم چنین است سایر مقوله حركات
 از این دکم و جوهر متعلق بشود و بدانکه بنا بر بیان مصلحت وصل از بر این بنا می شود
 در حقیقت

شاید در این حرکت
 که وجه مصلحت در وجه اعتبار است
 حرکت شخص احد مقوله
 شخص احد است

در حقیقت باین لطیف است و او است که وحدت اطلاق مساوی و وحدت شخصی است
 و بوجه عدم حقیق این قاعده لطیف بر آنست که جماعتی از حکماء و مسکله این همان برمان حکما
 را همگرا بر آید و مساوی است نموده اند متعلق بشود مرکز آنکه و سرع فایده باشد
 بر بردارنده حکمت و حقیقت و ای صاحبان بصیرت و معرفت که از این لمعات و شرفات
 و از این تحقیقات و تدقیقات که پیشترش در نزد قهقی از نظر زلاله مات غنیه و
 موهب ربابه است بوجه حدیده از بیان و بر بیان سجد بکلا و انکشاف اند تر حرکات
 جوهره و حرکات ذاتیه در کلیه عالم جسم و جسمانیات جوهره و عرفا صور و ماده سماویا
 و در شمای معدنی و نباتی حیوانی و آب نباتی که مسکف کردید که صور جوهره مجرد باشد
 و هر چند بلع جوهره و بیوله مقوم بصور جوهره در حرکت در حضور جوهره است و نفوس
 از آن جهت که نفوس اند متعلق بود در شرط باشد اند بیکه نیست نفس عین جهت تعلق بود
 است پس حکم نفوس در این باب حکم طبع صورت است و این هم موسوم بعالم خلق است
 پس عالم خلق بالکلیه جزء و اشخاص در کتب و در انصاف و در تبدل و در اول است از
 اشرفات سابقه و لمعات حسیه نیز مسکف کردید که در عین متحد و نامتحد و در عین ثابت
 متحد و در عین فنا باقیند و در عین بقا فایده و در عین موات حیات دارند و در عین

این است که عالم حکم
 و جسمیات متحرک
 و منجمدند

حیات حیات در هر آنی ولادته حاصل است که در آن سابق نبوده است و در آن لاحق
 نخواهد بود و به سبب اتصال و حد آن هر یک که ساق و حدت نفس است نه بطریق سجد مثال
 که مذکور است عزرا غیر متصلین از سنگین است در هر فرضی آن مذکور است که در آن فردی
 از سواد مثلاً در جسم حاصل است و در آن مستقل بن اول فرد دیگر حاصل است و در آن
 مستقل بن دوم فرد دیگر موجود است بگردد پس آن دوم بن اعدام فرد اول و آن
مستقل فرد دوم است و بگردد او در ساد آن و آن دیگر زمانه فاصله و همت ادی تحقیق
 نیست بگردد زمان در سر و آنی سر کتب از آن است که هر یک در مقام خود محظوظ
 پیشینه پس در حقیقت ناموس آن در یکدیگر متصل پیشینه و اتصال در شان آنها از
 قبیل تمام جسم مستقره یکدیگر است پس فراد سواد که هر یک در واقع است هر شخص
 مستقره و امور متصل پیشینه و در حقیقت اتصال در ساد آنها تحقیق نیست بگردد اتصال آنها
 نیز از قبیل تمام جسم است و اصل این مذکور است که هر یک جسم است از جزاء لا تجزی
 و او موجود است که منقطع و مخلوط و مسافت و حرکت زمان است از جزاء لا تجزی این
 شماره بلکه این بد را را ساد هر قول ترکیب جسم از جزاء لا تجزی از آن باطله مذکور شده است زیرا که
 بر این حکمکه این بیان و صحیح شده الازمانی از طبیعتا و همت است بر طبعان این مذکور است
 اتصال

این مذکور است که هر یک در مقام خود محظوظ
 در ساد آن است

اتصال اجسام بسیط بطریق در هر حد آن تحقیق قائم است پس کتب در مثال که کسی بر این مذکور است
 نیز باطل خواهد بود با اینکه بر این مذکور است که شخص مجرب سر الامر از یکدیگر متصل پیشینه
 و اصلا اتصال در میان آنها تحقیق پیشینه تا وصله حاصله و تعالی مستور باشد و این صفا
 پند و برمان بگردد حاصل شد و چنان است چنانکه سابقا اشاره نمودم علاوه بر اینها
 دلیل که اقامه نموده اند بر اینکه در دو آن یک شخص از عرض در موضوع خود تا همت نیست بر
 اصول فاسده در ای کاسه است چنانکه بر سبب و مطلق و مستور خواهد بود که کتب
 از اینها ظاهر میشود در نزد بصیر مدقق و عاقل تحقیق حقیقه و حقیقت است طبع هر یک بر این
 حکم و حقیقت عرفا از برای یکدیگر عالم خلق ثابت نموده در مقابله سوت امطراری
 و سوت اراد سرشده اند بیان کثرت که در شوق است لایحه و لمعات
 ماضیه بگردد کثرت فاند که جمعیت سوت رستن از همت کثرت و کثرت سوتی و حد
 است چنانکه حقیقت ولادت فیضان نور وجه است از بعد افیاض بوسطت
 رب هر دو در وقت اوست کثرت عالم مواد و استعداد ادوا خواهر بود حقیقت است
 کندن لغتی است و پوشیدن تعین دیگر خواهی بود خروج شیئی است از خیره
 بجهت تعلیم خواهی بود مثال شیئی است از نشاء از نضد وجود بوسطت نشاء دیگر از

طبیعی که در مقابله
 سوت امطراری و سوت
 اراد سرشده میشود

خواهی بگویند و گویانگش از وجود است و ظهور و بروز نشانه دیگری از وجود بود و بعد
 از حرکت در بیان سجد کلمت و کلمه که گفته عالم جسم و نبات جوهر عرضاً ماده وجود
 نفساً و بدناتاً و جوهراتاً و سماواتاً که معلوم عالم خلقه بعد از الله است و سجد
 الهویات متحرکاتاً و نباتاتاً که در هر آن از نشانه مبتدا مشتمل و از قوه فعلیتی خارج بود هرگز
 ممکن نیست نسبت بنشانه و بروز در نسبت بنشانه دیگر در شئی است از کثرت در سجد است
 بوجهی و تخصص در هر آن تخصص که در آن سابق نبوده و در آن لاحق نخواهد بود و لیکن
 نسبت بقال و هذا تدبر که رسوق و هذا شغرت و هیچ شستند جوهر که مردم
 فرد و استمرار حرکت یافته حرکت نیست پس مردم است بزفا و استمرار جزیرا که حرکت و شدت
 زنده را نیز مقول حرکت با علمدار
 زنده را نیز مقول حرکت با علمدار
 زنده را نیز مقول حرکت با علمدار
 زنده را نیز مقول حرکت با علمدار
 خواهد بود نسبتاً حرکت جسم در سواد که حرکت در مقوله کف است و در نسبت سواد است
 لازم دارد که در هر آن سلفی و مرتبه از سواد در جسم حاصل شود که در آن سابق لاحق
 موجود نباشد و لیکن نسبت اتصال و حد اینها بقا بعد طبیعت سواد بخوار از طلاق
 دو ایام و با وقوع حرکت استند در خصوص است سواد چه در حرکت در کسبت از ازا
 و حرکت در خصوص است کم است و در وضع در خصوص است وضع بقا کسبت سلفی
 و وضع

و وضع مطلقاً با بقا و سواد که دو وضع در بقا حرکت نوعی نیستند با بقا و وضع
 افراد زیرا که او در صورت سجد مثال و غیر او نیز متصور میشود بعبارت دیگر سجد کلمت
 سجد و سجد و سجد افراد آیه مقوله حرکت است که در آن است مفروضه حاصل میشود و در سانه
 هر آن پذیر زمانه باشد که آن دو آن مفروضه از طرف آن را باشد تا آن است
 بقا کسب زنی از غیر نسبتاً لازم نباید و بقا فرد زانیه فرقا متدرج خصوصاً که سلفی
 زمان و مسافت است بقا و استمرار در او پس کسب بقا و ارتباط بقا نسبتاً بقا
 نبات و در هر است است از بد است حرکت تا نهایت حرکت کسب از سواد موجود است
 چنانکه مشروطه محقق کرده و در سجد ماده و افراد این استند آد اینچه در هر آن فردی
 از سواد موجود است که در آن سابق و لاحق تحقق نباشد مثلاً از نسبت که ظهور
 و است فشن در این باب است در در افاده این مکرر اجلا و اطهر است پانی بنها هم تا صورت
 مفروض و سجد است کسب سجد است که اینهم در مقابل سجد است و سجد است
 باو تباید و زنده است به حصین و در سجد را هر که در می بینی که هر قدر سجد است و صفای
 اینهم بیشتر تا پیش اقباب و او بیشتر و ظهورش در نزد اجبار اجلا و اطهر است و سجد است
 نور اول و ظهور اول مورد که در هر سجد است سجد است ظهور بنها است سجد است نور استند

و نسبت
 سجد است

و نسبت
 سجد است

و با وجود همه این اشتهاد است و تقدیر است در انور که نشانی تصدیق و تصدیق است از
 که در است شیخ شکر و ضعف در صفات و صفات نورانی نور است و یک شمع تا پدید
 و ستر است است که نور آفتاب به حال طالع اش یک صفحه شش وجه است و شکر است و شکر
 باعتبار کثرت و تعدد است هر است شدت و ضعف نورش در مظهر هر جهت صفا و کمورت
 ان مظهر است و کجاست و ضعف صفات است که در است آن نور و شکر در مظهر و هر
 کجاست شدت و ضعف در کمال نورانی است تفاوت مختلف می شود با وجه این ضرورت است
 بلکه ضرورت عقلیه قائم است با یک از جهت تا نهایت کم نور تر باشد تا پدید است در آن
 باشد شکر جهت ارتباط باقی است و تعدد است و شکر جهت ارتباط باقی است جهت
 از آن جانب است ایجاد و تکمیل در این جانب است در هر نقطه تبدیل و ما عندکم یفقد
 و ما عند الله باقی است این شکر لطیف را که از جهات عمده در فهم مطالب است
 و چند در حلقه مقاصد علم و چند مطلق است و حکمت شمارده که از برای این لطیف
 اشراقه در صحنه الهیه دارد و کل شیء با کمال او هر یک از اینها فان بقره و هر یک
 دو اجمال و الا کرام بر آن که مراد از کمال است در انوار نقیضات مواد در در انقضات
 و در است است چنانکه به سبب تمام در لغات به سبب کثرت فایده و مراد وجه که در
 هلاکت

اشاره با یک جهت ارتباط
 چنانچه جهت شکر و جهت
 ارتباط باقی است جهت
 سبب است

و هلاکت ندارد و عالم امر و شکر و طغوت است و اگر چنین است که سبب فطرت است و سبب هلاکت
 ممکنه در حق است و با تحقق و بالفعل است و جهت قوه و استعداد مطلقا و اصلا ندارد تا سبب
 و در اول مستقور باشد و در احادیث بسیاری در اصول کافی و توحید این باب در مشکوٰه
 و لایست و درست که با هم وجه حد اقصا و هلاکت ندارد و کلمه فرموده اند کسر که در جبر
 در آیه اولی بذات خدا فرموده است منافی نیست بنظیر آنچه که در هر وجه اول
 مذکور نمودم بر هر که عالم امر در هر جهت و طغوت با صلا و جهت تمام این است
 مقام این و لایست مطلق است که در جهت شکر است پس جمع جهات است و جهت
 حکومت افعال و در شکر است انوار است شکر است آن و در بعضی موارد شکر است
 بجهت وحدت این و جهت است مطلق و جهت وحدت معارف است و جهت است
 چنانکه در معارف سابقه بیان نمودم و با این دقیقه الهیه نیز شکر است کلام بجز کلام
 و تری اجمال کجسها جانده و هی تمرکز است یعنی جمال کس که کوهها ساکنند با یکدیگر
 حرکت میکنند مثل حرکت نمودن ابر بر آن که بر کانی طبیعی قائم است بر این که زمین
 حرکت وضعی دارد و ضرورت سبب قائم است با شکر حرکت کما و آبی که در زمین
 و در کوهها که مانند بر زمین پس با هم را در مقابل هر دو حرکت است باشد که در نیم

اشاره با یک جهت
 چنانچه جهت شکر و جهت
 ارتباط باقی است جهت
 سبب است

اجسام جسمانیات متحقق است چنانکه گذشت با اینها نیز شریعت است این نیز ملامت است پس
 یعنی بیکر ایشان در مقام سنگند از فرمایش تازه و غیر خلق جدید بر وقت چنانکه جماعتی
 از مفسرین کرده اند که بعضی از مفسرین حکم بلا دلیل است بلکه مراد منی است عام که هر دو
 قبیل را شامل می باشد بجز مقضای منص در برمان و موادی که شرف عرفان و مستفاد از
 مستوره نبوت و ولایت است که اگر این خلق جدید متحقق نباشد آن خلق جدید
 متحقق نمی شود و در هر آنکه علاوه بر این سابقه که در شریعت سابقه و لغات خاصه
 گذشت در نزد هر مسلم فطرتاً از حیثیات است که بجز هر کس که بشود نتوان رسید ولی
 ارتقاغ تعقیبات است که بجز تدریج است و دیگر حاصل نتوان نمود پس منضم است
 اینست که کلمه عالم خلق دائمی در جسد و زوالند و بیجا انجامت می رسد نه چنان
 بگویند که بگویند و حاصل غیر زوال ندارد پس عقلا ایشان مشورالخط و صوت است
 در اصل بقا خط نکرده اند بلکه در انکار مطلق تجدد و فنا خط کرده اند و از برای اشاره
 باین لطیف الهیه نیز در حقیقت قرآن و آیه است و کل این را همچون دانان الی کمال ترکیبی
 منجانی آله رسیده ملکوت مکتومی و الهی همچون الا اله الا الله لا اله الا الله و اما
 الهی همچون مستقن پیش و پندار می رسد در کتب سابقه و شریعت لامعه
 لا تشمس

اشاره به اینست که در کتب
 صغیرت کلمه عالم

لا تشمس فی رابعه النهار مشهد و همان کرد که کلمه عالم جسم و جسمانیات آن آقا در فنا
 و زوالند بجز در همین فنا باقیند و در همین بقا فانی و در همین سمات حیات دارند و در
 همین حیات سمات **ع** هر زمانه می شود و بنا و **ع** بجز از وقت که در بقا **ع** ان رتبه سمر **ع**
 سکن آمده است **ع** چون شکرش بر جانیه است **ع** کشتن آن مرغ از لطف خدا **ع**
 و هم سر از بقا بعد از فنا **ع** ز انکه با هم با هم **ع** حشر نشی دایم اندر جهان **ع**
 اینست حق حقیقت موت بجز در بقا موت مطر از موت ارادش کرده اند بطور
 سجد و مثل چنانکه اشاره نمودم و نه بجز بعضی از حور بیان نموده است و او اینست
 که عالم ممکن است و هر ممکنی در قدرت خود موجود است و از دیگر موجودات از قبیل
 غیرت پسین قطع نظر از غیر معدوم است پس اینست عالم در هر آن نظر بدست خود معدوم
 و قائم است و بجز مملکت آسمان و شویات ذاته هر لحظه ای با عالم و تکمیل هر لحظه
 وجود کرده میشود و بسبب این تجلی و ظهور دائم وجود عالم دائم و مستمر می ماند و بحسب
 ذات عالم هر لحظه در هر معنی در تغییر و تبدیل است و بحسب اقتضای ذات مملکت عالم در
 عدولت نیستی مستمرند و الا الدوام خود هستند و بتجاری همانند هستند و امکان
 با قطع نظر از موجود نموده است که علی الدوام در هر وقتی عالم هست باشد و مقتضای

بعضی از حور بیان
 موت و غیرت

انکه که همیشه در هر زمانی عالم هست بشد پس همیشه عالم در خلق جدید است و هر وقت
 و هر لحظه او پیش دیگر دو وجه تازه می یابند و هر طریقه همین ایجاد و عدم دیگر وقت
 میشود و اگر چه از غایت سرعت و نقصا و تجدد فیض رخسار مدت عمر خلق جدید
 در از پندارند و ادراک آن عدم است که در هر طریقه همین گریز نماند و پندارد
 که همان وجه سابق است که ممکنات را حاصل است و حال آنکه در نفس الامر چنین
 است چه در نفس مطلقا اشباه در خلق جدید و از نفس رحمانه و جمیع تازه می یابند
 و در هر طریقه همین منعدم و موجودند و از غایت سرعت تجدد فیض پس عالم این
 حالت نیست بلکه آن و عدم هر از نفس خود نمی یابد که در نفس نیست بگردد
 است میشود و نه عدم بعینه ز و وجه مشترک مانند تجدد عرض در دلیل
 اشعه تمام شد عین عبارت بعضی از عرفا و جز نشسته در این نیاست
 که اگر چه امکان ذاتی معضرت است ممکنات است نظر بفرض ذات آنها و علت
 احتیاج ممکنات است بقوت فیاضه و لیکن بعد از تحقق علت فیاضه هر چه ممکن بود
 است و نفس الامر معدوم و موجود بعرض است نه موجود بالذات چنانکه می تواند
 اولی و کثره بعد از در این وجه و شرفه تجدد کثرت است و آمده و معدوم در پیش
 نظر

نیاست نشانی در کلام
 عرفا است

نظر بتین واقع و عاقی چنانست بگویم نفس امکان ذاتی نزد این صوت بتین واقع
 نیست بگویم نزد تصور از عقل است یعنی باطل نظر از تحقق علت فیاضه و عدم تحقق او
 موصوف امکان ذاتی است چون این ملاحظه مرتبه از مرتبه نفس الامر است پس انصاف
 مرتبه امکان ذاتی نیز این است باریک نفس الامر است و الا علت فیاضه یا موجود است
 در بین واقع و عاقی چنانند و از میان است که در میان سلب و ایجاب سلب و ایجاب
 بین واقع متصور نیست پس کلام بعضی عرفا بر میگردد باینکه عالم نظر تحقق
 فیاضه موجود است نظریه اشش غیر قطع نظر از علت فیاضه موجود نیست اولی بگویم
 این مطلب از مطالب تدریس شهور است احدی را از حکماء و متکلمین و غیر ایشان در این
 با حقیقت نیست بگویم که تصور مندر مکان و وجود کسب شده بعینا است و ضرورت
 باطل بصدق بگویم چنانکه است با هر کمز را با ثبوت و ترجیح از بدیهات شمرده اند
 و حال آنکه این سلسله از عنوان نفس صادر نموده و معارف است و مخصوص طین
 حکماء و محققین عرفا است نشانه دوم است که اینقدر در حقیقت و نظر بتین واقع
 خلق جدید و ایجاد و عدم و تجدد در اول نیست زیرا که فیض تسبیح از جانب علت ثابت
 لامحاله ثابت است و الا تغییر در ذات علت فیاضه ثابت میشود زیرا که نسبت فیض

نیست نشانی در کلام
 عرفا است

شماره قشای م ۱۰۰
 بعضی عرفا

بعضی نسبت جلوه یعنی نسبت تعلق بتعلق و نسبت بعض نسبت تابع بعض است
 خود از نسبت است که غیر تابع بعض و تعلق و ارتباط بعض جلوه و پر تو بعضی نسبت
 و متعلق و مرتبط است و بتجا تصور کشید زیرا که معرفت تابع بعضی تعلق بعضی است
 چنانچه نسبت به نسبت و جهت تعلق باشد پس اگر متبوع ثابت تابع تغیر باشد در غیر
 تابع نخواهد بود پس غیر تابع بعضی ثابت متبوع متاخر است و دیگر آنکه اگر علت
 بالذات ثابت من جمیع جهات باشد و باعتبار جهت باشد علت باخ لازم برای
 که متغیر از ثابت صادر شود و اشباع او در اشرف اوقات سابقه است که مقتضی
 و بدانند در اشرف اوقات بقدر جهت فاعله جهت محمول بعضی و معلول تابع است
 پس موجود پیش از وجود آن فیض و ثابت پیش از ثابت او پس گویا است خلق جده
 آنما نظر سابق واقع و گویا است ایجاد و عدم در هر طرف یعنی در جهت دور و
 در هر لحظه و معنی نظر مبسوط را لا اتفاق است و وجه بکه عدم از برابر امکانی
 نظر در اشرف اوقات قطع نظر از جهت اعتبار است و غیر سانی اثبات عدم است
 در همه ممکنات جوهری و غیره و اما در پس کسب این نظر هر نزد این تعارض
 از برای ممکنات است و می گویا نظر و این تعارض در متن واقع و حاق این
 برابر

اشاره باینکه محمول است
 تابع حاصل است در
 ثابت و غیر

زیرا که در حاق این با وجه علت متحقق است با عدم او بر تقدیر اول معدوم است و حاق
 امکانی حاصل نیست و بر تقدیر دوم موجودی در متن واقع متحقق نیست و مطلق واقع
 و حاق نفس الامر محال است آنکه از وجه علت با عدم علت باشد و الا ارتقاع
 نقضین ثابت میشود و محال است هر دو در حاق این متحقق باشند و الا اجتماع
 نقضین لازم می آید یعنی کلام الهی که جهت است در قده و او خود نمونند
 معلوم نیست که نه موجود است در ذات جهت معبر از معدوم است نه وجودی است
 و در جهت است و نه عدم و نه نقضی موجود میشود و نقض معدوم است نیست
 ارتقاع نقضین در مرتبه که در کلمات ایشان است این است که مطلق واقع و حاق
 این از هر دو حالتی می تواند رخ چنانکه مذکور است معقد هم از هر دو جهت از برای
 است و وجه عدمه از برای این سطح و در این سطح این مذکور است و فساد این
 را کاسد در کتب امر و کلام مجرد است با وجود این همه معاد
 بر فرض تسلیم در این سخن فیه شمر نخواهد شد مطلق است و بداند در این مقام دقیقه
 است و او است که در اشرف اوقات سابقه است که جهت ممکنات از لا و اما
 در حدیث خود با قیود است و لا شمر را آنچه آنچه الوصف ابد و موجود است

متحقق است
 در مرتبه ممکنات

اشاره به ارتقاع نقضین
 در مرتبه

اشاره باینکه تعارض است
 در جهت امکانی

و محمول از جهت حقایق و تجرید و انبساط عاجز است و موجب است نهایت بالعرض و بالتبع عرض
 است و غیر اینها بر جای نه و هر عالمه موجب است موصوفند و الا بحقیقت باقی الان
 کمالانی در معدوم است محضاً بقیده لغیر حوازه عدلت فبانه متحقق باشد با نه و این کلام
 مقصود برمانی و موآدای کشف عرفانی است و له در سخن فیه غیر سخن آید همیشه بظن
 مناقشه هم نیست که از کلمات او درینا صدی غیر مستغای بنمود که در خلق جدید
 و مثال در نفس الامر از یکدیگر منضمند و مطلقاً و جملاً و حدت انتقاله و حدت مساقی
 و حدت شخصیت ندارند و بجهت سرعت تجدد و غرض و حدت بنامند و موآدای
 کلام او که درینا عدم بعد زمان وجود مثل است مانند تجدد هر فرد در دلیل شعره
 و بعضی مبنی برستای آنست و خلاف برانی محکم البینا و مصداق محبت شد با الارکان
 است چنانکه شماره نمودم با الکراد آن محقق از امکان امکان استعدادی باشد
 که لازم و وجه جسم جسمانی است نه از لوازم جهت ممکنات و از سره تجدد
 و فیض رحمانه انتقاله بجزر و حدت باشد تطبیق مبنی نمودن او را با حق صریح
 و تحقیق لطیفه بیانات ناقصه و بیانت و سخن تجدد کشف اند و کفر خلاف
 طوایر ممکنات است و الله علم کفایتی الا نور و سرایا و مکتوبات اعباد و
 ضماریا

بشاره پیشه هم
 با بعضی عرفا

و ضایعاً لکن حقیقتاً بداند ای برادر با حقیقت و معرفت و ای درجه بیست و نهم
 که اشخاص نوع شریفان را بعد از وصول بترت عقل المکمل که مرتبه حصول کلیات بدیه است
 و درجه تحقق مبادی و مقدمات نظریات و مرتبه بلوغ صوری و ثبوت تکالیف
 شریقه و نوایس الهیه است ترقیات و تشریحات ایشان در با معارف حقیقت
 و کمالات هر چه نسبت به نظر و فکر و منوط بعد نویسی الهیه و قوا این شریقه و منوط
 جهت اخلاق فاضله و ملکات جمیده و مقابلات مذکور است پس که ایشان
 از خیر نقصانی بزرگه علمای و مخرج ایشان از خصیصه قوه با وج فطری و انتقال ایشان
 از حضورش به تمام شایه و تصاف ایشان بزال تعین و حصول تعینی و برستن
 ایشان از قید شریقه برسد ایشان بوضع که معنا و عنایت شوند بسته بار اوده
 و جهت است لهذا اصحاب بصیرت و ارباب حکمت منورتر ابراهیم عنایت مذکوره
 متمم نموده اند باضطرار و طبع و ارادی و دو قسم اول را استغای تمام بین
 نمودم و اما موت اراد برین عبارت است از ارتقای تعیناً و در و هووس
 ضد ضایع و تعلقات حسنه و ملکات حسنه و در و ایتمه و لذت جسمانی تبلیس
 با نور عقیده و ملکات روحانی و ملکات فاضله و خلاق حسنه بجهت راحت

با کلیات اراد

بالکجه نسبت اهر و حقاقت باطله و جهالات مرکب بشد و خواه عقاید کفره و معارف
 حقیقه و معالجه دنییه بشد و خواه مقصد مارق این شرعیه و توفیق کسبه حد نماید و یا
 مرتب طبعی و معصیان شود اگر کج خواه این اشغال و فروع در باب سعادت با ما در باب
 سعادت بر آنکه بعد از ابطال این صور و حصول با بلکه و تحقق شرائط عقیده شرعیه
 ترقیات و تشریحات اعمال و افعال طاعت و عباد طبعی و عقلیه منوط با راده
 و جهت است و انظار و احکام تکلیفین از پیش فرض است و غایت منظور و غرض
 مقصوده غایت خیر است و هر چه در مرتبه عقیده باشند یا در مرتبه بلکه باشند یا در
 سطق باشند در شرفیات سابقه که در تحقیق اصل طبعی از دست سوت مضطرب شده
 یعنی در نوع پیری هر تحقیق نمیتواند شد بر آنکه این هر روز از باب عقول و انظار
 و همی قلوب انکارند انکشاف حصول شرعیه و معالجه دنییه و نامونویجیها
 نفع است و اعمال بدیهه چنانکه شعاع از طول او هر است و خیار بلکه مقصد ضرورت
 و بدست ملت چنانکه سلام است و در رساله این نیز سلیقه کافر و طبعی عجمی
 یافته میشود اگر چه در رساله این نیز است و این تفاوت از زمین تا آسمان بلکه نسبت
 قله

لیکن موت اراد در اقل
 جن بفرسرت تحقیق

قلوه بدر است زیرا که حاجت تشریف است کجالت و غایتت هر از این غایت مخصوص
 است و کلمه این است چنانکه هر چه نموده ام و کلمه باید است که ما دیگر این سخن از روی
 باقی در شرفه و نقصان و جهت استعدا و در صورت ثابت است موت ارادی تصور
 نمیتواند شد تا مشی شود حصول کجالت عقیده و ملکات روحانیه و انکار کجالت اینات
 نفسانیه یعنی ریشه این کجالت از آنکه که خصلات بقوی و نقصان است بلکه از جو این جزیه
 روحانیت که محرم سوختن در این مله انوار عقیده و ملکات ایستگنده شده شود با
 استعدا کسبی و جیب و بران حکیم است و با عقل سلطه اجماله و نقصان با روح عظیم و بران
 دیگر همان در توحید و بقا بر توحید حاصل کرد و در آنکه جاوید ابدی و حیات ذات
 روحانیه نفع نمایند از نمود مرکب از زندگی است چون ربه این زندگانی است
 انکه مردی پیش چنین ملک است امر لا تقوا لکم و اول است و انکه مردی چنین او شد
 منج باب ۴ رسوا ایدم را در خطاب پس کشف کعبه است طبع و اصل حتمی
 که یک قسم از دو قسم است محط از است بر موت ارادی مرتب میشود در ضمن او متعلق
 نمیتواند شد بلکه بعد از دقیق از نظر منکشف میشود که هر در است موت ارادی است
 طبع و اصل حتمی خواهد شد سطق این تیمم و توضیح بدانکه بعضی از کشف این

شاره با کلمه موت اراد است
 در این سخن
 از زندگی تصور میشود

شاره با کلمه حتمی است
 ارادی مرتب میشود

در این بابک است لطف تعالی است شریف از برای توضیح و تبیین این مقامات حکایت میکنند
 و او نیست که چون زنده است تعالی و متضادند هر آینه در تعالی مرکز زنده می خوانند
 و مستغف که هر قسم هر که در شرف نوع آن است متحقق است پس از قسم زنده که بر
 در آن نسخه شریف با متحقق باشند و هر یک از آن قسم که در مرتبه و منزلت از برای او حاصل
 است قسم اول زنده است که در مرتبه انجمنی تجا فیض رحمانه تقدیرها که در قسم اول است
 در موآدقا بله نعمت تعالی و تقدیرها حاصل میشود و این جرات در تعالی است
 که در هر جسم جسمانی واقع است چنانکه به شفا تمام گذشت و این جرات مخصوص
 است که هنوز در نفس هر مدی است و قسم دوم تجا است که در مرتبه
 جاوید که بجز آنکه از ذرات تعالی نفسانه و تعالی بصفا قلب و روانه صادر میشود
 در این جرات در تعالی جرات است چنانکه فلاطون الهی گفته است
 است بالاراده حکم الطبیعه منزل این جرات عالم قدس و معارف است و این است
 موت و جرات بنوعی است که در جرات مدکور کردیم و قسم سوم جرات است
 که در مرتبه شایسته و ملکوتی است چنانکه هر مرده حاصل میشود چنانکه وارد است
 که متعینان توکل و کما توکلون یعنی چون که زنده است چنانکه هر مرتبه است
 میشود

اشاره باینکه در نوع این قسم
 از مرکز و قسم از زنده
 متعلق به توکل است

میشود و این جرات در تعالی است که عبارت از قطع تعلق روح است از برای
 مغفرت تعالی و بکلمه التوم از الموت عالم خوب دارد و انور است از این موت که شامک
 موتون که استقلون متعینان یعنی بگویند می آید و بگویند که بدو می شود بدو می شود بدو
 تمام شد کلام آن متعلق با آنکه صلا و غیره مشرق عوفی بداند از برای موت
 ارادی چنانکه هر که در مرتبه شفا و در مرتبه محضه است به مرتبه و در جرات
 کشف صورت و معنوی که در شرافات سابقه به شفا تمام شد کشف و اینها آید
 برهت و در جرات موت اراد است پس بعد از مرور از مرتبه کشف
 صورت است که در جرات او اعتبار غیر شفا هر و اعتباری نود هزار یا چهار صد
 است چهار هزار و یا هزارها است چنانکه در همان شرافات بیان نمودم در مرتبه
 تعالی و تعالی و محوی و آینه است و معنی نسبت بر مرتبه سابقه است و این است
 نسبت بر مرتبه لافقه و هر که از شرافات و تعالی و اقی است از لغزش تاشی شود
 بقایه که جامع همه مرتبه بقا و بقا که جامع در جرات باشد هر مرتبه
 همه تعالی است از نظر سالک عارف ساقط کرد و محترقی است و این است ذات
 عارف نیز از نظر عارف محقق پس در این فایده است و در این بقا فانی

شاید باینکه مرتبه کشف
 ارادی است و در مرتبه موت
 شرف است

و از برای اینکه فنا و بقا و وجود اثبات بر صوت ارادی مترتبند بلکه بحسبیت عین بیکدیگر
 میباشند و تفاوت مذکورند که عبارت معنوم و معلوم در زبان عرفا از صوت ارادی نفسا
 و بقا و وجود اثبات بعین معنومند اند علاوه بر این که در کتاب قرآن نیز این دو کلمه در معنی
 صوت ارادست ملاحظه شده اند پس باید از اطلاق و استعمال لفظ فنا و بقا در جهت و
 دو جهت و استکفاف نمود بعد از آنکه مشخص شود که مراد از وجود فنا و ارفع نفسا یا در
 و زوال نفسا است نفسا نه حصول عقل بسط جمالی و استناد با روح عظیم کما و اتصال
 وجود عقل معارفه و سقوط کثرت و اثبات شایسته باشد کما بعضا از نظر کاتب
 و عارف بصیر خدا تعالی است و اگر کمال الما در نهایت که ذات عارف بالکلیه معنوم
 شود و یا عین ذات معروف گردد و کما که احدی از مصنفین عرفا و غیر ایشان
 با این قاید باشد بلکه بهتر از تحقیق این استکلاف است تعریض نمودن چنانکه در
 شرافات لاحقه بسط تمام مدکور خواهد شد شکر باشد شکر عارفانیه بصیرت عارفان
 گفته است که فنا عبارت از زوال قوه و تمیز است در پناه حدیث و قدم بر آنکه
 چون بصیرت روح بخدبیش بده جمال ذات الهی شود و نور عقل که مارق است
 اشپاست در غلبه نور ذات احدی خفیه و مستتر لفظ چنانکه انوار استار نماید در ریزه نور
 اقطاب

اشاره باینکه مراد از فنا و بقا
 محمود اثبات صوت
 اراد است

اینکه در این کتاب
 از این جهت است

مجموعه کتب
 کتب معتبره

اقتاب که نیز عظیم است پنهان و مستور میشوند و بیکم قلوب عاقلان و ذوق الباطل و المحرمات
 اذ اقرن بالقدم لم یبق له اثر و استی س لک خبر و عارف بصیر و جمیع کثرت در نزد تو
 تجذبه اذ بالکلیه از نظرها و محو میشوند و این است اصح بزرگویند زیرا که این کتاب جامع
 جمیع کلیات و شئون است که در معانی سابقه حاصل گردیده است الهذا بکثرت عباد
 از نظرها و فنا میگردد و باقی نماند در نظر او کثرت بده جمال از کمال و ملاحظه جلال
 لم یبق له تمام شد کلام او و بعضی دیگر از ایشان گفته است که فنا عبارت از نیستی که بسط
 استهرا و طوری است حق جلال عاقل بر طریقی که هر چه مستقیم با سواهی او شود نماند
 و فنا آنکه بان به شعور نیز شعور نماند و پوشیده شد که فنا در فنا مندرج است
 زیرا که صفت فنا در موصوفان از قبیل سواهی خدا پس شعور با مشافه باشد
 تا یکسوز نور خورشید است که در زمین از ره فنا که هر چه تمام شد کلام او در
 نزد صاحب بصیرت بصیرت طاهر و روشی است که مراد ایشان پنا فنا و کما است که در
 نزد ایشان سو سو مبعاب کبر است اقباب کشف کعبه که فنا با معنی که مدکور بود
 است غیر محسوسه دارد و در کتابها بصیرت انوار مدکور است که از جمله لایستکمال
 است که حقیقت و معرفت فنا و بقا است فنا عبارت از نهات هر الهم بقا

عبارت است از بدیهیست هر چه از نهایت است که در قوه و استعداد است
 نقیضات تعلقات نفسانیه با کلمه مرتفع کلمه بود و در حان امری که قبول عقلانیه معارضه است
 که در زیر آن در این مرتبه به کلمات و جملات که حاصل است و تعلقات نفسانیه را می بیند
 و مرادش از هر چه است که بعد از حصول همه امری معارضی سکون در مرتبه امری که کشف
 داشته اند و حاصل آن است که مخلوق بخلق ربانیه استحقاق پذیرد و چنانچه از تمام نبوت است که مخلوق باقی
 داشته این هر چه است که مرتبه امر مرتبه است و در مرتبه است چنانچه در مرتبه است
 وارد است و در هر چه است که در مرتبه است که در مرتبه است که در مرتبه است
 بر آنکه در امری ملزم است و صفات است حقیقه باشند یا نیستند و نمی باشد با آنچه
 در شرافت سابقه است که در صفات حقیقه در همه احوال باشد بلکه نمونه و نمونه است
 شرفی است که در حق الملک و صاحب الطاعت و در حجاب آن که گفته است که ختلاف اول
 عرفا در تعریف فضا و بقا هستند است چنانچه احوال سالکان که هر نفسی خود را
 و حالت مل خود جواب گفته است و از بقا و فنا مطلق است آن که معتبر
 کرده اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا یعنی فنا و از بقا بقا و موافقات
 و این معنی از لوازم مقام توبه بوضوح است و بعضی گفته اند فنا و رد احوال
 و نبوت است

اشاره به غیر است

اشاره به غیر است

اشاره به غیر است

و نبوت است و بقا بقا رغبت در آخرت و این لازم مقام راه است و بعضی گفته اند
 فنا و احوال مخلوط و نبوی و اخرویت مطلقا و بقا بقا رغبت بحق قبل و عکالت
 و این معنی لازم صدق محبت است و بعضی گفته اند فنا و احوال اوصاف و نبوت و بقا
 اوصاف جمیع و این معنی از مقدمات مرتبه و تکلیف نفس است و بعضی گفته اند فنا
 نیست است از راه بقا حضور است بحق و این معنی شکر است حسب عوارض
 گفته است فنا مطلق عبارت است از اینکه هستی حق مستولی شود بر هستی
 بنده بچونکه بنده مستهکم شود در جزئی است حق چنانکه مستهکم است نور چراغ در
 جنب نور ختاب تمام شد کلام حسب کمال لفظی چون از شواهد حاصل می شود و آنچه
 طویش فکر کردم و از برای آنکه با مقام صدق حقیقت و شرح حصول کاف در
 شرح فیه و حال توجیه احوال از حد تنگ از مشکوه و ولایت وارد است
 فرموده اند که در این کلام شریف است که است با اینکه مطلق تمام نبوت و کمال
 یعنی خالص کردن ایندن ملاحظه حال جلال حق اول از ملاحظه با سواى زیرا که
 عارف بصیرت را در این ملاحظه است بسوی غیر در هنگام ملاحظه عظمت و جلال خداوند
 هنوز از مقام حق وصول دور و توحیدش از رسیدن به کمال حاصل است

زبان است زیرا که ملاحظه ذات بجهت نیست که متوجه است بجهت نیست که ذات است
 چنانکه ملاحظه آب از آن جهت که آب است و جماعت ملاحظه آب است نه ملاحظه ذات
 آب که بعضی باقیع تمام شد کلام صحیح تحقق و ازین جهت است که شیخ در فصل ثانی
 این قصد گفته است و آنچه بجهت آید است محبت است از آن جهت که با حق تبارک و تعالی
 بالکلیه با حق خلاص بجهت تبارک است از هر چه صبر است آن رتبه از حق و از هر
 ش عزیز باشد از حق است بجز در ضلالت تردد و جهت است زیرا که ملققت است بجز
 که بفرجه خوب محقق و مظهر مطلوب است با این خصوصیات و عاقبت کار رسول نباه از
 حیرت و ضلالت است زیرا که در این صورت نشانه سرگشته شدن از جو پار تو جهد و عرفان
 یکجای نماند میشود و در این مقام درجات سیرالذات غیر سفر از خلق سوی حق که در حقیقت
 درجات تنگتر است نهایت می رسد و در این حالت مستشف شده از برای کشف
 فردی و عرفی حقیقت معنی کلام میفرماید لین الملک الیوم لله الوجود القهار از برای
 اشاره به این مقام و کشف آیه است ارسلنا من کان یرجو لقاء ربه فلیعبر علی صراطی و لا
 یشترک بعبادة ربه هدا یراد که حقیقت عبادت پروردگار سلوک بسوی او و طلب قرب
 اوست چنانکه در حدیث معتبره از اوست معلوم می شود من عرفنا من عرفنا من عرفنا من عرفنا
 و چنانکه

و چنانکه در شریعت مقرر است که در هر عبادتی نیت تقرب بعبودیت است و بگویند او باطل
 است و مراد از تقرب طلب است پس مراد از تقرب حصول انجام عبادت است که معبر است
 اینکه آن نیت شوی بر پایه و محض نیت باشد و الا باقی آن عبادت محکوم بباطل است
 نیز نیز که در قبول عبادت حضور قلب و خلوص نیت را شرط کرده اند چنانکه در کشف الیه
 دارد است مخلصین له الذین دور جان را در آن است که حضور قلب باشد عبادت
 مقبول نشود و مراد از حضور قلب است که در حال عبادت خبر علمت و حال انفرادی
 چیز مستغرق باشد بلکه همه عبادت نیت خود را بدین نظر نشو قط کرده و در آن
 نیتی در بطنی و سر عابد بنحو این باشد اگر ضرر حاصل نمند لهذا در کشف الیه وارد است
فولم یصلین الذین خرج صلوتهن من الذین هم یرانک و یمنعون ما عولن
 یعنی برای بر نماز کنندگان که از نماز منع یافتند و بر یکدیگر یا میکنند و بر یکدیگر
 منع میکنند رئوه را و در نزد صاحبان بجهت مستشف است که غفلت از عبادت
 موجب غفلت از معبود است زیرا که عبادت نسبت به نیت است در میان عابد
 و معبود و از نیات است که غفلت از نسبت موجب غفلت نسبت است
 و باید موقوف شود از آن جهت که نسبت است از آن جهت که خود مطلوب است

شماره با یکدیگر حضور قلب
 بر عبادت نسبت
 عرض شود

در میان عابد و معبود
 نسبت است

است پس مشکف کعبه که معصوم از آیه شریفه شاه بکفیت سلوک و نفی مطلق
 سرکب است جا باشد یا مخفی و اینک حق و ضلوع لقا که عبارت از حال قرب
 است وقتی مستقور میشود که غبار با کلمه عز خوه عارف هزار نظر غرض ساطق کردند
بقول شاعر تا تو سدا می خدایت بشدنی تو نهان شو ما که حق کرد و چنان مستحق
و مستظف بخش نقد کلام لتمیم مرام بد آنکه رسد حقیقت در مقامات العارفین
 از کتب اربت فرمیده است اعرفان مبتدأ حق تعریف و نفع ترک فرض ممنوع ممنوع
 جمع صفات احمق لقد است لم یدر بالصدق منته الو و جهنم و قوف حکیم طوبی
 در سوره انفک و در شرح این کلام فرموده است که شیخ بزرگوار در مقامات عارفین
 در این فصل جمع کرده است قوت کلام و توضیح مراش است که در نزد اهل بصیرت
 و عرفان مقرر است اینکه تکمیل فصیله بد و چیز مستقور است این کلمه هو کبری کلمه
 چنانکه مد اوی مرضی بد و چیز مستقور است یعنی تفقد د دیگری تقوی و گاه تفصیح میکند
از کلمه بزرگ و از کلمه بصیر و از برای هر یک درجات مختلفه در مرتب متفاوت است
 اما در جرات ترک و کلمه بصیر در کمال بیشتر گشت در این فصل
 جمع کرده است در چهار مرتبه اول تفریق دوم نقص سوم ترک چهارم فقد است
 تفریق

نقد کلام از شیخ بزرگوار
 اشاره به مقامات است
 از صاحب

تفریق با لغت در فرق است و او حد کردن خبر است از چه که در سوره آنها ترجیح بر بند و این
 با است فرق است یعنی نموناً از هم جدا کرد و نقص حرکت الی شیئی است جدا شدن از او چه که در کتب تکلیف بها
 نسبت با وجهی شمرده باشد مثل کریست برخت و غیر از او بلغ فرض تکلیف برخت و
 و مانند آن و ترک تکلیف و انقطاع از سر است و فرض ترک شیئی است با اجمال باید باکی
 پس حقیقت عرفانی ابتدایش جد الکلی عارف است از حفظ از جمع خبر صحت بجو که
 باز پیدا کند او از ملاحظه عظمت جلال حق بعد از ان تکلیف آثار است
 است شد سبب التفات بها از ذات خود بجز از سوا مراق کام شود و
 اتصال حق چهار که د بعد از ان ترک نمودن طب کمال است از برای حافظت
 خود بعد از ان ترک نمودن ذات است با کلمه عدم التفات است بوسی ا مطلق
 و صلا بد آنکه این چهار مرتبه که مذکور شد مرتبه تکلیف است اما تکلیف در جرات از بزرگی
 در فصل انته مذکور خواهد شد و پس ان در جرات با جمله است که هر گاه عاری
بجا از ذات خود منقطع گردند و اتصال معنوی در پناه او و حسب حقیقت تفویض
 پذیرد هر قدر که است عز و سهل گردد قدرت تا حق که متعلق است به
 مقدور است و هر علی را است عز و سهل گردد در علم او که غایت است

این مرتبه در جرات تکلیف است
 از صاحب

از او شتر از شهاب و هر اراده مستغرق در اراده اوله باشد بنویسد نمودار
 او ممکن از ممکنات بلکه هر وجود و هر محال و وجود برای پند که از او صادر است از نزد
 او فایض است پس هر کس می بیند آنچه را که می بیند و سبب می شنود آنچه را که می شنود
 و سبب می کند آنچه را که می کند و سبب می آید آنچه را که می آید و سبب می شود آنچه را که می شود
 میشود در این حالت عارف بصیر با خلاق خداوند بر آنکه از سئوئیه نبوت
 داروست تکلف با خلاق الله و مراد از خلاق خدا صفتی اضافه و تشریحات
 حقیقه اوست نهت مغر کلام شیخ که عرفان محض است در جمع صفت حق از
 بر آنکه اراده کند حق را برستی بدانکه صفت حق اگر چه کثرت از آنکه حسب
 مفهومات و غنای است و لیکن سبب ذات حقیقت عین یکدیگرند پس کسب وجود
 و ذات تعارض دارند بلکه همه یک وجود موجودند چنانکه در کلام مجید در است
 اما الله واحد پس در این مقام بغير ذات صرف و صرف ذات چیزی در نظر عارف
 و صمدیت نمیند نهت مغر کلام شیخ مراد از وحدت نهت مغر کلام قائم او صفا
 و محال الا ظاهر نظر بصفت غنه پس در این مقام نه و صغر است در نظر عارف
 و نه موضوعی و نه سبب است و نه مسلوب که در عارف است و نه موضوعی و نه سبب است
 ذات

تا کلام کلام قائم او
 و محال است که چیزی
 الصفت غنه

ذات عارف و صفات حق صفت عرفان نیز از نظر کسب قطعه ای اند نهت
 مغر کلام او هم و قوت تمام شد کلام شیخ محقق اما اندک تغیر در تمیمی و کلام محقق
 که سبب می بیند آنچه را که می بیند تا آخرش راه است بحدیث مشهوره که هر کس که
 بشنود سخن بنده می بگردن نوافل تا آنکه در سبب ارم او را و بعد از آنکه دوست
 داشته او را پیشتر من بصر او که با او می شنود و سبب او که با او می شنود دوست او که با
 او می شنود تا آخر حدیث و کلام او که در آن مقام نه و صغنی است و نه موضوعی
 تا آخرش راه است با آنکه چون در این مقام ذات عارف نیز از نظر قطعه بشنود
 پس اصفتت موصفتت و عارفیتت و معروفیتت مغر همیشه نهت که ذات
 عارف محدود است و یا عین ذات معروف شود بر آنکه وجود محدود است
 چنانکه سبب محقق کرده و محمولیتت از محمول بالذات و عارفیتت از محمول
 بالذات است چنانکه در ساقات سابقه سبب که است فایده و مختلف از شی از
 آن شتر از جمله استیجابات است چنانکه سبب کشف کردید علاوه بر این حدیث
 از حقیقت عین عرفان و سبب حکایه و غیر این است چون بنمونه کرده اند که در هر
 تا در کلمات ایشان خلف اینهاست ظاهر و کشف است بلکه بعضی از آن

اشاره به حدیث مشهوره است

از جمله عرفان
 اشاره به حدیث مشهوره است
 تا در کلمات ایشان

مستحق تفریح نموده است اینک اهدی این مفرقا بدینست معصود از این کلام شریف
 بطلان توهمات فاسده صحیحی از مبتدین و مستقلین و بی تمیزین و بی خبران از قواعد
 حکمت و عرفان است متعلق بهش و در کلمات سابقه و حجت با صبه بیک نامی
 تا سر کلمات آن دو محقق به نظر بگردانند فایده و کاشمرفی را بقه امارت
 و جهان کرده و از برای آنکه مطالب تفریح سرگور در بیان کتاب معصود
 از عرفان لغویان لغویان فقه فایده من و بعد عرفان گمانه لایحه بدو کلمه
 المعروف به نقد حاضر لجه الوصول و هیاک درجات است اقامت درجه با قبلها
 اثر نایب انحصار فایده لایحه کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 اجمال و مخ حسان تفریحها هستند لایحه آن لایحه اهل المشهوره دون المشافه
 و مع الوصلین الی بعین دون استماعین لا شر حکیم آبی و عارف تانی سلطان
 محققین هم برین حجره بطوسی قدس سره اقد و سر در شرح این کلام فرموده است که عرفان
 عالی است از برای عارف نسبت بطرف پس البته بعد عرفان غیر معروف باشد
 و کسیکه غرضش از عرفان نفس عرفان باشد البته موصوفه حقیقه نخواهد بود زهر کار کرده
 کرده است با حق اول غیر حق اول بلکه حق اول در اینصورت مطلوب بالعرض
 منظور

این کلام را در
 این مضمون
 باشد موصوفه حقیقه

و منظور باقی خواهد بود و نفس عرفان مطلوب است و مراد از آنست چنانچه در کلام شیخ
 گذشت و اینک حال کسی است که هیچ باشد برینست ذات خود اگر چه از جانب حق باشد
 و آنرا کسی که عارف باشد بجهت و عارف باشد از جهت خدا از عرفان خود که حال آنست است
 نیز فایده خواهد بود پس در عین و بعد از عرفان و اجد او نیست بلکه در حقیقت اجد نیست مگر
 معروف او ظاهر نیست مگر درجه وصول غیر متعرق است در درای محیط حصول و در
 این درجات دیگر است و لکن درجه درجات تکلیف ترین با شور و جهر است که کلمات
 باشند و این درجات کمتر هستند از درجات تکلیف که امور معلقه و او فضا حد سه پیشند
 زیرا که الهیات محیط و غیر مشا هر پیشند و حقیقتات حماط و مشای و سایر تفریحها
 است در کلام مجید قل لو کان الیوم عدا کلمات تالی لغه لجهت بران تفکرات
 و لوجبتا مبتدیه مد اسپر ارتقاء در آن درجه سلوک الی الله و بهر حاله الله دار تعالی در
 این درجات سلوک الی الله و بهر حاله الله است غیر سلوک در لغت است البته داو صفت فیما
 حد او نه بماند است و هر دو سلوک مشرف میشود لغنا و در توجه چنانکه در کلام شیخ گذشت
 مستحق باشد و به آنکه تعبیر از این درجه با لفظ و عبارت از دایره امکانی برداشته است
 زیرا که لفظ و عبارت موضوعند از برای معانی که این لغات تصور کرده اند

و جریات مرتبش غیر منتهی است و در عبارت عموم و لقیات مرتبش منحصر در چهار قسم است
اول قای در انار است و اجبار است از اینکه تجا انار حق اول بخور بر سر سارک عارف
مستوله و غالب شود که انار شیا بگو انار خود را بکلمه از نظر اول سارک پس بخور انار حق **بناقص است**
انار پند و بخور انار او اناری است بده نماید دویم سارک در افعال است او عبارت است **بناقص در انار**
از اینکه تجا افعال حق سنجی بر سر سارک عارف مستوله و غالب شود که هر فعل است حتی افعال
خود از نظر اول سارک که در سارک افعال را استعرق و سهلک پند در افعال حق و بخور
افعال او فصاحت بده نماید سیم سارک در صفا و ادعبات است از اینکه تجا صفا
حق قبل و علا سنجی بر اطن سارک عارف مستوله شود که هر صفا است حتی صفا
از نظر اول سارک که در سارک صفا و لغوت است استعرق و سهلک پند در صفا حق
چهارم علا و بجز صفا و لغوت اوصاف لغوت پند و مشا بده نماید چهارم قنای **بناقص در صفا**
دو در ذات و ادعبات است از اینکه تجا جلال کبرای احدیت مرفوع و ساطع است
بخور بر طبع و سارک عارف سهلک پند و غلبه نماید که هر صفا حق و است شیا حتی احدیت
دو ذات سارک عارف و صفا سارک عارف سارک عارف از نظر سارک عارف مستوله و سارک عارف مستوله
بمخود فنا نیز از نظر سارک عارف مستوله پس منظور باشد از بر سر او انار و انار جلی است

و صفا نموده اند تا در مقام تعلیم و تعلم مستکران الفاظ و عبارت آنجا معنی در ادکان حاصل
شوند اما در جرات و مقامات که نمیرسند آنها که سارک عارف از ذات خود فایده چه جایی
از قوا بر نشتر پس چگونه ممکن باشد که موضوع شوند از برای آنها الفاظ و چگونه مستوله
باشند که تغییر نکنند از آنها عبارت تا تعلیم و تعلم و تعلیم و تعلم چه در دویم چنانکه
معقولات میشوند با نام و صورتها مدرك میشوند بجمال و صفات مدرك میشوند بجمال
و هم چنان خبر که نشتر است که معانی نشتر یعنی حاصل است آنچه مدرك نشتر یعنی
پس و اجابت بر سارک عارف است در جرات باشد آنچه سارک عارف در وصول به در جرات
یعنی اجابت نه آنچه سارک عارف است انار با قاسم بر نانی است پس آنچه که شرح بر کوار
در این فصل ذکر نموده است و وسیله نشتر است در کلام شیخ و در این صفا افعال اکلا
اجمال است که در مخط دوم سارک عارف از نظر سارک عارف در حالتی که مستوله باشد
بمثله عالم قدر سارک عارف است در جرات او امور که سارک عارف میبیند از آنست که
بملاقات بسیار بعد تمام بخ کلام انی حکیم الهی و عارف بر نانی چنانکه مستوله و سارک
و سارک عارف مستوله است سابقه بود باشتال بر شترت و فواید دیگر با بجز طبع و سارک
نمودم تمهیل و تتمیم بدان ای طالع بیست است که فنا اگر صفا است بجز صفا است
و جرات

اشاره باینکه خبر که نشتر است
و علم است بی کون
مدرك است بنفوذ است

بناقص است

و ملکی غیر مریا این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محقق محو همان صفات است و مراد
 از محقق محو همین ذات و مراد از محو آثار صفات و ذات تمام شد عبارت لغت علی
 بدانکه از تا مل در صفات سابقه و بیانات متقدمه مستکشف شد در نزد صاحبان است
 و فطنت که فرقی که در میان فنا و بقا و محو و اثبات نیست غلط است واقع است بر آنکه
 محقق کردید که فنا و بقا را هر مرتبه مختلفه و در جا مقادیر است و محو در فنا ذات
 بلکه در افعال و صفات نیز حاصل میشود چنانکه بسط تمام بنا نمودم و اشاره نمودم که هر فنا
 مستلزم بقا است بی فنا که در صورت تحقق پیشه که محو بشرت است اثبات بر تو
 بنوعی حاصل شده بعد از این مرتبه از فنا بقای کلی صورت میبرد و محو و اثبات
 بنوعی نیز چنین است با اگر مراد محو کلی و اثبات است باشد چنانکه بعضی از ایشان به بقا محو کلی
 گفته اند مقام محو محو نیست که داند این زبور و این معنی این مقام را فکر محقق شود
 مطلقه هر گویند و حدیث شریف الفخر مخفی که از شیخ نبوت و استوار است و بتمام
 است و حدیث الفخر که دان بگویم که این فخر زبور است بگویم که حدیث است بگویم
 نیز اشاره با بتمام باشد زیرا که کفر در اصل لغت یعنی تسر و پوشیدن است و مستفاد
 که در این مقام همه اشیا صحت است و است دوست خواند نیز از نظر شود و مستور شد و غیر
 بظن که

شاید بظن فرق مذکور

شاید بگویند فخر

شاید بگویند فخر
بسیار گفته اند

لفظی که در بجهت سرت تربت صحت بر محو شدت ارتباط فرق است بگویم که تمام شود
 و اینست فاش است بجهت کثرت همه آنها واجب از شد و محو شده حق حساب
 از شد همه آن اشیا و نمیشد و بی لطف دیگر از برای تغییر لفظی که در نزد شیخ
 هر وقت حدیث شریف اشاره خواهم نمود بلکه ممکن است که حدیث الفخر سواد الوجوه
 فی الدارین نیز اشاره با بتمام باشد زیرا که مراد از وجه بقا این ذات فاعل و تعیین
 صفات و افعال اوست و مراد از نسبتا هم وجه بطلان و استوار است در نزد
 قرطی حکمت و جلال و وجه حق و مراد از در این دنیا و آخرت یعنی حقیقت فقر
 است که سر رفیع الجمال از لیه و مقهور جلال کم نریه فخر چنانکه تعیین دیگری
 و جز در او بالکلیه از نظرش مستور است که در حقیقت محو حقیقت فنا حقیقت
 فنا حقیقتی در مرتبه هر یک است دیگری است چنانکه در وجه و نفس در نزد محققان
 سبحان است و حقیقت همین یکد بزند و بقا نیز در اندر که اعتبار معر و مفهوم
 بش و خیمت شمار که نبوت و لفظ معر چنانکه بداند ای همان بصیرت و معرفت
 و ای بی حکمت و حقیقتی که طلاع بر احوال هدایت نارسیا عظام و اولیاء
 کرام و ملاحظه کیفیت سلوک در رفتار ایشان در ارتقاء مدارج و معارج عرفان

شاید بگویند حدیث الفخر
الوجه فی الدارین

و ایقان از بد است احوال از زمان بعثت و از زمان بعثت از زمان طاعت و اشغال شدن
 بجوار حضرت احدیت قلب غلیظه سخت معین است برادر اکمل بطلب شریف و سائل
 خامه و بر صدق بر حقیقت و حقیقت این لغات ایمانه و شرفات عرفانه که بر سبط
 تام برشته تفرز کشیدم و بسکه تیر آوردم خصوصاً احوال خیر مال سپید او صباء
 و خاتم اولها که در کتب عادت و اجناس کور است از آنجکه در وقت نیابت
 بارسلار با بخش فرزند حسین و حرکت سرفا ند بخیر خیال بگرداند که عالم طاعت
 فرمندان و بنود بفرموده بجهت آنکه روح تدریسش بکلیه قوی و جنودش بملا و عا متجدد
 میشد و ذات شرفش در دربار سپهر کائنات همه جمال ازله و ملاحظه عظمت کبریای لم
 یزل استغراق و سهولت میکردید و لیا از این حال با مقام مترنم بوده تا در طریق عشق
 تو می جان فشانی شدم **۱۱** چنان شدم و دلکچین در چنان شدم **۱۲** زمان دم که ختم
 دل و جان در قیاس عشق **۱۳** از هر چه عقده فریض کند پیش از آن شدم **۱۴** تا در فانی
 خدمت آدم **۱۵** در عالم بقا سجده اجابت شدم **۱۶** و از آنجکه بر دست که در سلام
 اشغال بنماز بیکبار از پای مبارکش بیرون کشیدند جملا سطله نکردید و بنود آنچه مگر
 بجهت اینکه در وقت راز دهن باز پروردگار خود چنان عرق حقیقت فضا میشد که از غایت
 ذذت

شماره این خطه که غرض است در فهم این مطالب

و ذات خویش نیز عاریک غافل میکردید و خصوصاً احوال خاتم ایمان پیش از بعثت و بعد
 از بعثت و خصوصاً ملاحظه کیفیت معراج آن جناب عزت و صدقین مسند خلافت
 و نبوت که در کتب عادت و اجناس کور است و از برای توضیح دینیه غافلین و بجهت
 استبعاد و هشکارها باین ششم از اجناس که در کیفیت معراج آن جناب عزت و اراد
 نظر میکنیم از آن جمله در کتاب جموده العنوب کور است که بسند صحیح از امام جعفر صادق
 مرویست در ضمن حدیث طویع که حضرت رسالت فرمود که پروردگار من مراند فرمود
 که ای محمد دست خود را بکش تا با کبری از آن آید که زرق رست عرش من بنزد پس
 ابد از عرش رحمت و دست خود را پیش از شتم و آب لقمه بسند آرسید
 که این آب روی خود را بشو تا آنکه چون انوار عظمت و جلالتش بده دنیا پاک و پاک
 باشی و دست بوی و چپ ز آما ترقی بشوی که بنحو امر بدستها خود کلام مرا بگری
 و با تری که ماند سرو پا بر خود را لعین کن اما مسح سر برای آنست که بخواهم دست
 رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرود بفرستم و با مسح پا برای آنست که بخواهم
 ترا بجان چند بالا برم که پیش از تو با بنمایا کند نهشته است و بعد از تو کسی با
 بنمایا نخواهد که شست پسند آرسید که ای محمد هر دو جانب مجرا اشک کن که در تقابل

نقد بعضی از مطالب معراج این معجزات در فهم این مطالب

ت و بعد در این باره امر را که ایکن دانند هر یک حضرت صادق م فرمود که این سبب
 مقرر شد که قتل نماز بهفت کعبه کند زیرا که جایها هفت جای بود و هر مرتبه که آن حضرت
 کعبه میگفت یک جای بر طرف میکرد و چون سه جای بر طرف کرد بدین اورد با نام نور
 عقود رسید و چون دو کعبه گرفت هر جای بر طرف کرد بدین اورد با نام نور رسید
 و با سبب مقرر شد که سه کعبه فتح را پای بگویند و دعا بخوانند پس کعبه دیگر را
 پای بگویند و دعا بخوانند پس دو کعبه دیگر را پای بگویند و دعا بخوانند چنانچه حضرت
 رسول با دان واقعه و هفت کعبه فتح است آن هفت جای عظیم است و هلال
 طی نمود و بمقام قرین طیب که هم در آنجا رسیده و نماز معراج نمود و شرفی که این
 چون چنین کند و کعبه را معجزانه را بگوید حجاب طمانینه که حجاب نام و علق و ناسا او
 حق تعالی بهم رسیده مرقع مسکند و مقام قرین حطاب با جبارت لایزال را ببرد
 پس حق تعالی آن حضرت فرمود که انون بمقام قرین حطاب فرساید پس نام بر آن
 جناب گفت بسم الله الرحمن الرحیم و این سبب اولی بسم الله مقرر شد پس در آن حضرت
 که مرا چون گفت آنکه در این عالمین در نظر خود داشتند احتمالاً فرمودند که این
 بر چون از خود چیز نیکو کرد زنده پس بر دیگر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه با الهام حق تعالی
 سوره

سوره حمد را تمام کرد و در خاطر خود گفت آنکه در این عالمین مشرک است حقیقتاً خطاب کرد
 ای محمد قرآن را بخوانم که در کعبه بر او خوانم پس بر دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 و این سبب اولی سوره بسم الله مقرر شد پس اندک سوره قلی بود که بعد بخواند چنانکه
 بر تو فرستاده ام که آن سوره شکر است نبوت و صفت من است من با خلق من چون بود
 و بعد را خواندم که بر ای عظمت من ختم شود و دست بر او نهاده شود و این
 عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از او انوار است و هلال حق است که در دم که در
 شدم و با الهام الهی که هم سجای رتبی عظیم و بجهت نغمه پس که هر یک بنم برود که عظیم خود را
 و بجهت شکر او شوقم چون این ذکر را خواندم اندکی کمال خود را ندادم و در شرفش
 یافت تا آنکه با الهام خدا هفت مرتبه این ذکر را که هم تا کمال خود باز آمدم و با این سبب
 شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شد پس در آنجا که سر بردار چون سر از کعبه
 برداشتم صد اسلحه را شنیدم که سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 من صدمه و چون نظر بجا نبش لا کردم و نور عظیمی از نور اولی شده که در من
 عظیم پرواز کرد و دهم از اول ز یاد تر شد پس از و شست آن حال نزد ملک آنجا
 بسجده افتادم و در زمین تدلی نهادم و برای علو استنشاده کرده بودم با الهام
 حلال

این تطبیق است و بعضی از صاحبان معراج

علا هفت مرتبه گفت سبحان ربی انا علا و بحمد و هر مرتبه که این ذکر را بگفتم قدری
از دشت چهرت حوذر کمتر می یافتم تا آنکه از حالت چهرت باز آمدم و کمال معرفت
حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم و نهمتم تا مرا از دشت چهرت و کزانه انوار
علمت استر حق صلی شد پس با الهام حق بار دیگر بیست لفظ کردم و نوری از
ان انوار بر بانه تر مت هدیه کردم و باز به چشمانم زخداوند قهار سجده نماز
و باز هفت مرتبه سبحان ربی اعظم و بحمد و کفتم و چون قیامت انوار مرا زیاده شد
بار دیگر سر برداشتم و اندک نشستم و بوی انوار گزیدم و بنام سبب سجده متفر شدم
و نشستن بعد از هر سجده استرخ پس برخاستم و بار دیگر بجزئی است پروردگارا
بر بندگی استادم و ندانم از جزئی است بقره در رسیده که بار دیگر سوره حمد را بخوان
چون خواندم ندا رسید که سوره را انا انزلناه فی لیل القدر در اجزاء که مثل
است بر بر کواوری تو و اهل بیت تو تا زوقی است پس باز رکوع و سجود کردم
چنانکه در رکعت اول سبحان آوردم و چون خواستم بر چهارم از جانب حق ندا رسید
که ای محمد بکن نعمهای مرا بر خود و نام مرا بر این با الهام حق گفت سبحان ربی
و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و چون شهادت بگفتم حق تمام فرمود
و صلوات

که صلوات و نت بر خود و اهل بیت خود گفتم صلی الله علی اهل بیت علیهم السلام
و بر اهل بیت صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفها را ملکه و ارواح خیر را
دیدم که در عقب من کشیده اند پس ندا رسید که سلام کن برشان گفت سلام علیکم
در سجده اول و بارگاه پسر من مع ای همه منم سلام و تحت در رحمت و برکات تو
و اما ان بعد از تو پس ما تو شدیم که بجانب جبال لغات گفتم و اول سوره بعد
از قل هو الله احد شنیدم انا انزلن بود و چون نماز معراج دو رکعت بعد از این
سبب سه رکعت اول رکعت سهوی کشیدم و این نماز ظهر بود و اول نماز عصر که بر
حضرت و جیب هر وقت بجهت بقدر زین سلامی فارسی مرتبه است که قائم بینا
فرمود که چون شب معراج را پیش از اول بردن قصر دیدم از فقره سفید که در
برداری قصر است بار بودند جبرئیل گفت که از ایشی پرس که این قصر است
چون پرسید گفتند از جو نیست از فرزند انا گفتم و چون به نماز دوم در آنجا
قصر از طلای سرخ دیدم هنوز از قصر اول و برداری قصر که استاد بودند
جبرئیل گفت از ایشی پرسید که این قصر است گفتند از جو نیست از فرزند انا
باشم و چون با سمان هم رفتم قهری دیدم از ایتا قوت سرخ دو ملک دیدم که بر در

فرد صید دیگر

آن قصر استاده بودند جبرئیل گفت که از ایشان پرسید که این قصر از کجاست گفتند
 از جوهنت از بنی ناسم و چون با سمان چهارم رستم قهری دیدم از در سفید و دو ملک دیدم
 که بر در او است پاه بودند جبرئیل گفت که از ایشان پرسید که این قصر از کجاست گفتند
 از جوهنت از فرزند ناسم و چون با سمان پنجم رستم و قهری دیدم از در زرد و بر درش
 دو ملک دیدم جبرئیل گفت که از ایشان پرسید که این قصر از کجاست گفتند از جوهنت از فرزند
 ناسم و چون با سمان ششم رستم قهری دیدم از در در ترو بر درش دو ملک دیدم
 بودند جبرئیل گفت که از ایشان پرسید که این قصر از کجاست گفتند از جوهنت از بنی ناسم
 و چون با سمان هفتم رستم قهری دیدم از نور عرش خدا و بر در قصر دو ملک استاده بودند جبرئیل
 گفت که از ایشان پرسید که این قصر از کجاست گفتند از جوهنت از فرزند ناسم پرسید
 بالا رفتم و پیوسته از نور طلمت از طلمت عبور فرستم تا به عزت سده نشی رسیدم و در
 این جبرئیل از من جدا شد گفت ای علی بن محمد در چنین مکانی مرا نشناسند از این جبرئیل گفت
 آن خداوندی که ترا بر آبی فرستاده است که این مکانی که تو نظر کردی هیچ پیغمبر بر
 دو ملک تفریب این مکانی نیامده است و مرا با ای آن همت که از این بالاتر نیامد و ترا
 بر لب لغزه هسپارم پس از آنجا بدر گامی نور فریادم و امواج همت در جلال مرا از نور
 طلمت

طلمت و از طلمت عبور افکنده تا مرا باز داشت خداوند رحمن در ملکوت خود در آن مکان
 که پنجم است پس مرا اندا کرد که ای محمد بهشت رحمت من چون ندای حق را شنیدم برخیز
 بر بروم و از خود تکی کردیم پس با در دیگر از ملکوت ندا رسید که ای محمد گفت لیست
 ربی و سعادتک اینک بنده تو ام و در حضرت تو است با نام پس ندا رسید که خداوند عز و جلا
 سلام هر سه ندا گفتم او است سلام و از او است سلام و بسوی او بر میگردد سلام پس بر کردید
 رسید که ای احمد که در زمین خلیفه خود کرد از انندی گفت بهترین نشانی که بر عالم است جبر
 ایشان خلیفه کرد ایندم پس ندا رسید که ای احمد گفت سپر علم تو گفتم پروردگار تو بهتر
 میشود علی بن اهل بیت خلیفه خود کرد پس حضرت مرتبه از ملکوت اعلا ندا رسید که ای احمد
 با علی بن اهل بیت بنویس که در این وعظت کن پس ندا فرمود که نظر کن این
 ر است عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق عرش نوشته است که خداوندی بخیر من
 همت و شکر کند ارم و محمد رسول من است اورا قوت بخشیدم بعد ای احمد تا
 از نام خود استعاق کرده ام منم خداوند محمود و جمید و نوره محمد و نام پیغمبر ترا از نام
 خود استعاق کرده ام منم خداوند اعلا و استعاق او را تو تقاسم بر کردی پس گفتند و نهاد
 یا و نه بنده در و ملک فرخ خوش حال تو خوش حال کسی که بتو افتاد آورد و بعد حق نماید

پس بر پای نور فنادم و موجران در پارسه آورد و چون بجزیره رسیدم نزد سوره
المثنی چه شد گفت از خلیل گفت فرزندش را در سر کفنی و چه شنیدی من آنچه گفتی
بود با و لغتم و آنچه نهفتی بود نه منم پس با چه خبر گشتیم و بکدام مقام رسیدیم که خبر شد گفتیم
که از آن دو ملک پسر که آن جوان کاظمی است که این قدر از بر او مقرر کرده اند
چون پرسید گفتند بن ایطال است و هم چنین در آنها نهادند و یکدیگر در کتابت حقیقه
در مین حدیث طبعی از بزم موسی الرضا هم هست که حضرت رسالت منورند
که چون در شب معراج بجا بهار نور رسیدیم چه خبر گفت پیش روی همه و همه استقامت
ای چه پیش در چنین موضعی از معجزه پیشوی عرض کرد اگر چه بمقام شهادت است
که خداوند عالم بر این مقرر کرده است اگر از این مقام تجاوز کنیم با ما من سپرد
پس مرد در پناه نور عظمه دادند و در کنار او از خداوند جبار شکر کردیم تا رسیدیم
باینجا که خدا آنچه است که ما اینجا برد از عوالم خود و در همان کتابت حقیقه استانی
مردیست که از امام محمد باقر هم پرسیدیم از اخبار شریفه تم و فی فیدله همان قاصدین
او اولی فرمود حقیقت یعنی نبوت شد حضرت رسالت منورند بجز حقیق جمله علاقه بر سوره
و بسیار نزد یک رخ پس بعد بقدره هم همان باز در کتبه پس خدا و هر مستجاب بود در
بلند

بلند آنچه خواست ای حجت رسول خدا چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حق جل
و علاقه بعبادت معجز نمود برای شکر نعمت را پس روزی بسیار رکعت نمود و عین الی
طلب است با او بود چون تاریکی شب ایشانرا فرو گرفت از بر اسبی بی زلفه رفتند
و چون از صفا فرود آمدند نوری ایشانرا فرو گرفت که لویها را کتفه هم از آن نور
روشن شدند و هر یک از ایشان از نور خبر کردند و دست عظیم ایشانرا عرض شد
و چون بجا بسامه بالا رفتند حضرت رسول سر برین آسمان بلند کرد و در آن روز بالای
سر خود دید و دست بلند کرد هر دو را گرفت پس ندا کرد که ای محمد اینها از سوره های
هشتاد و هشتند هر یک بر تو و وصی تو علی بن ابیطالب است که اگر آنحضرت تناول فرمود
و دیگر بر این آقا بن ابیطالب پس هر یک از آنحضرت را ابیطالب برد تا نزد یک سوره اشقی
رسیدند و خود استیاده با حضرت عرض کرد پیش رو که من با ابراهیم مدارم که از این
مقام شتر سپاهم و چون آنحضرت سوره المثنی نظر کردید که شش چهارم درخت بزرگ
عرش رسید و دو در عرشش را فرو کرد در این هنگام نور را از او از حلقه صلاب
خداوند جبار آنحضرت سبحا نمود که دیده اش از دشت آن نور باز ماند پس آنحضرت
دش را محکم کرد ایندو دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از پات بر آورد

خودید آنچه در خط بهار بر در کار خود شنید آنچه شنید و در ضمن حدیث طویل را وی از
 حضرت صادق ۲ پرسید که چه استیج در روز کفایت آخرت است از قرابت حدیث فرمود
 بجهت اینکه در روز کفایت آخرت نوری از انواری عظمت الهی بر کفایت جلوه کرد که آن
 حضرت را درشتی عارض شد و گفت سبحان الله و اعجز الله و لا اله الا الله و الله اکبر و این
 عادت استیج از قرابت افضل شد و بسند معتبر است که از امام موسی پرسیدند
 که چه استیج بکس در آخرت نماند گفت استیج است و چه در روز کفایت سبحان ربی اعظم
 بجهت اینکه بگویند و در سجود سبحان ربی اعظم بگویند فرمودند خداوند عالم آسمانها
 اهفت افریده است در مهرا اهفت و جهاها اهفت افریده است و چون رسول
 خدا را معراج رفت و بر تبه قاری رسید و یک جهاها را جهاها اهفت کانه
 از برای او کشوده شد بگفته الله اکبر گفت و هم چنین هر یک جهاها کشوده شد بگفته
 الله اکبر گفت تا اینکه اهفت جهاها را کشوده شد و اهفت مرتبه الله اکبر گفت
 و چون نماز معراج شومع است لهذا در اول نماز معراج کرده اند که گفت مرتبه الله
 اکبر بگویند تا جهاها بگویند بعد از آن بعد از آن مقدس کرده از پیش او برده شود
 چون رسول خدا ۴ بعد از رفع جهاها انوار عظمت و جلال حق جل و علا بر او
 کرد

کرد جهاهاش بگردد و بر کفایت افتاد و گفت سبحان ربی اعظم و بجهت و چون سر از رکوع
 بر شوت نوز از آن عظیم تر بر او جلوه کرد پس بجهت افتاد و گفت سبحان ربی اعظم
 بجهت و چون مرتبه این ذکر را گفت و شتر کن کردید و این سبب است که بعد از آن
 ذکر را در رکوع و سجود گفته شوند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
 که رسول خدا فرمود که خداوند عالم بر من بیخ فضیلت عطا فرمود و عیار این بیخ فضیلت
 عطا فرمود مرا کلمات جامع داد و عیار او علونم جامع داد و مرا آنچه عیار را وی
 من کرد ایند و من گویند بختند و با و سبب است بختند و من در عطا کرد و لیس الهام
 عطا کرد و مرا با سبب برد و در برای آسمان و جهاها و برای او کشود که او بوی
 قی نظر میکرد و من لبوی او نظر میکردم پس گفت که است عرض کردم بدو را
 فدای تو ای جهاها که بگویی فرمود ای پسر عباس اول سخن که خداوند عالم این گفت
 این بود که ای جهاها نظر کن بر بر پای خود نظر کردم دیدم که جهاها شکافته شده و
 در جهاها کشوده شده و عیار دیدم که سر لبوی آسمان کرده و بوی قی نظر کند
 پس عیار سخن گفت و من با سخن گفتیم و برورد که این سخن گفت عرض کردم
 یا رسول الله چه سخن با تو گفت گفت فرمود ای جهاها که اینم عیار را و تو در بر تو

و خلیفه بعد از تو اعلام کنم اورا اینک سخن ترا پیشوند پس در میان که در حضرت پروردگار
 خود استاده بودم آنچه فرمود بیا بگویم و عی بر چه گفتم که قبول و طاعت تو نمودم
 پس خداوند عالم امر فرمود ملک را که بر عی سلام کند و هر بر او سلام کردند و عی
 جواب سلام سپرد گفت و ملک را دیدم که گشت وی بگردیدند بگو سلام او و بگو سلام او
 از ملک گفتند شتم مگر آنچه مرا بهشت و مبارک و گفتند بر او عرض فرستاد و حاجت گفتند
 امر فرمود او را که ترا برتر فرستاد است سوگند که شادی بر جمیع ملک که در فلان
 باشد خداوند عالم بپرستم ترا عیله تو کرد بپند دیدم که جانان عرش را بر سر بر
 افکنده بعد و بی بن زین نظر میکردند گفتم امر فرمود چرا جانان عرش سر تا از نظر
 رفت پرونی کرده بسوی زین نظر میکنند عرض کرد ای حشر هیچ کس از ملک نماند
 که بسوی عی نظر کرد در این وقت از رو طرف شمال که جانان عرش که پیشانی
 از جانب شمال بر نظر شدند که بسوی حضرت نظر کنند و چنین زین اعدم آنچه دیده
 بودم عی امر فرمود او پس شتم که بر تقاضا که من رفتم بجم جمع بر ابر عی گشوده بود
 که او بر دیده بود و سینه عقرب که از سوی با حشر امر فرمود است رسول خدا فرمود که در
 شب معراج بدو سخن رسیده که مثل اندر رفت در عظمت و عظمت بجهت بنده بودم و بر
 برگ

برگ آن و بر هر سهوه آن کجا بود و نوزی از او از خداوند عالم اندر رفت را حاط
 کرده بود پس هر مثل گفت این در رفت ستره اش می است که سخن بران پیش از تو از
 این مقام تجاوز نمیشوند کرد و حق تعالی مشیت خود ترا از این مقام خواهد کند پس
 تا بنمایند متواتر است بزرگ خود را پس سخن باش تا بند الهی و ثابت قدم باش تا کامل
 کعبه برای تو که آتیه های خدا و برسی بجوار قرب حق تعالی تا بنده بر تان بالا
 رفتم تا بر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده بر سر برای من او گشود که در صفائی
 در نور و جفا و حسن و بهانه نماند آنم کرد پس در آن پرده در او گشودم و آن پرده
 مرا بالا کشیدند تا پر در خلوت خانه دس کردیدم و در هر دم سرا غزرت سیال
 رفت پرواز کردم تا بر تیر رسیدم که صد آنگار ملک در آن نشیندم و از خود تر گریه
 و جمیع تر سهوا و بیها از دلم بر پر رفت با هر خدا از دلم بر طرفش و نعمت تعالی
 سکنه که در و شایهها و سرور که در هر خوی یافتم و چنانچه در حق خدا از دلم پروان
 رفته بود که کمال کردم که همه خدایان مرده پس زمانه حق تعالی مرا اهل کمال
 تا بخود باز آیدم و از حضرت خدا شست زمانه یافتم و بتوفیق الهی چشمم سر آیدم
 هر که شودم و بدیده دل ملکوت آسمان و زین رسیدم چنانکه خداوند عالم

فرموده است ما رزق البصر ما طغى ولقد رای من اجابت به اکبری و بدیده دل بقدره سوزنی
 از انوار جلال حق است همه نمودم از نور کسب دل را تا بیک آن نیست و هیچ عقل را
 یار ای فهمید آن نیست آخر حدیث بسند معتبر از ابن عباس مرویست که رسول خدا
 فرمود که چون مرا با شما نگاه کنید به هیچ شما نگذشتم مگر اینکه سئو از حق سوال کردند
 از حالت بنی اسرائیل و گفتند اگر چه چون بدینا برگردی و شهنشاه را از اسلام
 برسانی و چون بسمان نعمت رسیده و از آنجا گذشتم و جمیع ملکه آسمانها و ملکه
 مقربان و جبرئیل از حق جدا شدند و من تنها بوفیق ربانی رفتم تا بجایهای پروردگار
 خود رسیده و داخل سراپرده عزت گردیدم و از جایگاه سجده بگریه فرستم از محبت
 عزت و محبت قدرت و محبت کرمیت و محبت کبریا و محبت عظمت و محبت نور و محبت
 وقار و محبت جلال آنکه مقادیر از محبت برانقدرت ربانی و توفیق بنی علی ایدم
 و ببال قیام در هر چه قدس پروردگار کردم تا بجای جلال رسیده و در آن خلوتی از حق
 بقدم عبودیت و خضوع استادم و با پروردگار خود مناجات کردم در آنچه خواست
 و عرض نمود و هر چه از بر او خود و بی سوا کردم بهر آنچه عطا فرمود و مراد حق شهنشاه
 دوستانی و عهده شفاعت نمود، هر حدیثی تا بل کند ای صاحبان بصیرت و تحقیق
 نماند

نماند ای طالب معرفت و شکر بماند ای قاصد خروج مدارج و معارج حکمت و حقیقت
 در کبار معانی و مضامین این انوار معرفت و حکمت که از معادنی نبوت و ولایت و
 در نهایت سیر عصمت و طهارت ما نورند تا مستغنی در نزد شما حقیقت موت ابدی
 و مرتبت و درجات او و حقیقت محو فنا و اثبات بقا و مرتبت درجات آنها
 و مدارج و معارج آنها و سجد کثیف آید و کیفیت سلوک ساکن معرفت و حکمت
 و اعتبار زاید در نزد شما کیفیت سحر از خلق بسوی حق و کفر بحق در حق و کفر از حق
 بسوی خلق و مستغنی شوهر در نزد شما حقیقت کشف صورت و مرتبت او و حقیقت
 معنوی و در حق او که در شرف است بقه بیانات شریفه کثیف آید و طهارت
 کرد حقیقت و حر و الهام و مرتبت آنها و حقیقت نبوت و ولایت و درجات
 و مقامات آنها و مستغنی کفو سرفی کلام خاتم او و صاحب کونکف العطاء از دولت و کثیف
 و سرفی کلام خاتم انبیا مع الله وقت لا یسعی فیه ملک قریب لایسئل عن امر
 حدیث و سرفی کلمات ایشان که ذکرش موجب طوبی است و بهر یک در موضع و
 مقام خود اشاره کرده ام و مستغنی در نزد شما شامی که در نزد نزول حر و الهام
 حاضر آن مظهر اسم جامع خداوندی باشد و با وجود این همه معارف و تحقیق

شماره چهارم در معارف که از این
 معراج مستغنی باشد

در مورد دقیق چه بسیار از اسرار هر سخن که در محققان است از کتب
 این لغات و اشعار و عرفان و احادیث و اشعار و اشعار و اشعار
 از متنا و دقیق ادکشف شده از منور و اسرار است هر از این انوار معرفت که از
 معادن حکمت نونند سجد اکلا و کشف آمده کالتیغی رابعه الهامی و در عین خواهد بود
 لهذا این سبط و تصدیق هر مودم افکن و قیمت شمار آنچه که علم انوار حکم المعانی
بشنود مفهوم توحید بداند که توحید را مفهوم است و چه تصرف و عین است و مستند ادبی
 است و در آیه اما اول میگویم که کلمه توحید مصدر با بقصد است و این باب
 یعنی نسبت مستند می شود غیر افاده می کند نسبت دادن فاعل این مصدر حرکتی
 که این باب او مشتق است بسوی مفعولش نشاء است یعنی نسبت داد مفعول را
 بسوی او پس با بر این توحید نشاء نسبت کن و خدا است بسوی اشئی و وحدت
 در لغت فرس منبر کجاست پس مضمون توحید اذکات است بوجه اولی
 است بیکان او چنانکه بر علوم اولین و آخرین در توحید این باب بود
 که فرمودند الاحاد الفرد المتعدد والاحاد الواحد غیر التوحد الا قرار بالوحده
 والوحده الا افراد یعنی احد متعدد را گویند و احد و احد یک نفر می شنند و توحید
 قرار

نماره توحید و وحدت

انوار بوحده و وحدت یعنی افراد است و تعلق حدت چنانکه در علم الکلی بیان
 نموده اند بحدت شریعت غیر مستقیم آنچه که غیر مستقیم است و تقید بحدت از برای داخل
 کردن واحد غیر حقیقی یعنی علم است مثلاً زید مستقیم است از آنچه که فرد را از فرد
 این است و این چهار اعتبار است اگر چه مستقیم اعتبار این که مراد ماده و صورت
 و علتش از حدت بقصد است و این اعتبار شریعت و اگر این قبده در تعلق حدت بخود
 نباشد لازم می آید که حلاق و احد صحیح باشد مگر بر این اقدس باشد اول و مگر در حدی
 که شده اهدا است و بطالان اینها غیر از این و مستغنی از نیت و برهان است علاو
 بر این برهان حکم اینک و محبت می داند الاکان قائم است بر اینکه وحدت ساق
 و حد یک معنی و وحدت بحدت است و حقیقت و غیر است اعتبار مندر مفهوم چنانکه
 در بیان علم و قدرت و جرات و سمع و بصیرت و نفس و مانند آنها از عوارض و جود
 از جهت که وحدت است و وحدت است و حقیقت است پس هر موحد را وحدت
 از جهت یا از همه جهات و کثرت مقابله وحدت و تعلق او از تعلق وحدت
 در نزد ما نظر هر بشود اگر چه مقصود رضایه و جلا است که تصور منور
 حدت و کثرت از بدیهات است بلکه مقصود مضمون تحقیق است که تعلق

نماره توحید و وحدت

وحدت و کثرت و ممکن نیست مگر تعاریفات لفظیه که مقصود بالذات از آنها اظهار
 اجزاء معانی است در ادمانی که تعریفها غیر حاصل چنانکه در شرح اول بیان نمودم
 زیرا که تعریف وحدت ششتر است بر لغت مگر در کثرت ما خود است و تعریف کثرت
 نیز ششتر بر معنی وحدت است زیرا که کثرت عبارت از لغت م بود است
 پس تعاریفات وحدت کثرت اگر تعاریفات حقیقیه باشند دور لازم برای یک
 سبب و اینکه آن تعاریفات لفظیه باشند زیرا که در تعاریفات لفظیه حاصل می
 حاصل و مقصود بالذات بالذات خطاریال و چنان در ادمان است پس در
 حقیقت توهم و اجتناب نیست تا در مقصود باشد لهذا اقرار داشته اند که در تعاریفات
 حقیقیه باید معروف اجلا و عرف باشند از معروف و در تعاریفات لفظیه تعریف
 بخوار جایز دانسته اند و از این جهت است که در این محققان در این است
 و مهم است و ما عرض کردیم که این نقول نه البتة این بسیار شکر است
 که در باب تعریف وحدت و کثرت عبرت بگیریم که ششتر بر واحد است و حقیق
 طوس قدس سزده اهد و در امور قائم تجرید فریم است و لا یکنی تعریفها الا
 باللفظ متعلق بش و بدانکه واحد یا نفس و احد است و غیر واحد چه می
 نفس

نشان بکنند وحدت
 و کثرت بدین معنی

نشان بکنند تعاریفات
 و کثرت ممکن نیست
 مگر تعاریفات لفظیه

یا نفس موجود است و یا شئی موجود اول است که او را حقیقت و معنای سوار وحدت
 نباشد و واحد یا یغی منزه و شمس است یا وحدت است که مبدأ احد است باینکه که باین
 مثل او یا مثال او با و مرتب با عدد حاصل می شود و دیگری واحد بودت حقه بسیط
 ببلت صرفه است و مراد از وحدت حقه ببلت صرفه است که هیچ کوی از آنها
 کثرت در او متحقق نباشد کثرت از جهت وجود و از جهت نقص و تمام و این قسم از
 وحدت مختصرات قدرش اجل لوجه بالذات است چنانکه در شرح رفات سابقه
 انش و اندک ذات اقدس او صرف حقیقت وجود و حقیقت منفرد وجودت و غیر از این
 می بود منبر احدیت است و کلام سخن نظام قدر هو الله احد است باین که
 چنانکه کلام سخن نظام و لم یکن له کفو احدی از متوجه در است و احدیت است و احد
 احد شاره است بلکه صاحب تمهید است زیرا که هر صاحب احدی است و احدیت
 دانش عالی از موجودیت و کثرت است لهذا گفته اند هر صاحب احدیت کلین و هر کلین زوجی
 است و صد چهره است که او را احدی باشد یعنی صمدت و این پر باشد و بر هر چیزی یک
 حشر است پس صمدت درو اجل لوجه بالذات عبارت است از آنچه مرتبه و شرف
 موجودیت و کثرت است و تا جمیعش صرف وجود و وجود صرف باشد و یا احدیت باشد

حقیقت بیحد
 بی حد و بی اندازه

شاه تغییر قدر هو الله احد

شاه تغییر قدر هو الله احد

شاه تغییر قدر هو الله احد

مبداء است و مقوم جمع موجود است اگر مراد از مبدء محتاج الیه باشد مطلق باشد و بداند
 و احد یعنی شریک و احد نیز قسم است محقق و غیر محقق و در آنست که مبدء متعده مشترک باشند
 در مفرز متعده که جهت وحدت آن متعده باشد اگر چه در حدت جنس باشد فی امور اول
 با کس کوبند مثل انسان و فرس که مشترک اند در مفرز حیوانیت و اگر نوع چند باشد آن
 امور را واحد با تنوع کوبند شریکند و مفرز که مشترکند در مفرز نیست و اگر نسبت باشد
 با نسبت کوبند شریک نسبت نفس ببدن نسبت پارسه بملکت که متعده در مفرز و اگر
 مجولی یا موضوع باشد واحد بالجزء و واحد بالوضع کوبند شریکند و مفرز در مفرز
 و یا اتحاد کاتب و صاحب در زبان قسم اول یعنی محقق است که جهت واحد عارض
 امور متعده باشد بلکه ذات موضوع یعنی جهت وحدت باشد نه امر خارج و مقوم میشود
 و احد محقق یا مفرز و احد است و احد و مفرز و احد عدد در نفس و احد مفرز و احد است
 که در احد مفرز از آنچه که واحد نفسی است مقوم نیست مبدء مشترک است و احد و یکند کما می
 از جهت دیگر قابل مشترک است مفرز خارج میشود با عقل یا بالقوه مثل اول مرکبات
 است از معدنیات و نباتات و حیوانات مثل م که کلمات متعده است از جسم تعلیمی
 و سطوح و خطوط و مودت آنها از آن جهت که معدودند از برای آنها و کما قبل
 نیستند

نیستند مگر قسمت ذمیه را خواه همایا قابلش رحیمه نباشد مثل مجردات از عقول و نفوس
 و یا قابل است رحیمه باشد بالذات مثل لفظ یا بلفظ بشری بشری حساسانند
 مبدء مفرز است با لفظ خارج و مرکبات ذمیه اند مطلق است و بداند که هر چه مبدء
 از مفرز وجود در حقیقت منفی مفرز و لغوی توحید است و در مطلق است بین از
 و متکلمین بلکه در مطلق محمد بنی از مبدء است مبدء توحید عبارت است از مجموع
 معارف و عقاید که متعلق بدست صفا حد اوند لکن باشند از تصدیق بوجه
 و وحدت او و تصدیق بالصفه او و بصفا حقیقه و صفات انصافه و صفات
 و تصدیق باینکه صفات حقیقه بلکه صفات پس عین ذات اقدس اند و باینکه کذب است
 اقدس جمالی است مگر محمول دادگان باشد و باینکه حقیقت او در علم مرتب است
 و مانند اینها از مبدء مفرز و معارف که متعلق بدست و صفا مبدء اعلا باشند و کما
 با پنجه در مقابل گفته میشود عدل عبارت است از مجموع معارف که متعلق با
 مبدء اعلا باشند از آن جهت که فعالند مثل ارسال رسل و انزال کتب و تعبت است
 و نصب اوصیا و تشیع سزای خود و انبیا و شریکها و انبیا و شریکها و انبیا و شریکها
 بعد از مفاقت از اینها و ایجاد مخلوقات ارسال و مبدء اعلا و مانند آنها و کما می

اشاره مبدء صلا توحید
 است مبدء از حقا و محکمات

اشاره مبدء عدل

معارف خواه متعلق بذات و صفات باشد و یا بافعال متعلق و حکم او علم توحید
 توحید گویند و در صریح حکماء الهی مضمون نفس و ربوبیت نامند و گویند این مضمون توحید آن
 است که افعال باشد افعال صفات ضابطه او بر یکدیگر در شرافات سابقه
 بیان نمودم و در کتاب رساله توحید تعاریف بسیار از برای توحید از عرفا
 نقل نموده است و از برای آنچه این مضمون از آن تعاریف نیز خوانده شده بعضی از آنها
 اشاره بنمایم از آنجه بعضی گفته اند توحید اثبات قدم و تعاطف حدت است بعضی
 گفته اند توحید جدا کردن قدم است از حدت و بعضی گفته اند توحید تعاطف صفات است
 و بعضی گفته اند توحید ثبات ذات بمانند است که از برای او اولی و ضرری نباشد
 و بعضی گفته اند توحید اثبات واحدیت که شریک نباشد او را چیزی نزد و صفی
 در ذوق و بعضی گفته اند توحید اثبات آنکه است که نه منور باشد او را و نور بعضی
 گفته اند توحید نفع فعلی در اثبات فاعل است بعضی گفته اند توحید محو آثار بشریت
 مجرد الوهیت است بعضی گفته اند توحید بقا حق و فناء ما سوائی و بعضی گفته اند
 و بعضی گفته اند توحید شایسته فاعل است ذات موجود را و بعضی گفته اند توحید شایسته
 کثرت است در عین وحدت و شایسته وحدت است در عین کثرت یعنی در عین کثرت
 یعنی

نیز وحدت بین باشد هر عین وحدت نیز ثبوت بین باغ و بعضی گفته اند توحید
 نیز حق است از خلق و فانی کردن ایند خلق است در حق و در نزد تا مگر صدق
 از برای تعاریفات متعارفند در مضمون و در حقیقت با این یکدیگر هستند اگر چه
 با اعتبار مضمون مفهوم تعاریف دارند و ممکن است که بعضی شایسته بقای از مقامات توحید
 باشد و بعضی مقام دیگر چنانکه در نزد بیان مقامات توحید مضمون و شایسته این تعاریفات
 نیز متکلف خواهد شد که تصور در نزد شرح قوت حدت تریف مظهر شایسته شرایق
 حقیقت بعد از شایسته عنوان است و تعاریفات توحید که بر مصلحت میگویم در شایسته
 حقیقت توحید که در شایسته سابقه محقق گردید که حقیقتی هر شیء وجود انشائی است
 و نیستند حدت است شایسته ملکات و عنایات از حقایق وجودات و شایسته موجودات
 و نیز متکلف گردید که حقیقت وجود بعضی حقیقت حدت و حقیقت حدت بعضی حقیقت
 وجود است و هر یک که شایسته فاعل که حقیقت وجود بعضی حقیقت نور است یعنی هر است
 نیز خود و شایسته مظهر خود در این حقیقت وجود هر یک متکلف است از برای آنکه خود
 بدت خود در مرتبه ذات خود یکش و حضور شایسته و یکش از برای آنکه
 خود در مرتبه ذات خود بعضی که شایسته فاعل ذات او است از برای او یکش فاعل

مطلب بود و مطلب بود و این یکدیگر باشند پس بر حقیقت وجودی از آنچه که حقیقت
 و جبهه است عین توحید موجود و موجد است و در حدی که علم هر چه در حدی که خود عین علم
 عالم معلوم است تعابیری تحقق نیست مترتبا و عین مکرر علیا بر مضمومات و غنای
 از اینها هر چه که توحید ذات اقدس و اجلیا لوجه الاله است مردت غفرا صر
 توحید و توحید صرف و احدی اقوامی است توحید و انظر و اجمالی درجا توحید و اصل
 و علمای قیام توحید است و سایر مرتب و درجا توحید و کوس و فروع و در شایست
 و لغات و اضواء و انوار از آن توحید بالذات چنانکه نسبت با مرتب و در حدی
 صرف که تمام حقیقت و اجلیا لوجه الاله است این نسبت است و در حدی توحید
 فیض اول که در سر بر آتال و نهایی حقیقت قائم مرتب و درجا توحید است مردت
 عین اقوی و احدی اجمالی و انظر است نسبت با مرتب توحید و اهدا اهدا و انظر در
 ان مقام لطیف است و در حدی است ربوبیت داد نیست که توحید است غفرا معلول بالذات
 حوز را در مرتبه ذات علت مغفیه عین توحید ذات علت فاعله است غیر توحید ذات
 علت مغفیه یعنی توحید حاضر بالذات است با جمالی اعتباری و غفرا عین اعتباری دیگر که در عین
 اجمالی نقصد و در عین نقصد اجمالی است بر آنکه وحد او عین وجود است قایم
 جمیع

نشان اینکه حقیقت
 عین توحید و در حدی
 و موجد است

اشاره با اینکه توحید
 مردت حوز را حوز اهدا
 مردت توحید است

جمیع وحدت و جبهت است چنانکه مقصد صرفت و فوق الیه است و موآدی نیست
 و اشیت است جو اهدا و انظر و توحید اقوی و انظر یعنی توحید قایم در احدیت صرف و
 بلطت حدی بر توحید است ف وحدت و اشیت یعنی توحید ف همه وحدت و وجودت
 مغفیه است و له تجوی از اجمالی و جمیع در تحقق و موجودیت بر توحید نقصد و فرق
 در متصل و در علت که نقصد که مانع اجمالی و فرقی که مانع جمیع است و حاصل این
 در مرتبه ذات بجهت است که تحقق جمعیت شدت در وحدت و وجود لازم دارد
 همه عنوانات و حکایات آن وجود است و وحدت است که در نزد عرفان موسوم عین بالذات
 و در عرف حکما و شمار بر سمایات بعد در مرتبه از وجود غیر وجودی آن مرتبه از وجود موجود
 از وجود ذات فاعله خود پس حقیقت انمرتبه از وجود نظیر و عین است از برای آن جهت
 و نه عنوانات و مضموم برای است از برای آن عنوانات و حکایات خواهد بود وجود مرتبه
 از وجود که احدی اقوی همه وجود است و وجود ذی وجود و خلق است نسبت با غفرا
 و عین است نزد وجودها و وجود اجمالی چنانکه معانی ذی وجود و موجد و در نزد قائلین است
 عاقل و معقول بود و قوه عاقله موجود نیز بود عاقله خود پس آن وجود نسبت با
 وجود ذی وجود و خلق و نظیر و عین و مضموم را عاقله است نزد وجود خارجی و وجود غیر ذی

توحید
 توحید
 توحید

اشاره با اینکه توحید
 ذی خود یعنی توحید
 است اجمالی نقصد

اشاره با اینکه توحید
 توحید
 توحید

و وجهی و وجهی منسطقین پیش و بداند که این منسطقین استناد عقلی و معقول در عقل
 اشیاء و مہیات منسطقین برمان حکم الیقین و حجت شرعیہ الایکان و مذہب
 و معتقد بطن حکماء الیقین و مدافع و مشرب عالم عرفای حقیقت است هر کس
 جمهور نیز کہ است ممتنا ذہنیہ و صور عقلیہ قایلند ان منشا و مہیت بوجہ است خاصہ
 خود موجد ہنسنند بلکہ بوجہ کفنی عرضی موجودند شائبہ آتش در زمین بوجہ است
 موجد ہنست بلکہ بوجہ علمی کفنی موجد است بنا بر قاعدہ است م و بوجہ قوہ عاقلہ
 موجد است بنا بر قاعدہ استناد و یکنہ بنا بر اصل استناد عقل معقول است
 پس ہر صورت عقلیہ و ممتنا ذہنیہ بوجہ قوہ قاعدہ موجد نہ بوجہ خاص خود نہ بوجہ
 کفنی عرضی از این سلسلہ ہنسنند در نزد صاحبان بصیرت معرفت حکمت حقیقت
 علم و اجب بوجہ بالذات ہنسنند قبل از ایجاد ان اشیاء چنانکہ مقتضای بر این
 عقیدت و حجج ہنزد مستعد از دلایل عقلیہ و شواہد صحیحہ بلکہ از ضرورت استکلا و بدہیات
 ایما ہنست و از جہت عدم نطق باین قاعدہ ہر تہیہ علم بق بر ایجاد او
 را انکار نموده علم ذات اقدس بسند اعلا در ایشیاء معقولہ بر تہیہ ایجاد خستہ
 زاید بر ذات اقدس دانستہ اند و ندانستہ اند کہ مرتبہ ذات تقدم دارد بر مرتبہ
 فعل

اشارہ بر علم و جہل و جہل
 بالذات پیش از عقل از
 ایجاد آن ایشیاء

فعل و از مرتبہ واقع بلکہ اصل واقع و حقیقت واقع است پس اگر علم ایشیاء در مرتبہ
 ثابت باشد جہل ایشیاء ثابت ہنسنند اگر در میان علم و جہل ایجاد ثابت ہنسنند چنانکہ مقتضای
 محض تحقیق بلکہ مقتضای ہر است و وجہ است زیرا کہ مراد از جہل جہل سطحی است نہ
 جہل مرکب و ہنر علم ثابت شود و نہ جہل اگر در مرتبہ انہا عدم و کلمہ ثابت باشد و در مرتبہ
 صورت جہت نقص قوہ و جہت نقص قوہ رسد ادا در ذات اقدس تحقیق ہنسنند و انہا
 مستندم ترکیب یک تجسم است ہر کہ از این ثابت است در نزد عقول سلیمہ و ادیان
 مستقیمہ کہ جہت نقص عدم و جہت قوہ و الحافی بعضی جہت تمام و وجود و جہت
 کسند و وجوب ہنسنند و الا اجماع فقہین لازم را یہ چنانکہ مکرر در این مضمون
 شریف بیان نموده ام و مطلق ترکیب ہنسنند و وجوب خود است چنانکہ در سارفات صافیہ
 سجده است و اند چہ جا را اینکہ از جہت قوہ و فعلیت باشد کہ موجب ہنست ہنسنند ہر کہ
 قوہ و استعداد از لوازم بلکہ از مقدمات ہنسنند اولیہ است و ہنسنند اولیہ است
 جسمہ تحقیق ہنسنند چنانکہ در جامعہ تحقیق و بصیرت است منسطقین پیش و بداند کہ از این
 ظاہر ہنسنند در نزد عاقل و متحقق و بصیرت کہ باید و اجب بوجہ بالذات و اجب بوجہ
 من جمیع اجہات ایشیاء ہنسنند چنانکہ مورد است از فیہووف اعظم از سطح ہنسنند ہر

اشارہ باینکہ ہنسنند علم و جہل
 ایجاد سلب است

اشارہ بر علم و جہل و جہل
 بالذات پیش از عقل از
 ایجاد آن ایشیاء

اساطین حکمت و معرفت یعنی باین جهت امکان و حقیقت اشیا در ذات اقدس متحقق
 نباشد بلکه باید هر چه باشد وجودی باشد و حقیقتش حقیقتی است که وجودی باشد
 سابقه بر این قاعده نیز آنکه اصل صیقل و کسب رکن است در معاصد رکنی معارف
 حقیقیه اشاره نمودم موجب است از بعضی از سخن پیشین و فضلا که بعضی از کتب
 در این صفت کما ای استدلال میکنند بر اینکه علم باقی بر اشیاء در مرتبه ذات متحقق
 است فاعل از این جهت غیر موجب که در ذات اقدس است و ترکیب در ذات قدس
 و جنب لوجوه بالذات موجب است و انکار او است پس استدلال بر این علم باقی
 بر اشیاء در حقیقت استدلال بر انکار او جنب لوجوه بالذات است پس چنین استدلال
 در حقیقت توهم باطل و فضلا فاسدی خواهد بود و کما ای تمسک باشد به هر چه علم
 پس اگر علم همیشه همین ذات اقدس است باقی بر اشیاء است باشد لازم می آید
 که در برابر او صدور واقع ثابت باشد و لازم بجز است هر چه است اینکار
 برای ذات اقدس صدق متحقق باشد فاعل از این جهت در مرتبه علم وجودی است
 و سبب است چنانکه متفحصان در بیان وجود است و باقی عدم بلکه است از
 ثمر و مما شایسته و آلاء میده ام نه در کلام صدر و نه در کتاب کسی که تا به این
 در بیان

در این صفت کما ای استدلال میکنند بر اینکه علم باقی بر اشیاء در مرتبه ذات متحقق است

نیز در این صفت کما ای استدلال میکنند بر اینکه علم باقی بر اشیاء در مرتبه ذات متحقق است

اشاره به استدلال دیگر

در بیان علم وجودی سبب تقابل باشد نه تقابل تصادف در میان علم وجودی و کتب
 اعتقاد مطابق واقع و عقاید غیر مطابق واقع تقابل تصادف متحقق است و اگر مراد
 از تصادف مطلق شایسته باشد لازم می آید که ذات اقدس در مرتبه دانش و حجاب وجود
 نیز نباشد یعنی لازم می آید که در حجاب وجودی که نفس وجودی بر همین ذات نباشد زیرا که
 در میان وجود و حجاب امکانی و امتناع در میان وجود و عدم شایسته متحقق است
 و لازم می آید که مجرد و بطلت بر همین ذات نباشد زیرا که کتب در مورد وجود
 منافی بطلت است فاعله کلام لازم می آید که در مرتبه ذات حکم کلام هیچ حکمی از
 احکام قریب باینکه حقیقت از حقایق و ذات اقدس است نیز نتواند شود و نصیحت
 و شناخت این غیر از پیمان و مستحق از پیمان و برهان است و کما ای تمسک بر این
 نیز ترکیب در ذات متحقق باشد بر اینها سبب تقابل تصادف با بر اشیاء
 است که مرتبه ذات از هر چه خالی باشد پس باید با جهت امکان در ذات متحقق بنمود با جهت
 است معروض و هر دو مستلزم سرکنند چنانکه گذشت فاعل از این جهت علم مثل شایع و عوارض
 وجود از آن جهت که وجود است همین وجود است چنانکه مرتبه بعد اوله و کثرت بعد از
 در این وجهه شریفه بنیانات شایسته متحقق و مستشف کرد پاره اوله و شناختی که از برای

شماره بقی استلال

در این صفت کما ای استدلال میکنند بر اینکه علم باقی بر اشیاء در مرتبه ذات متحقق است

و جهتم بت شریده و ضعفه در درجات کامله ذائقه است پس از برای علم هر مرتبه
 در درجات کامله ذائقه است پس در اول و حبل الوجود و حبل الوجود است و در جوار
 مجرده جوهر مجرد و بنا بر اینکه در علم حصول عقل با تمام باشد از کیفیت نفسیه است
 و بنا بر سیرانی نور شعور و ادراک در همه موجودات چنانکه مقتضای نفس و برهان
 و نمود ای کشف و عرفانی و استفاد از سطوح نبوت و اولی است در جوار اهر حسابات جوهر
 جسمانی و در مقولات عرفیه مقوله عرضیه در کلیات کم است در درجه کشف و در
 اینیات این است در در وضعیات وضع است و بعد از اینیات است که در درجه از
 این صورتی او برای مقصود متواند نشد در صورتی که باقی در تصاد
 یا از موضوع یا حکم معتبر است پس چگونه از برای علم مطلق صدی مقصود متواند
 شد با اینکه بعضی از مرتبه او و حبل الوجود است و بعضی از مرتبه که قائمند
 بذات خود نه بمال و نه بموضوعات پس حقیقت علم از این جهت که حقیقت علم است
 باشی از اشیا و تضاد ندارد و حقیقت وجود و اعتبار آتش باقی باقی از حقیقت
 در بعضی از مرتبه و مقامات تبعیث است در درجات بعد از موصوف متواند چنانکه
 انصاف حقایق وجود است با حکام مقامات بر تعقیبات این مقامات است مطلق
 و بدینکه

شده باشد از برای علم
 شریده و ضعفه

در این صورتی که
 در این صورتی که

و بدینکه این استدلال اگر تمام باشد در علم بذات نیز جوار مشی که علم بذات را نیز
 الحاکم کند و الحاکم است در علم و ادراک است زیرا که علم غیر مستقیم
 علم بذات است زیرا که عالم بهر مرتبه است اینک عالم باشد یا اینکه عالم است با شیئی و
 در این حکم تصور موضوع معتبر است و موضوع این قصه ذات عالم است پس علم غیر
 موجب الحاکم بذات است و الحاکم علم بذات مستقیم فعلیت علم بذات است زیرا که
 علم بذات علم حصولی و بشرقیه است نه علم حصولی است می و الا لازم می آید که علم
 بذات بنوع کلیت باشد نه بنوع جزئی است و نسبت چنانکه از ضروریات وجدانند در این
 اولی است پمانی لزوم است که صورت ذات بر تقدیر علم حصولی در قوای
 جسمانیها حاصل نمیشود اندر آنکه در ذات مجرد است و صورت او نیز باید مجرد باشد
 زیرا که صورت نیز باید مطابق او باشد تا آن طریقت فادواند خود پس بر تقدیر
 علم حصولی صورت ذات باید در خود ذات مستقیم باشد و هر صورت عقیده باید
 موصوف کلیت باشد زیرا که نسبتش به همه افراد خارجیه می است و نسبت
 حقیقت متم کلیت که همین است وی نسبت که گاهی بعضی او بمبلیقه است و گاهی با
 بیشتر از پس مستغف کردید اگر علم بذات علم حصولی باشد لازم می آید که علم بذات

شده باشد از برای علم
 شریده و ضعفه

در این صورتی که
 در این صورتی که

بگویند باشند نه بجز بخت و لازم مراد که مجز از دست خدا از دست خدا خبر دهد نه از دست
 شخص و طبایع بجز غمی از دنیا و مستغز از دنیا و برمانی است پس سجد کنش فی الله علم
 بدست علم حضور شترانه است و علم به شتران علم حضوری شترانه عین ذات آن شتر است
 پس علم بدست بر تقدیر امکانش چنانکه موعود است باید بالفعل باشند زیرا که
 امکان شیئی از ذات خودش از جمله سجدت و منغفات است مطلقا پس بدانکه
 اشکال اینطیلب از جمله نباتات و درضعات است در نزد کسیکه اندک لطیفی در علم الهی
 و کلام حاصل نموده باشند و چون بنا بر بنای زنی غالب بر عدم تحقیق و تدقیق و
 بر کفایت بر مجرد اخذ و تقدیر است حضوراً از آنکه مشهور بفصلت برست معروف
 فضا پر و معارف باشند لهذا از برای آنچه عاقلین است باید اینها را در دسترس
 دانند اما امکان تمسار و تمسار در این و خیره لطیفه مطلوب و مرغوب است **اشرفی و انوار**
 در شرافات سابقه سجد کنش فی الله که هر حقیقت و جمیع حقیقت و حد ایند و حقیقت
 در آیه است و هر در همان شرافات سجد کنش فی الله که عاقلان و وجودی ملکات
 عاقلان تعلقیه و عاقلان ارتباطی اند و نسبت آنها بقبض خود نسبت نقص تمام و
 نسبت فقر بغنا و نسبت جلوه به سجدت و نسبت مگر در نسبت فرج اصل است نسبت
 در سانه بصر

از این باب
 در این باب
 در این باب

در سانه بصر آید و معاصر آیدت و عاقلی بگوید در سانه جاعل آیدت و حصول
 آیدت خواهم بگوید در سانه مبتدع آیدت و جلوه آیدت تحقیق بکنون آیدت که گفته
 و ضعف لغبا و فقر چنانکه در سجد آیه وارد است الله اعلم دائم انقراض و از
 نباتات است که مراد از غنا و غنا آیدت و از فقر فقر آیدت است و خود آیدت در
 صورتی مستقر و بیشتر که حقیقت ذاتی اشیا بعینا حقیقت ارتباط و تعلق بغیر باشد
 و در ذات او بهتر سوای حقه تعلق و ارتباط مستحق باشد و بسوی این دقت نظر
 باشد است در کلام سلطان اولیاء و خاتم اولیاء علیه السله و آنچه او وجود
 تیره عن حلقه و حد آینه نبویه صفة لا ینبویه عرله و مراد از این نبویه صفة است که از
 بر امر مخلوق و آفریده حقیقت مستصویر باشد که قائم بعین حقیقتی که قائم بغیر معنوم است
 باشد زیرا که صفت حقیقت قائم بغیر گویند و مراد از قیام در ما نحن فیہ
 قیام غنیه است نه قیام فیه بغیر قیام صدور است نه قیام علو له و باین لطیفه
 ربوبیه نیز شرافت است در کلام خلیفه حق و وای مطلق حضرت قائم صاحب الامر
 علیه و علی ابائمه آلاف التحية والسلام در دعای ما بارک حربی بعلیه معاد
 ملکات و ارکانا لتوحیدک ایاک معالمت اکثر لا تعظم لغنا فی کل مکان

نه در سانه بصر
 انقراض است

در این باب
 در این باب

از آنچه که تعلق و ارتباط است بعینه کشف و متعلق بر و مرتباً به است از آنچه که تعلق
 است چنانکه کشف و نسبت از آن جهت که نسبت است کشف نسبت به است خواهی بود
 کشف و جلوه از آن جهت که جلوه است بعینه کشف و متعلق است از آن جهت که متعلق است
 خواهی بود کشف و فرعی از آنچه که فرعی است بعینه کشف و اصل و کشف و معاد
 آنچه که کشف است کشف و لامع و کشف و مرتبه ضعیف از آن جهت که ضعیف از آن جهت
 است بعینه کشف و شدید از آن جهت است و کشف بوجه دیگر که با اندازه بعضی جلوه نماید از بعضی
 و متعلق از این است که گفته اند اگر معانی بعضی خود را بقدر اندازه است نه بقدر بعضی کلام
 کلام از مرتبه از مرتبه است بعضی در حدیث و حقیقت و از برای ذات
 خود کشف است بهین کشف و کشف و بعضی است زیرا که هر چه کشف بعضی کلامی و
 خود میگردند و بعضی کلامی مرتبه قوی است و اسباب و اشیا است چنانکه در کتابت
 سابقه کشف کرده و قوی است صفت بعد از آن است از آن جهت است که کشف و
 صفت از آن جهت که صفت بعینه کشف و موصوف است و لیکن با اندازه صفت نماید
 موصوف از این طایفه می شود که وجود در مرتبه شده و صفت آن کشف نسبت به است
 باقی خود در هر سر و نسبت نقص تمام و نسبت فقر لغت است و در هر صورت نسبت
 سابق

بر سبب بلا حق خود بهین نسبت است از این طایفه می شود که تعلق و متعلق
 و کشف معانی کلمات از کلمات و از این طایفه می شود که تعلق و متعلق
 نظام کشف نسبت به است نسبت آن اعرف و کشف و تعلق که اعرف از این طایفه
 کشف نسبت به کلام فایده نبوت مراد بقدر آن کشف و کلام فایده ولایت
 فخر و کشف بقدر عرف و کلام معاد صفت و کلام در زیارت جامع
 کبریا و کشف بقدر عرف الله و کلام فایده کلام و کلام معجز نظام من
 یطیع الرسول فقد اطاع الله و ان منشی الایحی کلمه و کشف لافقه و کشف
 و از این طایفه کشف می شود در نزد عادی و محقق و بصیر محقق که همه اینها کشف
 اصله در مراتب استیم توجه دهند و ماخذ آیه آگاه و اهل بنا صفتها آن مرتبه
 علی صراط استقیم و از کشف نبوت و ارتداد که مولود بود علی اعظمه
 و لیکن ابوالهول بود آنه و بصیرانه و بحسبانه متعلق باشد و بداند شود این مدار از
 طریق نبوت و ولایت لافقه و لا کفایت مسیح و مفسطن باشد و در کتابت
 سابقه کشف تعلق نای تا به مطلوب بقابل عجاب از رحمت چه شد کشف
 فخر ابقه انوارش به و عیان گردد و عنایت شمار که از برای عیال و

و اشراق و بجهت نهایت استکمال و کثرت و لایزال بودنش و مطابقت مسابله و مضافه
 از جهت محبت و برائی و کامرانی و سرور و ولایت و عرفانی و کمالی از نور نبوت
 و قرآن برشته تقریر شده و بسبب تحریر در آردم تا احیدر اقامت تو قهر و هم کارگاه
 نامد و با وجهایم توضیح و تفصیل اگر طلاف معارف و حقائق را بصیغه و معرفتی
 باشد اندک اره گانه و دانی حق اهد بود و الا من لم یحکم الله له نور فان لم یحکم الله
 و توضیح بد آنکه تقسیمات بسیار از برای توحید کرده اند و این فضر در کتابت
 الهیه هفت قسم از براسر او بیان نموده ام و اکثر آن قسم را در شان رفات بقه
 بیانات شافیه برشته تقریر شده ام و از براسر توضیح تقسیم معلوم اول الله ام توحید
 یعنی احدیت است و او عمارت است از صدق با یک حقیقت و حبب الوجود بالذات
 و احدی جمیع اجسامت و بسط فرج جمیع اشیائ است و مدتش و صدق حقه و بطلش
 ساطت مرقه است و دوم توحید یعنی لا اله الا الله و جوبت یعنی سرگزینیت
 اقدس خداوندی نرادر من و جوب و جود ذات و در مفهوم و جوب الوجود بالذات
 نیز صدق و محکم غنی این دو معنی یک حقیقت از حقایق عینیه است و تحقق مصداق حقیقت
 دیگر از براسر این معنی از جمله کلمات و جمشعات بالذات است لا اله الا الله و
 لا شریک له

یعنی قسم توحید

یعنی توحید منزه

لا اله الا الله که ستم توحید منزه را سر شریفه الا که است یعنی سر کبریت ذات اقدس خداوند
 برادر ابداع سبقت و ایجاد کمونات و اختراع علویات و تعلقات جوهری و عرضاً مجرداً
 و ماداً یا عقلاً و نفساً ماده و صورتاً با تحقق فعلی کثیره در سبب غیر محصوره و بقیعت
 و حقیقت و فعلیتش در شان رفات سابقه با بیانات شافیه و بیانات کافیه بحد کثرت
 و استکمال آن چهارم توحید یعنی لا شریک له یعنی غیر مفهوم کمالی است یعنی سر کبریت ذات
 اقدس خداوندی در هیچ معنی از معانی و در هیچ مفهوم می از معنویت با تحقق اشراق
 معنوی در عوارض و وجه از استخرا که وجه است از وحدت و وجه و نقص علم و قدرت
 و ججات و مانند آنها و بقیعت غلبه استی و مقصد علم را در شان رفات الهیه بسط و جوب
 بیانی نموده ام و از شان رفات سابقه و لغات ماضیه در نزد ما مصلوق و معنی کامل
 سفوف متواتر اند شد مشغول باشم توحید در صفت حقیقت و او صد کمال است یعنی
 صفات حقیقت یعنی یکدیگر در عین ذات اقدس و جوب الوجود بالذات که بحد جود و تحقق
 و باعتبار ذات و صدق با یعنی که وجود ذات یعنی وجود اشعاعات است و وجود آن
 صفات یعنی وجود ذات و لغات بر تصور نیست که اعتبار مجرد و غیر مفهوم چنانکه
 در شان رفات سابقه بمقتضی تمام مذکور گردید ششم توحید در صفت سابقه و او صد

یعنی توحید منزه

یعنی توحید منزه

یعنی توحید منزه

یعنی توحید منزه

یعنی توحید در صفت حقیقت

یعنی توحید در صفت حقیقت

یعنی توحید در صفت حقیقت

توحید اقدس و عرق جمع شود منش این توحید نور است و منشاه توحید علمی
 نور مرقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتهی شود بر مثال نور قیامت که در
 غلبه بنور او بیشتر اجزای طلنت از روز بهین برچیزد و بتوحید علمی از رسوم
 کرد بر مثال نور ماه که بنور او بعضی از اجزای طلنت منقرض شود بسبب وجود ابدی
 از رسوم بشریت در توحید عالی است که هنوز ریشه لعلق و صدور و تهنس
 اقوال از موقد مکنه است چنانکه از عالم بقوت و استقامت آن لیلان علمی قلبی و
 آن استغفار الله فی کل یوم سبعین مرتبه او آیه تیره و از این جهت است که حق توحید
 در عالم حیات چنانکه باید و بشاید که آمده نشود چنانکه گفته اند التوحید عظیم لا یجسی
 دین و عزیمت بودی حق و بدین توحید بیشتر از شرک منقرض کرد و خویش موقوف
 امر از حال حیات از حقیقت توحید صرف که بپایر که آثار در رسوم در او متکاشی
 شود گاه که هر طریقه بر مثال برق ماطف لامع گردد و نه اعمال مشغول در راه این
 مرتبه در توحید انان مرتبه دیگر مکنه است مرتبه چهارم که آنرا توحید الهی گویند همد
 است از بودن ذات اقدس حق اول مبسوط ذات خود در ازل موصوف
 بود است بچگونگی منبوه شده با او چیزی و باقی باشد بوحده است در ابد و فانی شود
 هم

این مقام بطریقه صاحب
 نقیصر انصونی

همه شهادت در نزد غلبه بنور او انقسم از توحید توحیدی است که ثابت است از برای
 ذات حق اول و ابد اما سواهی او متعلق باشند یا نباشند و این قسم از توحید از
 صحت نقصان بر سر است و توحید دیگر آن نسبت نقصان وجودش بر سر از نقصان
 نیست تمام شد کلام او عارف محقق و تحریر مدقق حکاک لایزال بنام چهارم در شرح
 کبر خود بر پنج الباعده گفته است بدانکه معرفت صانع قبل اسمیه امر است در ذات
 است او از آنجا است که بنده بشناسد که از برای عالم صانع است یعنی این معنی را
 تصور نماید و دوم است که صدق بوجود او سیم است که سجدهات غایت الهی
 ترقی نماید و صدق بتوحید و تشریح او از شرکاء چهارم خلاص در توحید است او
 عبارت است از شهادت ذات و صفت حق اول چنانکه چهارم از نظر او ملاحظ
 گردند مقرر است و ذات خود پنجم است هده صرف است و این نوع در عالمی مستقوله
 میشود که صفت او نیز از نظر سادگ عارف سادگان و بسوی این مقام از مقام
 عرفانی باشد است کلام آنحضرت و کمال لافلاض غیر تصحیف غده و ایمرت از
 توحید و معرفت غایب عرفانی و مشهور قوه انانی است تمام شد کلام حق محقق
 و اخذ نموده است از کلام سادگان اولیا علیه السلام و نهاده که در کتاب

این مقام توحید علمی
 این مقام سحرانی

پنج البلاغه مد نور است اول است اول الین معرفه و کمال معرفه التصدیق به کمال
 التصدیق به توحیده و کمال توحیده الافاض له و کمال الافاض له تصدیقات غده الکریم
 معقود بالذات در این مقام پیاست م در مرتبه توحید است از بیانات است که مرتبه
 اوله و ثانیه در کلام ان محقق از مرتبه توحید نیستند بسکونیم در یاد برای هر
 جمله از نظر چنین است له در نزد دقیق از نظر مستفاد مشهود در چنین است
 بکه از مرتبه توحید زبراکت و تفاوت در سانه مرتبه معرفت شدت و ضعف
 و کمال و نقصان است چنانکه از کلام معجز نظام ان عبارت است که استقامت
 و تفاوت مجرد شدت و ضعف مستور نمیشود مگر در صورتی که شدید و ضعیف در حقیقت
 متحد باشند چنانکه در مرتبه سواد و حرارت است توحید نیست که بقا
 بحدت ف اند که حقیقت معرفت نور است فایض از مبدأ فیض که نشاء
 است ف خود و مکشف میشود بعضی از است و آن نور در پدید آفرین ضعیف و
 بلغات تعلقات با بنی است و بتدریج بر ایضا علیه و جمله هستند اوجی ابد تا بنی
 مرتبه عرفانی برسد در حقیقت ابد نمیشود مگر لغزات و لغزات چنانکه در
 صیارت و رجولیت سبط تمام گذشت پس مرتبه اولای معرفت مرتبه ضعیف از
 است

است چنانکه مرتبه خبره توحید اقوار و اجلاء مرتبه معرفت است و هم چنین مرتبه
 صیارت مرتبه ضعیف رجولیت و مرتبه رجولیت مرتبه کمال صیارت است متعلق
 باش که کمال و ضعیف فایض عمومی دارد و حجت الاسلام عراقی در کتاب
 اجلاء اهلوم گفته است که توحید قسم میشود به لیب و بقشر و قشر قشر
 است که مجرد اقرار بدین باشد مندر توحید من ضیق قشر عبارت است از
 توحید که از اذعان و تصدیق قلبی بمعنی کلمه توحید و این قسم از توحید توحید
 عموم سلیم است و لغزات است از توحید که بطریق کشف شود حاصل
 شده و متحقق نمیشود اینها مگر در هنگامی که شد بده کند عارف موقد استهزاء
 کثیره و امور مستشره را مگر صادر و فایض از واحد قهار نیست و این قسم از
 توحید توحید معرفت است و لکن عبارت است از شد بده حق اول
 بچنانکه هم چهار مرتبه است و ذات خود عارف نیز از نظر شهودش قطع
 گردد و مستغرق شود باطن او و سر او بشاء و واحد قهار نیست عرفان در
 توحید در نزد اهل عرفان و این قسم از توحید توحید صلی است تمام شد
 کلام او سلطان المحققین و برهان حکماء الاکابرین نصیر الملتة و ایزدین

این قسم معرفت
 حقیقت است
 حقیقت است
 حقیقت است
 حقیقت است

این قسم معرفت
 حقیقت است
 حقیقت است
 حقیقت است

محرک همراهِ الطور قدس سره الله و در درستی از صفات انشائی است که مثل مرتبه
توحید و عرفان شایسته است معرفت آتش است مرتبه اولای معرفت آتش است
 که مستوی شد که در عالم وجود جوهری است که فایده میکند عاقله خود را و ظاهر شد
 اثر او در هر چیز که صیادی باشد با او بوضع حاجی و هر چه از او افتد خود حساب
نقصان او بنا بر آن جوهرش آتش است و نظیر آن مرتبه از مرتبه حق اول
 معرفت کس نیست که تصدیق عقیده اند دین بسین و ملت بیضا سید مرسلین
 بجز تقلید ابا و اجداد و یا با تابع الکیاس و اشرف از معرفت و این بفضیلت است
 بفرمودن اطلاع بر این عقیده ساطعه و هیچ نزه فاطمه مرتبه دوم از مرتبه معرفت
 آتش معرفت کس نیست که دودی مشهده نمایند و حکم کند عقل ایشان با کینه خردی
 مؤثر و حادث بدون محادث متحقق نمیتواند بخیر یقین کند با کینه مؤثر این اثر
 قاص در عالم وجود متحقق و شایسته این قسم از تا شایسته است و نظیر این مرتبه از مرتبه
 توحید و عرفان معرفت کس نیست که از سر این عقیده و هیچ نزه صمد شد مرتبه
 سیم از مرتبه معرفت آتش معرفت کس نیست که حس کند که اثر است و
 و قرب او و مشهده نمایند امور را که منور او مستضی و روشنند و نظیر این مرتبه
 از مرتبه

در این مرتبه
 از مرتبه

از مرتبه توحید و عرفان معرفت حلقه مؤمنین است که دلهای ایشان مطمئن گردید
 است بجد و نیکان و یقین عقیده بخوی از شهود که او نور آسمانها و زمینها
 چنانکه در صحیفه الهیه دارد است الله نور السموات و الارض مرتبه چهارم از مرتبه
 معرفت آتش معرفت کس نیست که محرق باشند با و بجز خود و مسکانش
 باشند در او بجز نیش خویش چنانکه اثری از سوخت ایشان باقی نماند و نظیر
 این مرتبه از مرتبه توحید و عرفان معرفت کس نیست که مقام ایشان فانی در
 توحید است یعنی نظر ایشان معصوم است بجاهد جمال و جلال از کس بجای
 که مرتبه جمال خلاص از لغو لغوت و اوصاف است حاصل شود و در حرکت است
 جلال و احدی را مستغرق و سهواً گردند و از هر چه فانی شوند و قدر از نیست
 و یقین ذات خود و حق از توحید و عرفان خود بفرار و اینچنین و جز او را
 نیرشند و این مرتبه از توحید و عرفان تصور است توحید و عرفان و صلب
 درجات ابقان و ایمانی است روزی کند خداوند لیکن با وصول اندر
 و وقوف بر آن در برابر این خود و کرم خود تمام شد ترجمه کلام ان حکیم الهی
 و عارف ربانی خدا عقلت که در جراته و اعلم الباقین و لیکن در این مقام لطیف

این مرتبه معرفت
 آتش است
 بر مرتبه توحید

است عرفانه و دقیقه است آنچه که در شرافت سابقه بر نمود و ادب است
 که در مقامات توحید و عرفان مقامی است اعلا از همه مقامات و در مرتبه
 اعلا از همه این درجات و ادب بعد از فنا و محو از محو و فرقی بعد از محو
 است و او عبارت است از اینکه مشایخ حقیقت علل از مشایخ خلق نباشد و
 مشایخ خلق عاجب از مشایخ حق نباشد بلکه در عین وحدت نیز کثرت بین باشد
 و در عین کثرت نیز وحدت بین باشد و حال در حالت فنا و پیش از فنا نیز چنین
 است زیرا که در اول مشایخ حقیقت علل از مشایخ خلق دور و مشایخ خلق
 عاجب از مشایخ حق است و حق البقیه عبارت از این مرتبه از توحید است
 چنانکه عین البقیه عبارت از مرتبه سابقه است و اما هر مرتبه سابقه حق البقیه
 گویند و سابق بر آن مرتبه را عین البقیه خوانند و مشایخ کثرت از مقامات
 توحید مراتب او نیز مکلف کرده اند که هر مرتبه سابقه است به مراتب هر مرتبه
 قسی است به مراتب بعد از آنکه مرتبه سابقه است و این مرتبه
 و تمام که مذکور شد مراتب کلمه و تمام کلمه توحیدند و الامرات تمام مرتبه
 توحید شد مراتب کثرت معنوی غیرت هر است چنانکه در شرافت سابقه کلمه کشف
 ای

آنکه مذکور باشد و بدانکه اگر چه لغات مذکوره در حقیقت متعارف است که کند
 ولی چون هر یک شتم است بر لغت و اشتراک و بقیه فقر و تدقیق که دیگران فاقد آن است
 و اصل معقود بر از لغت معنی شکلات سابق علم توحید و عرفان است که اندا
 باستفراغ تمام لغت نمودم، طالب معارف حقیقی از هر شجره ثمری بردارند
 و در هر کجا که از شجره ششام نمانند و الله الموفق و هو المعین **لعمریه نقیبه** بدانکه
 حدیث مکتوب ز یاد الحق که در صد شرح معانی و کشف اسرار او هستم هنوز
 بسند معتبره که غیر معتبر در کتابت مذکور است و احادیث مطرفه مرا این نظر سپرد
 است و بدانکه چهار مرتبه محققین علما و متجربین فضلا و محققان در کتب رسائل خود
 نقل نموده ببلدان اولیا و خاتم او صفا و سید تقی اسپر شومل و ملا مستوفی
 علیه و علی در مرتبه اظهره الاف الفقه و اسلام نسبت ما اند شد عالم حقیق و عارف
 محقق خوانند علامه تقریر در شرح زیارت جامع کسره و ذرّه العرفاء و در علماء
 خوانند ملا حسن فاضل در کتاب حقائق و علاقه اعلیٰ و شیخ المشایخ شیخ احمد حسنی
 در شرح جامع کسره در سائید و کبر و فاضل مدقق و عارف محقق قاضی نور الدین
 شوشتری در مجلس المومنین و ذرّه محققین و جمله صد تقی این جمهور کاشی

بملا مستوفی
 حدیث مکتوب
 کشف اسرار
 او هستم
 هنوز
 بسند معتبره
 که غیر معتبر
 در کتابت
 مذکور است
 و احادیث
 مطرفه
 مرا این نظر
 سپرد
 است

در تمام

در کتاب صحیح و صحیح کتب اربعه در همان کتاب عارف محقق ملاحظه اوراق کاشی
 در شرح منازل است برین و در شرح حرکت از برای حدیث مذکور نوشته است عارف محقق
 صاحب کتاب سراسر را توجید در همان کتاب و فیاض را در لاجورد شرح مکتوب از علامه
 بنظر سید علیخان در نظر از لایحه و بعضی تمام حدیث شریف را نقل کرده اند
 و بعضی کتب بعضی از فقرات او نموده اند بعضی شرح محضر بقدر حدیث و بعضی با صد
 پنجاه یا سیصد بیت نوشته اند و ریاضه بر این ندره ام و بعضی بر جمله کلمات
 اند و بعضی شاره اجمالاً بعضی بعضی از فقرات منعمه باقی معروض شده اند و از
 بعضی از سخنان صفا شنیدم که شیخ را پس از این کتاب بسیار شکر بر این حدیث
 شریف نوشته اند و کلمات هنوز منظر رسیده است علاء و بر این کلمات شریفه و
 پانزده ریفه در مورد دقیقه و شایسته لطیف اش بر سر او و تحقیق و معارف
 توجید بیانت واضح و شواهد صادقه اند بر اینکه این حدیث شریف از آن
 مصدر اعلا و از آن منبع مفرق فیض است و راوی حدیث شریف
 عارف و حاصل محقق کلام صاحب مقامات رفیع و در شرح عاقله کلمات زیاده
 انقضی است فرموده در کتاب بسامت لوتین مذکور است که او از کلمات
 موثقیین

این قول ضعیف است
 زیاده است

موثقیین و صاحب سراسر لوتین ۴ بود و آنحضرت اسرم بودی که چون علوم و سراسر
 در باطن فیض مویخ او موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی پرودن اندازد و مکتوب
 زیاده پیش خودت بند و بر او جواهر سراسر افشاندی و شیخ این حجر عقیقه در کتاب
 اصابع آورده که کبیر بن زیاد بن زینب کبری مشهور به شرف در آن زمان حضرت رسالت
 دست داده و گفت است بن خشمه روایت نموده است که او نوید عمر روایت
 پس از اقامت جهات حضرت بنویسم جمده سال در کتب نهم باشد و از این معنی نقل
 نموده که کبیر شریف مطلع بود اما قلید احدی است و این معنی و جماعتی
 توشیح او نهم اند و از این عمارت نهم که او از رؤسای شیعه بود آورده اند
 که جریر از مغیره نقل نموده که صحیح در مقام آن شد که کبیر با دست آورد
 و این مغیره را نهند فرار نمود پس صحیح عقیقه که بقوم او را سپاس گوید و میداد
 منقطع سخت و چون کبیر مشایخه این عالم با خف گفت که مرد پروا نتوان
 شده ام سر از او نیست که در آخر عمر سبب انقطاع بعثت قوم خود شوم انگاه نزد
 صحیح اند آن ملعون چون نظر بر او افتد گفت بنویسم ترا آشکارا نموده کنم
 کبیر در جواب گفت اندک از عمر من باقی است من هر چه میخواهم که بازگشت کنم تو

کندی لغت است و حضرت امیر المؤمنین جزو ادوات که تو قائل می خواهی بود صحیح
 گفتی تو ز جمله قاتلان عثمانی پس علم کرد که سر او را ازین جدا کردند و با کلمه
 بسببش در سنه هشتاد و سه از حیرت بکرم صحیح ملعون شرف شهادت یافت آورده
 که روزی آنحضرت برتر نشسته کبیرا بر عقب خود سوار کرده بعد در آن بنا کبیرا
 رها و سوارت نموده عرض کرد ای امیر المؤمنین ما حقیقه فقال علیه السلام لیکن
 و حقیقه فقال کبیرا و لیست حجتی برک قال لبی و بیتی علیک یا ارفع
 متقی فقال کبیرا و مشکلی بخیر سبأ قال امیر المؤمنین علیه السلام
 کشف سبحات اجلال من غیر شفا رة فقال زیدنی بیانا قال نحو
 الموهوم مع صحیح المعلوم فقال زیدنی بیانا قال هندک استبر
 لعنبة استر فقال زیدنی بیانا قال جددک لاصفیه لصفه النبوة
 فقال زیدنی بیانا قال نور بشرق من صبح الاثرک فی بلوغ علی
 مهاب کل التوحید آثاره قال زیدنی بیانا قال طفلسراج
 فقد طلع اصبیح تمام شد کلام هم کسب المؤمنین فقرت این حدیث شریف
 رزاده بر این نقل کرده اند بعد از تحقیق این شایسته و متهجد این لغات
 ترف

با هر طرف لجال تصور خود در این ابواب القیام تمام باطل معنی علوم ربانی و منبع
 معارف یزدانه غیر فلیضه کجوق و اوله مطلق هر مؤمنان و مولا شریف علی
 در تیر الا ف التجه و اسلام شروع نمایم در شرح معنی حدیث شریف کشف اسرار
 در سوز او بقدر قوه و استعداد خود و الا شرح او جامع و جامع ما بنوعی در حدیث
 او راق روزگار کنجد و نردی صفا کج الواح لیل و نهار تحریر باید بود که آن
 انجود اذ الالشی راقلا ما و استموت و الا رضون الواح لما وقت علی اسرار
 رنوزه و دقا بقدر و ما کفتم فی الجار اسرار و حقا بقدر لثنا کشف لثنا هده و الامان
 و بالکماله و ایسان پس سیکو هم کبیر بن زیاد علیه السلام در جات در سوال خود ما حقیقه
 پایشن استعار تمام گذشت و از برای تقریب و نمایان طیار حقیقت و معرفت
 بجزو از اعمال بگویم که سوال الخیاء ما از تمام جهت یا از تمام حقیقت نمی است
 شتر که با نخی یا محضه و حقیقت بمنزله ثابت است ثابت اولاً دو قسم است یکی ثابت
 بالذات و دیگر ثابت بالقرین اول نزد قسم یکی ثابت بالذات و لذات
 و دیگری ثابت بالذات و پس مصدق اول ذات قدس و جبلی خود بالذات
 و مصدق دوم صحایق و وجودت صادره از وجود بالذات است مصدق

شرح مقصود

ثابت بالغیر هیات ممکنات است که با اعتبار لفظی و اقصاف کتب سابق
 وجودیه و مصدق من ثابت میشوند چنانکه این هم مطالب لفظی و وجه در
 شرافت سابقه سجد کشف آمد و مراد از حقیقت در این مقام حقیقت
 توحید است که بعد از سلوک عرفانه و مرور از مقام قلبی در پرتوهای حاصل
 بشود چنانکه سابقه در بیان مقام و مرتبه توحید که سجد سلوک سابق
 حاصل میشود ایشان نمودم زیرا که ظاهر از سابق سوال و جواب کلمات
 شریفه آن معدن علوم ربانی و سخن معارف پروردگاری در بیان حقیقت و
 کشف مراتب و مقامات اوست که مشروح خواهد گردید است که مقصود
 سجد استغفار از مرتبه در سجد سلوک است که حقیقت توحید و معرفت
 است که از بر اسرار سلوک در غیر از خلق لبوی حق و در بر از ما سوای لبوی
 اعلا حاصل میشود در هر مقامی محسوس است و فناء و بقا بود پس هر که
 و نبعت افعال با اندازه استعداد و قابلیت سجد عارف الی اوزر حلال
 بر ذرات بیجا آمده تعینات و تعلقات سجد سابقه داده مستغرق بحر حقیقت
 بسیار فدا تا سلوک و پرباشی رسد و سجد صراط مستقیم توحید و معرفت
 عرق

فی این مراد از حقیقت
 توحید است

عرق محیط فاکر و بعد از آن بقا بعد از فنا و سجد بعد از سجود و فرق بعد از صحیح
 که مقام ممکن و اتمت است و سراز حق بسوزن است حاصل آید چنانکه در
 شرافت سابقه و کتب در همین اعدادت مباح خاتم نبوت منکشف
 گردید و وجه سجد نیز خواهد آمد و شواهد این مدعی اینست که مراد از حقیقت
 در این مقام حقیقت توحید غیبی است که بجای اتمت انصاف و تعین
 شریعت حقه حاصل آید بسیار است و از اتمت صفاق در شرافت سابقه
 از بر ارجحان بصیرت و ظننت نفاست ظهور کشف دارد و از جمله
 شواهد که در این باب نص صریح است حدیث عارضا است که علامه شیخ
 و دیگران نقل نموده اند و او است که حضرت رسالت پیام فرمودند ای
 عارضا کشف صیقل صیقل صیقل حق اعلیٰ حق حقیقت حقیقت است
 قال است اهل حق است اهل حق و اولیاء الله و اولیاء اولیاء و اولیاء اولیاء
 قال صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل صیقل
 باهمانی حق پس استجاب فرمودند که از بر اتمت حقیقت است پس
 امان توحید کردیم اهل شریعت را که زیارت اهل کفر مبرهنند و بدیم

سینه
 در این شواهد بسیار است
 نبوت و ولایت و اراد

ابر حجتیم را که با همه کس دشمنی بگردند و یا از همه کس دور بمانند و در همه عرش پرورد
 انگار این کثرت فرمودند که کتب معتبره آن رسیده پس لازم بدار این حالت
 از برادر خود جدا نشو هرگز از اینجی حالت و از نشانی است که مراد از این
 توحید است و مراد از حقیقت توحید توحید نیست نه همانی است که بجهاد است
 شوق نفسانیه و متابعت شریعت حق است تا به حدی که صد میخند و غیر از او در نزد
 بصیرت بعین البقین باحق البقین است نه توحید علم البقین که از برهان حکم
 اینانی و محبت شدید الارکانی حاصل میخند بر آنکه علم البقین موجب شده
 ابر است و جهنم دستلزم برود عرش رحمن بتواند شد بجهت غیر توحید علم و را
 و راست است که از ریاضات شوق نفسانیه و سلوک مسالک تا به حدی حاصل
 میخند چنانکه در شرفات سابقه بسط تمام کثرت از کلام آنحضرت که فرمود
 ملک حق حقیقت بر اینی مستغنی میخند مستغنی است و از جمله خواهد کلام سحر نظام
 خداوند جلایه است کلا لوتعلمون علم البقین لزوم حکیم ثم لردنایا بعین البقین
 و آن بدو موثق البقین مستغنی بشر و از جمله خواهد کلام حضرت جبرئیل است
 الشریقه اقوال و بطریق فعاله و المعرفه بر سر مالیه و العقل اصل دینی و کتب
 اسامی

کلام
 از
 کلام

اس سر و اتیق مرکب و انجرف فقی و اعلم صلا و احکم صبر و التوکل بر دانی و الصاعه
 کثرت و الصدق منزله و البقین با و ارد العفر فخر و بر فخر عا سیر الا انباء و الملک
 نیز تصدیق آنچه که از جانب خداوند عالم آورده ام شریعت است و متابعت آنچه
 که میگویم از حدیث معتبره شریعت است و سوره حسنه است و لهذا در کلام محمد
 فرمودند و لکن فی رسول الله سوره حسنه و سوره نوره است و عقل صد دین من
 و محبت خدا اینانی توحید من است و شوق مرکب و ترس فقیوح است و علم
 صلاح من و علم صحیح است توکل بر دانی و قناعت کبج من است و صدق
 منزل من و بقین حکم فرار من و فقر و عبودیت فخر من است و با و افتخار میگویم
 با بر اینها و بر سبب اینی که آن معدنی علوم ربانی و منبع معارف پر دانی
 چگونه اولاً اشاره میجوید علم البقین فرموده اند و بعد از آن شیخ کفر و او فی
 اشاره بکثرت سلوک مسالک حقیقت نموده اند و بعد از آن اشاره فرموده اند باینکه
 عایت سلوک و جهاد است نفسانیه و کتب طحکات جمیده و اخلاق جمیده و حصول
 مرتبه بقین همانی و عبودیت و آیه و فناء در توحید است و بقیر از آن مقام
 بمقام ولایت است که مقدم بر مقام نبوت و رسالت است بقیر نبوت و ولایت

این خواهد بود معنی نبوت
 و ولایت علیها السلام

است غیر نبوت و رسالت بر این مقام اعلا مرتبه اند و در شهادت بر
عبودیت را مقدم بر شهادت بر رسالت مقرر فرموده اند و از آنجا که آنچه
که در شرافت سابقه مذکور گردیده و از آنچه بعد از این شرح خواهد گردید کشف
میشود که هرگز باید و له باشد و حکمش لازم نیست و لی چنین و لا یت و عبودیت خاتم
نبوت است و اطلاق است و لا یت سائر این خبر نه و تقدیر است و مرتبه اطلاق
فوق همه تقدیرات و محبت همه مستغنیات است لهذا موجب بقوق و آثار آن ختم است
هر چه نباید و سرسپین گردیده است مستطین پیش و از جهت شواهد که نفس صریح است در این
باب کلام سلطانی او لیا و خاتم او صفا است در جواب هر دو کلام مذکور که
العبود فی مشایخه الالبصار و کثیر راته القلوب کجایق الالباب و کلام قبر علوم
او لاین و عزیز است در جواب هر دو کلام مشایخه الالبصار و کثیر راته
القلوب کجایق الالباب منصرف تر جمده هر دو حدیث است که پروردگار را لیا بقیه
چشمها دیده میشود و لکن تحقیقها ایمان دیده میشود و از این است که مراد از
حقایق ایمان که مناط مشایخه و کثرت فرقی اند شد توحید اهر نهی است
نه توحید اهر بیایات از اهر سلوک و نه توحید اهر محبت بر ایمان است که از
دلفرد

دلفرد در مصنفات حاصل میشود مستطین و مشایخ و بدانکه توحید این مد نظر است
کلام بعضی از محققین عرفا که مراد از حقیقت در این مقام ظهور ذات حقی است
به صاحب تعینات و محو کثرت موهوم در شفا الوار ذات ریرا که ظهور ذات
به صاحب اعتقالات و با محو کثرت موهوم از مرتبه حقایق و نهی است
بلکه هر کلامش است که مرادش مقنونی درجات نهی است که با سواهی حقی
با کلمه از نظر لک کف رقیه قطع باشند و مقصود باشد نظر او باشد اوار ذات
و ملاحظه جمال و جلال او باشد از خود نه باشد از ذات و سایر این مراد از
حقیقت در کلام کلمه این را یاد بجز تبه و تصور خواهد بود و با ترقی در این فقره
بجز تبه جنف صحن خواهد داشت چنانکه در نزد شرح حدیث کشف خواهد
و توحید است دیگر نیز در نزد شرح بعضی از فقرات حدیث خواهد آمد نظر باشد
و در کلام آن معدن علوم ربانی ماکت احصیه فی تراجم است حقیقه
اشاره است نقصان مرتبه کلمه این را یاد از ادراک مقام حقیقت که حقیقت
توحید است ریرا که مقام کمال سلوک ماکت معرفت مقام قلبی کشف قلبی نهی
است چنانکه بعضی از محققین عرفا گفته است کشف قلمبر از نه مرتبه شود یعنی

شرح مفرد کتب و تصنیف

است که از بر اسلاک معارج حقیقت و معرفت حاصل میشود و یا مقام سر کشف
 سر رعب است که فوق مقام قلب است مقام حقیقت و حقیقت بود مقام دل است
 کشف حقیقت یعنی است دان را چگونه حقیقت است نبل عالی و حسب مقام ادنی را
 چگونه تصور است مقام علار اگر بعد از تحصیل استقامت و سابقه عنایت حق
 متعالی قائم نور توفیق دهد است از خداوند نیار پس مخصوص است
 که تو را در این مقام می ادرک ان مقام کما بر حقیقت نیتوار کرد و در این کلام
 اش را لطیف است تجرید تر جنب طبع من ربا و تجرید و غیره سر از همه تعلقات
 و تعلقات استقامت از بر اسلاک ان مقام عالی حاصل شود پس کمال من ربا و
 عرض کرد اولست صاحب شکر یعنی اینست من صاحب شکر بودم در این
 سابقه پانی نمودم که بعضی از عرفا سر از شکر ذرات و جهان میداند
 و بعضی از شکر معانی فرقه اولی است طایفه اندکی را انداق است که مقام
 سرفوق مقام روح است چنانکه مقام روح فوق مقام قلب است و دیگر
 مدنی است که مقام سرفوق مقام قلب است مقام روح است و لطیف است
 مشرب است که سرمانی روح است مشرب و مصفوفی که بعد از استخلاص
 روح

شرح فقه ادب صاحب شکر

کتاب طایفه

یعنی از تعلقات قلبی یعنی حاصل میشود و فرمودم هر طایفه اندکی را انداق
 است که سرعالتی است مستور در میان بنده و خدا که غیر بر او طاعتی
 نباشد و سرش که در او خفا گویند است که بنده را نیز بر او طاعتی نباشد بلکه
 سلطنت نباشد بر او مگر خدا که عالم است و حقیقت است و دیگر بر اندام است
 که سر غیر لطیف است مکنون در بطن روح و عقدر انقبض است و یاد دل
 در بانز انقبض است مستقیم چنانکه ربا بر جهان و بعد از است عقل ترجمان
 روح و شکر است و دیگر که از برای روح از غیب کشف شود و نظر
 جهان او را مشاهده نماید و جزا به که بطریق کمال است و صفا داشت اول در
 میان بند مقدر که ترجمان است و وسط شود و غیر آن بادل تقصیر کند و لیکن
 بیشتر معانی در نور روح آن بود که عقدر از تقریر آن مادل قاصر است چنانکه بیشتر
 معانی در که دل آن بود که زبان از تقریر آن عاجز شود پس معانی که در روح باقی
 بماند و عقدر از تقریر آن قاصر باشد اسرار روح است که دل را بر آنها طاعتی
 نباشد و آن معانی در دل باقی ماند و زبان از تقریر آن عاجز باشد اسرار
 دل بود که ضعیف است آن طایفه نباید اخذ کن و بدانکه چه بسیار از اولای کشف

فیه شکر

شریف و جواهرت هفت لطفه و مقاصد رفیع و مطالبه لبه و انوار طبع و
 اشراق لامعه در این باب آن شرفه برشته تقریر شده و بسکک تحریر
 آورده ام و بعد از آن همه ارا و مذکور را بوجوه شرح نموده و بوجوه شرح کرده ام
 و بوجوه چنان صحیح نموده ام که سر از کپمان و مدت پرونی آورده اند
 و بوجوه لطفه از برای این عقیده و صحیح نقلیه محقق نموده ام که گمان اسرار
 غیر ایش در شریعت عقد و شرح از جمله لوازم و واجبات است و ایش
 از جمله محدودیت و سنهت است لهذا آن عارف بآنچه لطفه بدین باب عرض
 کرد اولست صاحب سکرک یعنی اشرا بر سر بر غیر ایش با پزینت دایمان
 ایش است مدام با وجود اینکه صاحب سکر تو پیشم پس ممکن است که مراد کسب
 بن زیاد از ستر مقام فوق قلب و تحت روح با و یا مقام فوق روح و تحت
 و یا معانی کشف در نزد روح باشد که قلب اهل غیر بر آنها ممکن نباشد و یا معانی
 کشف در نزد قلب باشد که نفس را اهل غیر بر آنها معذور نباشد و بر همه تفاد
 مراد میدارم است که آیا با وجود اینکه صاحب مقام ستر تو هستم و یا بر سر از روح
 یا قلب تو سطعم مستعد بهتر انعام عالی هستم که بدست و انتعاش تو بی
 مقام عالی

مقام او اصل تو هم و در سبک این تقابلی مندرج کردم و ممکن است که استقامت حقیقه
 خود باشد چنانکه تقریر نمودم مخصوص نیست که رست است مادامیکه در اینجا هم
 نیند انعام نمیتوانم نمود ولی با وجود اینکه صاحب تو میباشم آیا مستعد نیل
 آن مقام نیز نیستیم که بدست یاری و دستگیری مثل تو مولای بان مقام وصل
 دشوم و ممکن است که استقامت بخاری باشد یعنی آنچه مادامیکه در این مقام
 نیل انعام نمیتوانم نمود ولی بجهت اینکه صاحب تو پیشم مستعد نیل
 مقام علما و وصول بان درجه قصوی هستم و موقوف لقاقت و ابد
 از جانب شد تو بزرگوار است پس آن معدن ربانی فرمود بلی و کلمه شرح
 علیک ما یطیع منی صاحب صحیح گفته است شرح ریحای عرق یغیر قطرتی
 از او طاهر شد و نیز گفته است اگر شرح آن شرح الام ولد با لبین للقلوب
 سجده ویرستیا بعدنی الی ان یقوی علی المعنی غیر شرح است که بزرگوار
 مادر شیرینی را بدین طغاش تدبیرج تا زانکه وقت بگذرد بگذرد پس و نیز
 گفته است طغی اما طغی اذا متنا صتر فیغیر طغی اما طغی اما طغی اما طغی اما
 ما طغی فوق اشی که بدقدر و طغی اسرک فو طغی اذا ملاء بشر بیغنی

شرح اولی
 شرح دوم
 شرح سوم

شرح فوق شرح علیک اللغز

طغ پر شدن طرفت از آب بحدیکه از طرفش بریزد و منی فطاح از آب
 افعال و قطع از آب لغت بر کردن طرفت از آب بحدیکه از طرفش
 بریزد و طغم انچه است بر بالای چیزی واقع شود مثل کف یک کاه از شدت
 جوش برسد در بالای آب واقع بشود و بسکونند طغ اسکن در و بسکون
 کرده باشد شرب ستم اورا مخص ترجمه این کلام لطیف است با و کن میزرد و تو
 بخو ترجمه از قطرات و لغات تو چند آنچه که بجهت برود لبالب لغت سترخ و بطن
 ریاده آمده از طرفه و جوشش جاری بشود و در نزد آب فصاحت
 و بلاغت کشف است که لاف و برت و فصاحت بلاغت این کلام بحر
 لغام کفوص در این مقام ترجمه است که فصح فصاحت علم با دله پاره از
 رموز و مزاب را و با دله درجه از سرار و دقیق او تواند رسید و با قهر
 بحال قصور و نقصان در این ابوابی از آن رموز و دقیق است که سکنیم
 از آن جمله است که در کتب شرح استعاره مصرع تبعه است با این معنی که افاضه
 لغات و القای انوار توحید را بر طبع سبیل سنج ترجمه است حکام پاینده
 و استعداد تمام حاصل کند از برای وصول اعلی مقامات توحید تشبیه
 فرموده

یا طغ نشاء در فقه
 شریف است

کلام
 در
 لغات

فرموده است بر حسن فطرت نیز جلوی فطرت سنج ترجمه است حکام پاینده استعداد از برای
 مکیدن پستان تشبیه بعد از آن تشبیه بر او را فرموده مشبه را انداخته است و لفظ
 لطیف تر سنج پاینده است از برای انوار زهر که از ملاطیات مشبه است با انکه در او
 نیز استعاره مصرع تبعه است و لفظ سنج سنج پاینده است از برای او و مکنه است
 که این کلام لطیف استعاره مکنه و تشبیه محمول شود با این معنی که سنج است تشبیه خود نفس
 قدسش را تشبیه فرموده است بر لب طغ سنج مکنه مشبه را در فرموده مشبه بر او انداخته
 است زیرا که لفظ می متعلق است به سنج مکنه مکنه فصح در باب شایع
 و اگر متعلق فعل دوم باشد در اول مقدر مکنه و از معنای است در نزد اول
 عربیت که مقدر در حکم مکنه است و اثبات سنج که از خواص تشبیه است استعاره
 تشبیه است و در لفظ لطیف نیز استعاره تبعه مکنه است با معنی که تشبیه مکنه است
 جامعیت باطن شرف نفس مرصع انوار توحید خواهر مکنه است و نور انوار توحید
 در باطن و سر شرف خود بچشم از غایت عاقل و کثرت ارشادت عاقل و جامعیت
 فایده خود بر ما دون خود از سایر اشیا چنانکه معضرات و لایه است با عاقل و جامعیت
 طرف آب را و او ای مکنه کثرت و نور آب از طرف بچشم از غایت و نور

و کثرت از طرف و جوشش بریزد و اگر شیخ شیخ پانزده است چنانکه سه مرتبه نمودم
 ممکن است که سرعانه میند و کجکله محمول شود یعنی که در فرزند اوله سینه که در مغلط باشد
 و بدانکه لطیف و دقیق در مورد اسرار که در این دو تشبیه سندرچ و مسدج
 است بی پایان است نه در صفا لفظ و رقب رود کار فجد و در صفا لفظ لیل و نهار
 تجرید باد و با حرف لغز و خود معنی از آن رموز و اسرار و لطیفه از
 ان لطیف و کفایت را به مناسبت تا او به لفظی و حقایق از برای طلب
 معارف و دقیق مضموع گردد و شیخ و سرشادی بر رموز و اسرار این کلام
 بهر لفظ حاصل آید و فقرات دیگر این حدیث شریف را در این دو باب برای
 فقره شریف فیستس نمایند پس گویم از آنجمله در این تشبیه لطیف شاره است نسبت
 تعلیم و تربیت و او نیست که باید مستعمل ملاحظه نمایند استعداد معلّم را در مرتبه
 نماید قابلیت مربی را و اندازه استعداد و قابلیت او تعلیم و تربیت نماید تا حاصل
 تواند شد و بفرقه و صفاست میسر و استعداد و قابلیتش اهل نشود و از این است
 که در هر حال که پیش دریا پیشه و نمر که پیش در دهان دارد و نمر چگونه در نوره کعبه
 و کوزه چگونه در کاسه جاری کرد و طفل را اندازد زدن پدر و پسر را غذای جوی
 نازد

شاه بر سر کوزه کرد
 و تشبیه مسدج است

اسرار و لطیفه

ناز و این مطلب اعلا در بابش جویت کما میسر بر این عقیده و دلائل عقیده استغنی
 تمام شد کجکله فاند که در کجکله و نیز در این تشبیه لطیف شاره است بلکه تربیت ناقصین
 و تعلیم جاهلین باید شیخ تدریج باشد زیرا که مقتضای عالم قوه و استعداد است و در **شاه بر سر کوزه**
 نسبت است که هر استعداد را صلاحیت و فعلیتی پیشند و قابلیت را سر او را هر صورت معلوم
 شد مثلاً استعداد لفظ سر او را صورت علقه است نه سر او را صورت مضموع و قابلیت
 از برای صورت بنا است نه از برای صورت حیوانی از جو کندم نرود و از کندم کوز
 حاصل نماید پس باید استعداد آن جهت تقاضای تدریج حاصل آید و بعد از آن **شاه بر سر کوزه**
 مرتبه شرف عالم قوه و استعداد با شارسد و تقاضای عالم قوه کسی متحقق گردد و **عقلی**
 نیز در شرافت باشد کجکله فاند و نیز در این تشبیه لطیف شاره است بلکه معلی
 هر حال باید تمام باشد یعنی هر تمام دار آن حال باشد بجهت که از غایت تا پیش در
 امکان داشت تقاضای نقصان آن حال نماید و اگر مطلقاً فاقد آن حال باشد و یا سجد
 تا پیش نباشد چگونه بر دیگری افاضه بتواند نمود و ناقص خود بجز حق محتاج است
 که او را از هر قوه بدزده فعلیت از نقصان نقصان با وج حال آورد پس چگونه میسر
 میتوان شد انکهم مگر بناید کما و اعدادی که جهات فیصیت در حقیقت با **شاه بر سر کوزه**

برگزیدند بیت مغر نام و فوق التمام که ایست در فو اعراض مضغه گفته اند و در
علم از علم الهی محقق است و در شرافت سابقه نیز شرافت لطیف رفته
است باینکه فو اعراض طبعه و ثمرت ما و پر در حقیقت مو عمل اعداد پندند
فوا عمل اجمالی و بسا در قیاضه و سبب حصول استعدا شد در سواد از
بر انقضای کمالات از بسا دی مضارقه فاضله در کم مواد مستعد نه فو عمل
مضغه شگفتی است مستعد سازد ماده ابر از برای فیضان سخونت در کم
ماده از بسا فاضل نه نیست که صورت آتش مضغه ان سخونت است در کم
از اینجاست که گفته اند که علم در اصطلاح علم الهی غیر فاعل در اصطلاح علم طبیعت
اول است که مضغ و مفید باشد دوم است که فاعلش تحریک ابر و اعداد
مواد باشد و باینکه فو ان الهم نیز در شرافت سابقه اشاره نمودم و در
در این کلام شریف است با اینکه خود استیجاب در باب علوم و معارف حقان و در
باب الوار حقایق بر تو آتیم که فوق التمام است چنانکه از زبان معجز بیان
فرموده اند لکن انما اوردت قیام و نیز فرموده اند انما وجهه انما خلیل
انما عین الله انما بد الله لهبوطه على خلق اجمعین و مدو حضرت غیر در این باب
ناره

شاه بن چهارم

مغز

اشاره بنمایم که دلالت میکنند بر اعراض و سلطنت استیجاب استیجابات
و کمالات اگر چه موجب تقوید باشد و اگر چه خواهد این مدخر از سکنه بنوت و دولت
از هر شماره افزون و از هر حد حصا بیرون باشند ولی غن اختیاری از دستم بیرون
رفته است رشته بر گردنم گنده دوست یکشد هر جا که خاطر خواه اوست
و نعم ما قبله فیل رایا اند از هندستان اعدو در کفان لنا ان ذکره هو اسکت
کررت میضوع دان هر حدش نیست که این جمهور است در کتاب از مقدار ان
اسود نقل کرده است که در جنگ خراب بعد از آنکه عمر و بن سعد و شمشیر هر چه صفرا
بجهت دهل گردید لشکر را به سینه بر گنده شده فرقه گردیدند و در بر نه نیست نهادند
دیدم اجناس که در کنار حندق استه است و به فرقه نظر کردم دیدم که این اجناس
انفرقه را تقاب کرده است و شمشیر خود را بر گنده و بر زمین هلاکت مرا کنند و
کنار حندق نگاه میکردم دیدم که در همان جا رخود استیجاب است و قاعده ان
بزرگوار بجهت بلند رحمت و کرم است خالق چنان بود که فرار کنند از تقاب
نفر نمود و نیز در همان کتاب از جابر نصار نقل کرده است که در جنگ جبر در نزد
مولای خودم عابن سهل لبثت اودم و بعد از آن فرود آمد و عایشه صحیح شده بودند

نزد بدو صفت سلطنت
واعراض مولای تعالی

بعد از آنکه آتش حرب تعالی یافت و لشکر بصره روی بجزیه نهدند پس مدیدم فرما
 کننده را مگر اینکه میگفت تا مرا منزهم گردانیدند مدیدم مجروح را مگر اینکه میگفت
 که مرا کشتند بنمودم در پهنه مگر اینکه صدای مرا شنیدم و بنمودم در سپه
 مگر اینکه صدای مرا شنیدم و در این حال که ششم بطبع مدیدم که جانی میبندد
 و بترسیدند او فرورفته است پس بگویم ما که این هزارگی تواند خسته است گفت علی
 بن ابیطالب گفت اگر شکرش بپوشد از غم آنرا اندازد و در دست او بجز شمشیر خبری دیگر
 ندانید گفت اگر جبار این نظر میکند که کاه بر او اصعد و بنماند و کاه بی زمین نماند
 میشود و از جانب مشرق می آید و از جانب مغرب میراند و همش راق و معارب
 در پیش رود و یک جزیه است بکنند و بسوار مگر اینکه نهند او را در اوقات میبندد
 با حدیث مگر اینکه میگفت او را و یا نهند او را در روی او از زمین پماله و میبندد
 با حدیث که میر مگر اینکه بپیر و نماند نمی باید از دست او حدیث از سخن او تعجب کردم
 چون این حدیث شریف لال لب احاطه و جامعیت و تمامیت و سلطنت
 انجانب میگردد و در نظر کار قاصدین حال از عزت بنمودند ابرام نمودم و الا
 فضایل و کمالات او در اوراق مبعوعات و کائنات میبندد که نجایش
 بخورد

بخورد در سبوح مکتب حیات و نیز در این تشبیه لطیف اشاره است بایک سلسله از اهل
 دیانت است نه از اهل دنیا است غیر در دیانت سکون مسکن عرفان که سفر از غلق
 بسو حقیقت است که نه در دیانت سکون مسکن عرفان که سفر با حقیقت است و در تشبیه
 حقایق و دلایات است چنانکه سابقا اشاره نمودم زیرا که ترشح لمعات تو حید و
 عرفان بیخ تدریج است حکام و استقام حاصل شود در بهای مقصود است نه در
 نهایت منقطع باشد و در شرافت سببه بجز خود در شرافت خود تحقیق کشف و تمام
 در بهای است و مقصود است و مخصوص در شرافت که در دنیا حقیقت است اراد و در بهای او
 و حقیقت محدود فنا و در جرات آنها معصوم است پس تا امل نماید تا بطلد اعلا بحد
 انشاف آید و صفا و قوت قوت تا امل نماید و با وجود در نزد شرح فقرت حدیث
 شریف بسط و وجه مشروح خواهد کرد اگر چه این مقامات عرض عرض دارد و
 و حکمت طویع و زبانه از آنچه که بیان نموده ام و اشاره کرده و بیجا حوا هم کرد بسط
 و تفصیل بنحو ایست که از خود منقذ و سر ابرام حکمت و عرفان و از اتمات
 و اصول مقاصد معرفت و یقینند و نه این وجه را بپایش زبانه بسط و تفصیل
 و نه این فقر را بهای بید تحقیق و تدقیق و نیز در این تشبیه لطیف اشاره است بایک

شاره بر فرخ

شاره بر ابرام

ان معدن علوم ربانی و منبع معارف پروردانه در مقام تکلیف استقامت و در مرتبه
 تعلیم و هدایت که مقام فرق بعد از جمع و جمع بعد از جمع و بعد از فضا است تعلیم
 زیرا که ترتیب و فرق کلمات و انوار توحید و عرفانی چنانکه از غایت و شریک است
 که دیده در طرف و جویبار شود در این مرتبه تحقق میزند در مرتبه سابقه چنانکه
 سابقه اشاره نمود و با بسط از او در شرح کلام انبیا و ائمه و بشرق و مشرق از اول
 تا آخر شروع خواهد کرد و نیز تکمیل فایده و تربیت هدایت ناقصین در صورت
 موجود است بر صورتی که در صورت محدود و اکتفا در صورت عرق و حقیقت
 بذات خود است هر چند چه جای از دیگرها و هدایت و تکمیل بدون نشود
 چگونه مستقر میبندد و در مقام سابقه بر محو و فنا منور تا هدایت بری
 بهر سده است چگونه از طرف جویبار میزند و چگونه فوق التماثل است تحقق
 میشود و نیز در این تشبیه است با یکدیگر استعداست چنانکه هر کس لفظ
 بجای است و تکمیل از برابر و اوراق و لوهی که بر اهدای ایات دارد میشود
 نه از برابر او و حقایق که مخصوص این ایهات و ولایات است از برای ناقص
 و تکمیل خود در هیچ مکتوب که از تشبیه استغناء است در اهل این ایهات که مقامات
 شایسته

بشاره بر مرتبه تعلیم

ایشان فوق عالم قوه و استعداد بلکه عالم قدس طهارت است مقصود نیست
 لکن هر چه اسباب هدایت که صاحب سراجی که در مقام تعلیم حاصل میشوند است
 و این مقام ترمین است و این سرور ملکاست که از انوار تجلیات صفات
 است نه نورش بده که بعد از ارتفاع صحت طهارت از انوار تجلیات است و تکمیل
 و ساکن عارف را مستغرق بر فنا میبازد پس استعدادی از برای ملکاست
 بوارق و لوانی که از تجلیات صفات حاصل میشوند و استعدادی از برای ادرک
 حقیقت توحید که مقام شایسته انوار است و مقام صاحب لایات و نهایی
 و مقام سرسبز که سرالاسرار است هنوز از برای تو حاصل نشده است پس چگونه
 نیل امرتبه و وصولانی درجه از برای تو سپهرشیا که بعد از تصدیق او تمام
 بجای هدایت است و نفسانی در ریاضت عظیمه و زینت جمیع صفت طهارت و تصفیه سراز
 هر نشو و نما نیکو بشود و غلظت و توجیه نام کجاست ربوبیت و اطاعت تمام بکار
 احدیت پس در این کلام شریف بگو در این تشبیه لطیف بشاره است بر غیب
 و کویص کبکدین را و تصدیق استعداد تمام از برابر و حصول امرتبه عظیمه و سپس
 درجه و تصور وجه بشاره است که در تشبیه بر معصوم و الهه مرتبه از رتبه طهارت

بشاره بر مرتبه تعلیم

بشر برین طفل و پسر است کی است که غذای آن طفل را بخورد و پسر
 است که لذت شیر ایا بد تا رغبت بکند پستان سقطش و اخذ این
 و قایق لطیف و این نکات وراثت را که برکت توجه و قطع با معنی
 علوم ربانی و محزون معارف یزید از این کلام شریف بکند از این نشانه لطیف در
 این استعاره ملاحظه فرمایند استنباط نمودم و سابق بر خود در این باب بکند در
 کتفیات سابقه مذکور و عنایت شمار آنچه در علم انور و علوم و المعارف پس
 زیاده عرض کرد او مشکک محبت فلان آیه است و معنی علوم و اسرار ربانی
 و منبع معارف و حقایق بردانه و مثل تو کلام و طبع که معاش کتب است
 و مقام افاضت هدایت است امید بگرداند با هر چه در اید ای صاحبی
 بهیئت که شرح این کلام شریف بچو که با کلمات سابقه متلاطم شد و شافی که حسب
 میشد مرتفع گردد موقوف است بجهت مقدمه و او نیست که در شرافت بقدر
 کشف حقیقت و وحی الهام پائی نمودم که قلبش فیض آن بجهت نورانیت و علو پیش
 قاید کلمات انوار حقایق و معارف است و عاجز نیست در بیان او و لوج محفوظ
 که مصور همه علوم و حقایق و مزین همه انوار و معارف است مگر تعلقات و مبادی
 و تشبیهات

شرح نفوس و مشق است

کلام شریف

و تشبیهات لغزین که در سوادند در میان آن لغزین که در سوادند و غیره برزخه در میان انوار
 عقیده که در لوج محفوظ بقلم علامه مصور نقش اند پس قلب است نه لوج محفوظ مثل نسبت
 این است که مصور باشد بنفوس و علوسن با همه دیگری در مقابل او که او نیز مصور باشند
 بنفوس و لیکن پرده در میان آن دو آینه عاجز باشد و مانع شود از انکسار صور و نقوش
 هر یک از آن آینه با آینه دیگر در این است که هر وقت می رسیده از میان آن دو
 آینه بر داشته شود علوسن هر یک از آن آینه در دیگر منتقل میشود هر یک از آن
 دو آینه بصور و علوسن خود در دیگری می افتد و اگر یکی مصور باشد دیگری را از صورت
 در حالت ارتفاع مجاب پرده اولاً مصور معکس میشود بجهت از صورت و ثانیاً عالی از
 صورت همان صورت معکس میشود بصورت و بجهت نوری از آینه در میان صورت صلیب
 و صورت معکس متبازی در حسن میکند و بجهت آینه که انعکاس دیگری تحقق مازد و بجهت
 است و اول در مقام دقیقه است مرآت و لطیف است حرفه و او نیست که آینه
 و انکساف صورت معکس در شدت و ضعف تابع ضعا و کدورت آینه است باین معنی که
 هر آینه بصفتی تقدیر یا بد بیشتر ضعا دارد آینه اول و ثور صورت صلیب باشد معکس در او
 بیشتر و قوی میشود از همان صورت در آینه دیگر پس صورت آینه مضاعف بجهت انکسار

تالیف
 شماره با این است
 محفوظ مشرف است
 است با این دیگر

ایشان موافق آنچه مطابق واقع است حکم فرمایند پس این ه با عدم چشم تشریف آورده
 فرمودند تا پرده برداشتنند و مجرد ارتعاش پرده نقشهای لطیف و تصویرهای دقیق که این چنین
 در دیوار خود بدقت تمام کشیده بودند بدیوار ابراروم که بدقت تمام تصفیه و تفصیل
 کرده بنهایت صفا و صفالست رسانیده بودند معسکس کردید و بنهایت حسن و لطافت
 و بنهایت استنکاف و کثرت آن دیوار را هر که دید در غایت غرور و استنکاف و از
 شدت حسن و لطافت کوبه در توجع و جریان و در شراق و لمعان نبود که این
 نقش و تصویر بود و اصلا دیوار در میان نبود لکن با دست همین حکم فرمودند که
 نقش ابراروم حسن و لطیف مهارت ایشان در صنعت نقاشی از ابراروم بیشتر
 است متعلق به لطافت این قصه را و تند گرایش بدقت و عنایت او را بداند
 غایت اصا و حریفی که از همه مهارت نفسانیه و ریاضات علمیه و عملیه و عبادت
 بدینیه و اخلاقیه که در شرایع حقه و نواهی الهیه مستقر فرزند اند تصفیه و تقصیل است
 لطیف را بنده این هر چه ملکوتیه است که بر خیر است جامع در میان عالم غیب و عالم
 شهادت و در میان روحانیات و نفسانیات و جمیع اجزای است در میان معارف
 و مادیات تا متعین شود در ادانوار غیبیه و متعین شود در ادومعارف را بنده و متعین
 از برای

شاه با این منظوم است از
 ما بدین نصیحت و دعوت بودیم
 نصیحت قلب است از آن لطافت
 الهیه و انوار خیره تو را

از برای

از برای ادعای حق و روحانیه و معسکس کردید اولوا مع ملکوتیه و مستوی شد از برای فریفتن
 روحانیه و سلطه و همگام کرد از برای شرف و رفعت و لغات الهیه و الا هر چه حاصل شود
 در او خالص از وساوس و شبهات و بر سر از او کام و لغات و عاری از غلطی و کدورت
 سخن آید بود در باره قطره می بندد و آفتاب را ذره کوه را گاه می بندد قبل ریشه عاقل را
 اندک است رات کافیه است و جاهل را صد هزار قصه و حکایات و شایسته بصیر را
 اندک المایه دانه و وحی را هزاران بیان و قیاف کافیه است حکم حکم علمی فرمودند و تقصیل
 و من یک جعل الله له نور انوار من نور و ملک الا شال لغزها لغزها و ما تعقلها الا اعلمون
 بر سیکردیم بر اصل مدعو او نیست که کاهرا ارتعاش پرده همگی را بنده این ه الهیه
 بسی و عمل حاصل آید تا صور و نقوش هر یک از آن ذره الهیه در دیگری متعین شود
 و با صور و نقوش این مصور در خالص از صور معسکس که در کماهی ریاض الطاف فی
 نهایت عنایت از لطف و مشیت لم یزل و یزید کرد و پرده حجاب را از بنیان آن ه
 الهیه برداشته بباد فنا میدهد و خواهر کماهی جوهر از دریای رحمت بقدر رحمانی
 بختش آمده چنان ساس پرده حجاب را میسندم ساخته تعلیم فنا آمد از آداب
 و نقوش هر یک از آن ه الهیه در دیگری متعین کرد و لغات و انوار هر یک از آن

و مرآة در دهری بنی شود و کی کیفیت تجلی و بکنای صورت مرآتیه و لمعات نورانی
 در شترت و ضعف در طوری و خفا در هر صورت سببه کیفیت صفا و جلا مرتب
 است چنانکه مجد کشف انبلا اند و لکن المثل الاعلیٰ السموات و الارض ان فی
 و کذا لاولی الہی و نصر اللہ الال للذس لعلہم مدکرون شغلن باش و بدانکہ سجا و
 انکاس لمعات و انوار ابر بر مرآة قلبیہ و بصیرت عقلیہ در صورت دوم جذب و
 الہام کویند و فضل و احسان خوانند چنانکہ در ثمرات سابقہ اشارہ نمودم
 و لکن اند جذب عمارت است از تقریبند و سجد اجز و قضا عینیت از ل و نتیج
 مشقت لم بر لہ بدوی اینک از بندہ نظری و فکری حاصل آید و یا علی و مجامدہ صادر
 شد و این حالت در بارہ انباء و اوصیاء پیشتر حاصل شد و در ماوہ دیگر
 کمر تحقق میسر پرد چنانکہ در نزد اصحاب بجا آورد و ارباب معارف مخفی و مستور
 بنیاند و اجبار و آثار و کتب و غیرہ ما ثورہ از آنم الحار علیہم صلوات اللہ
 بقبر اللیل و القہار شخونند از علیج با بن لطیف ربانند و تلویح با بن و قبقرہ
 الہیہ و از انباء با بن لعلہ الہامیہ و اشارہ با بن جذب روحانیہ از آن جمله
 دعای مشہور است کہ در مسکوتہ و لایطہ اردت الہم عالمنا لفضیلتک
 یا کریم

اشاره بنویس در سبب انقضای
 و کذا لاولی الہی

یا کریم و لا تعالنا بعد لک یا کریم و کلام سید ساجدین است در صحیفہ کاملہ اللهم
 فضل علی محمد و آل محمد و جعلنی بکیرکات الفضل و لا تخنی بعد لک الاستحقاق و غفرۃ
 دعای مشہور است یا مبدی بالغم قبل استحقاقها و غیر اینها از ادعیه و آثار کہ از خیر
 شماره افزون و از حد حصار پر و ن اند پس فری ابر این حالت روحانیہ را جذب
 و الہام بگو و خواہی انقضای و حن بخوان و بدانکہ تجلی و انکاس لمعات و کذا
 و انوار عقلیہ بر مرآة قلبیہ و بصیرت عقلیہ در صورت اولی کہ ارتعاش پرده حجاب
 از میان آن دو اثرہ بجهت سعی و عمل و سبب است عمیہ و علیہ علیہ عدل استحقاق
 و استبصار و شکستاف کویند منقطع بش بعد از تمیز این شرافات لمعات
 میگویم در شرح کلام کمیل بن زیاد آید در جاتہ و مقامہ کہ بعد از آن معذ
 علوم ربانی است رہ فرقیہ اند کہ هنوز از برای تو استعداد نام از برای
 ادر اک حقیقہ توحید کہ مقام اہم مقامات است حاصل نبردندہ و غیب
 و تحریف فرمودہ اند اورا تحصیل این استعداد تا بنہل مقام بواسطہ ولی سطلق
 حاصل کردد عرض کرد و بفضل و احسان با رخ رفتار کن نہ بعدل و استحقاق فیہ فیض
 انوار حقایق و معارف ز کامل و مسلکی کہ مقاشش بکن استقامت و در تہ بش

اشاره بنویس در سبب انقضای

مرتبه افاضه اوار بهر میت و محلات است چنانکه مقام مثل تو بر کوار است زیرا که
 و لای مطلق و وسطه جمیع فیه صفا فی حق اطلاق مقصور است بعد ادو اتفاق
 بنیاد بلکه بکبره و الهام و مقصود حسن نیز محقق است و نور پذیرای طایفه با
 نهیات مثل تو کلام و ملکی جمیع صحت طایفه از اثرات قنن بر خواسته با دفنا
 میرود و مجرد عنایت و توجه مثل تو بر کوار است و وصول بان مقام عالم مکرده
 حون مقصود نظام اتم است و که مرتب غایت ازله و مشیت لم نزل است
 است که هر دو حالت واقع شوند و هر دو صورت جاری گردند چنانکه بیان
 نمودم لهذا آن معدن علوم بر آن اجابت فرموده با درت بگو است
 نموده فرموده الحقیقه کشف سجرات الحمال من غیوئ مشاس تمام صاحب
 صحاح گفته است گفت یعنی فاش کشف و کشف بغیر نرون آوردم شریک از
 جبار پس کشف شد و بعضی از محققین عرفا گفته است گفت گفته رفیع اجباب
 یقال گفت لمره وجهای فحمت نقابها و مطلقا هو الاطلاق طاور اجباب
 من الملقه الغیبیه و الامور الحقیقه وجود او شود این گفت کفایت برداشتن
 جبار است گفته میشود کشف کردن روی خود را بغیر برداشتن نقاب از روی
 خود

نی شرح کلمات
 غیر شریک

کلام افاضه

خود و حسب اصطلاح مطلع شدن است بر آنچه که در پشت جبار است از معانی غیبیه
 و امور حقیقه از حقیقت وجود و شهود و صاحب نقاب غیر از عنوان گفته است که حقیقت
 کشف پروان آمدن چهره است از جبار است و جوی که پیش از آن بر آن وجه بدرکت
 و هر چند در عالم آن هفتاد هزار دیده که ادراک نماید هر ار عالم از جسمانیات
 و روحانیات تو آمدند که موضوع است اما اهل عرفان مکاشفات بر آن مطلق
 کنند که مدارک باطن ادراک آن کرده باشند تمام شد عبارت لغز انقوت
 صاحب صحاح گفته است کشف لغز و سکون با هر کانی و انهار است که باقی شریک کرده
 میشود غذای و کجبه بر طوع از کرد عاز است شیخ یوسفان که شریک خداوند
 عالم است منقوب است بمصدت است که گفته است ابری که من است و بر اداء
 و کلام اشایی که سلو بند سجرات و جبر تبایعیم اسپین و الباء ای جلالت بغیر است
 و جرمیضه جلال است و سبوح از اسماضه است تعلیقه است که هر اسمی
 از روی فعل است او ش معنوع است مگر سبوح و قدوس تمام از کلام صاحب
 صحاح صاحب لغز گفته است سجرات جلال بزرگ و عظمت نور حق است و صاحب
 قانوس گفته است سجرات لغز اسپین و باد بر اصغیر خود است سجرات و جبر اوار

وجه حد است و این کلام و کلام صاحب صحیح شاره اند یکدیگر که از مشهوره نبوت
 وارد است منوذر ان الله سبعین الف حجج نور و طمته کوشها لا حرقه است
 و چهارم انبی الیه بصیرة حلقه یعنی از برای خدا افتاد هزار حجج است از نور و طمته که
 هر گاه برسد است ان حجج هر آینه میسر اند انوار وجه او آنچه را که شوی است
 بسوی او بصیرت از خلقش مراد از حجج نور آینه معارف است روحانیت است مراد
 از حجج طمته هم وجه ثبات است و مراد از شرف حجج بر داشتن تعقیبات مراد
 مرتبه وجود است که در سرتوله و اعتقاد با پیولائی اولی شئی شده و مراد از سرتوله
 انوار ذات است و یا انوار فطر اول در روح عظیم است که مرتبه امر اول و مقام
 و لایه مطلقه و خلافت عامه است که حاصله مقام حاتم نبوت و تبعه مقام حاتم
 و لایه است چنانکه در احادیث مستفیضه از مشهوره و لایه است و در آنکه با هم وجه
 قدر که هلاکت از برای او نیست و مراد از حراق و سوزانند عالم خلق انسانی
 اوست این منفر که عالم خلق متحقق نیست در عالم وجود مگر ذات مقدس انوار وجه
 او زیرا که شرف در موجود است و است از خلق از هر اعتبار تعقیبات مرتبه وجود
 است طولاً و عرضاً چنانکه بسط تمام در شرفه که از برای دنیا و جویان اسرار
 مستعد است

شرح حدیث ان الله
 سبعین حجج
 نور و طمته

مستعد است بعد انکشاف اند و بر تقدیر ارتقا حجج نور آینه و طمته یعنی باقی نماند
 تا خلق مستعد و شرفه متحقق شود اینست مفر حد است شرفه که کلمه لومعنی خود باشد
 و ادعبارت است از اشع خراء است بجز اشع شرط چنانکه گفته میشود لومعنی
 لا عظیمین که این معنی از حدی آندی هر آینه عطا میگردم بتو در هر نفسی که عطا میگردم
 و ممکن است که کلمه لومعنی ان شرفه باشد و شاره بسیر صعودی و سرفه از خلق بسوی حق
 باشد پایش است که شرفه است از شرفه است بجز جماعت و کلمه شاره وجودش بر
 همه حجج نور آینه و طمته شرفه است انانان از صجبه از حجج طمته بجز آنکه
 مستعد میشود با حجج نور آینه شرفه شود هم چنین انانان از صجبه از حجج نور آینه بجز آنکه
 دیگر صعودی باشد تا هر آینه با شرفه و بعالم انوار مجروده و عقول معارفه در اول
 شد چنانکه در سپاس مرتبه موت طبیعی و اراد و در تحقیق درجا محمود فنا بستغای
 تمام بعد انکشاف اند پس مراد از هفتاد هزار حجج حجج است که در مراتب شرفه
 این در متحقق میشوند از درجا بسپانند در درجات روحانیت و مراد از شرف حجج ارتقا
 آن حجج است بجز ذات با تیره و راست علقه و جمله و مراد از حراق انوار وجه عالم
 خلق را است که بعد از آنکه حجج طمته و نور آینه مرتفع گردند و تلبس انوار آینه

و اخلاق را تائید حاصل کرد بدینجه خلیف ساکت عرف و اسبق کمال با لفظه محرق کردید
 محو جمال زکی و فاخر در جلال کم بر لای پیشد پس برابر انجمن این حدیث شریف اشاره
 است بادل مقامات و درجات اهل نهایت که معرفتانی باحق فی الحقیقت است
 چنانکه فقره شریف کشف سجات اجمال محو غیث اشاره به این مقام است و برودنی
 مستکشف خواهد شد منطوق پیش و غیث شکار و صاحب کلمه است قبل کمال کبریم
 جلالت ای عظم قدره و اسمعیل العظیم فی جلالت مغیر بزرگی و جلیل مغیر بزرگی است
 بدانکه صفات ذات اقدس خداوند گویا در منقسم کرده اند اولاً لبعثت نبوت
 و صفات سلب اول عبارت از شفا و وجود پر دعوت نبوتیه که از راز ذات اقدس
 ثابت و غیر از این قسم از صفات بصفت جماله و اودنی جماله است زیرا که معانی
 آنها وجود و نبوت است و جهات وجود از آن جهت که در جو است نسبت به جمال و جبریت
 و کمال است دوم عبارت از صفات اوصاف که معانی آنها تقدیس شریف و معنای
 آنها سلب است و نقصان است و کبریت غیر محصور بر یکدیگرند بصفت و صله
 که غیر از اوست و نبوت است و جبریت و تقدیس است این ذات اقدس است
 چنانکه اشاره نمودم و در کتاب معانی است جمله تمام محقق نموده ام و این قسم از
 صفات

لنا فوق در بیان صفات
 جلال و صفات جلال

لا اله الا الله

صفات جلال و اوصاف جلاله گویند زیرا که معانی آن صفات است که ذات
 اقدس جلال است از اینکه صفات و خصوصیات شریف بصفت حکمت و مملوفا
 موصوف شود و عظیم است از اینکه مدرک بصار و او کام و محاط عقول اذنان
 گردد و کلام مجرب نظام تبارک کسم ربکم فی جلال و الا کرامت را به این دو قسم از
 صفات الهیه است امنیت مدعا جبار از تقصیر حجاب و عرفا در بیان صفات جمال
 و صفات جلال و از لحاظ بعضی عرفا استقامت باشد که هر صفت که مفادش چهار
 و اما و جبریت و کبریا است صفات جلال است حتی امانه و اعاده و فساد را
 از صفات جلال و محبت و عهد و غمی را از اسما جلال و جبریت و عظمت
 و حیوتیت را از صفات جلال و جبار و عظیم و قیوم را از اسما جلال شمرده
 و گفته است که صفات اول از صفات جلال صفات نفع و صفات هم از صفات
 جلال صفات ذاتیه است و هر طغی که معانی اش لطفه ابقا و زینت و کمال است
 صفات جمال است از صفات ذاتیه باشد علم و قدرت و جهات مانند
 آنها از صفات فعل مثل زینت و حقیقت احیا و امانه و مانند آنها در این
 محله است برکتش بین مصلح اول چنانکه در نزد بصیر حقیق و صادق محقق

و مستور نماند و لی کلمات این قابل فاله از مشتقات بلکه ناقصات نیست و بعضی
 از متقین است لکن است که جمال عبارت از ذرات است و جلال عبادت از
 صفات و مراد از انوار جمال انوار است است مراد از انوار جلال انوار
 صفات بعد از شناختن مفردات فخره مدلوله که مراد از کشف است جلال
 رفیع مجرب استار تعینات نفسانه و تقاضات روحانیه و قلبیه است که موجب استارند
 از مرتبه انوار جلال تا انوار جلال که عبارت از انوار عقیده و محجبه است از
 و عقول مضارقه اند مستکشف است هرگز ندانند چنانکه همین سخن از کلمات مشغول از
 اهل لغت و غیر ایشان طاهر گردید و مقصود صما و است در استعمال کلمه کشف مراد است
 او از لغت عرب فارس هر سه است که از اهل لغت طاهر گردید و در معنی عرفا
 نیز همین معنی مراد است فاما پیش از این که این متعلق کشف است بقا عیب و استوار
 حقیقه و یا بدکامات باطنی بقدر ساحت اند پس منکر کشف است جلال انکشاف
 انفس این انوار است در نظر کعارف بجهت ارتفاع موجب خلقه نه برداشتن
 این انوار است از نظر او تا از نظر او نظر کردند و مستکشف است بدختری و پیری باشد
 چنانکه محققان از محول عرف و غیر ایشان فهمیده اند لهذا این فخره شریف را بر مقام
 جمع

نوع از کشف است
 جلیل
 انوار جلال است

انوار جلال

جمع و فاعل صمد کرده اند و سه فخره بعد از او را عبارت از انوار کشف اند
 و فخره چهارم را بر مقام فرق بعد از جمع و صمد از مجموع و بقا بعد از فنا بر مقام
 کمالین و مقامت و مرتبه تکمیل و بد است اصل کرده اند و با بجهت فخرت است
 شریف را که از معنی حکمت و معرفت صادر است از تقویم و تسانب ساخته
 اند و بعضی از شیخ عظام از جهت فرار از این فخره فخره چهارم را بر عبارت فخری
 از فخره اول گرفته و به فخرت را بر بطن صمد نموده است اگر چه بنا بر این
 این جنجال مرتفع باشد و این جنجال است و بگردن اصل صمد او و شرح او در کمال
 خود باقی است چنانکه شاره خوانم نمود با اینکه اگر معنی فخره شریفه آن باشد که این
 فهمیده اند نیز صمد آن فخره بر مقام فنا کماله فاله از اشکال و جنجال سخن
 بود و شرط این بدانکه انوار جلال که تغییر از آنها در لسان شریعت تحت عبارت
 مختلفه و سایر مشتق شده است کما ای لعل است و کما ای با سر و کما ای نبوت است
 و کما ای تقیم و کما ای بیغایح است و کما ای بر خرابین و کما ای پیکر سلطه است و کما ای
 بر حکمت است و کما ای بوجه است و کما ای مشیت تا بانه عبارت تاشتی و حسد است
 و کما ای دال اجمال تشریح آنها به حکمت است و کما ای سر و است و کما ای بهای و صغری

بر عبارت مختلفه دعوات متشبهه دارند و در شارات سابقه هر ابوابی
 از آیات و اخبار بسیار تمام بیان نموده ام بالکلیه از علایق مادر و لواط نفسانی
 مجردند بلکه انوار کشف و تعلیقات مرز اند بفرجه کمالات که با مکانی عام از برای
 ایشان ممکن است بالفعل دارند بوجه واحدند و بوجه کثرت و اجتناب کثرت ایشان
 در جبهه وحدت ایشان مستلزم استسغوق است در برای این دو وجه در صحنه الهیه
 وارد است نواقص و باطنی و ما انرا اولاده می نیر که چون زنجیر که بر تار است
 منبر جمع مذکر عاقل آورده با اینکه قلم خود است افراد اشاره بجهت وحدت و جبهه
 بجهت کثرت است وجه جمع مذکر عاقل اشاره است با اینکه در جهان علمند می بینی
 که چون تغییر از آن عالم بجهت امر فرموده نه بجهت او امر و با وجود هر یک از آن
 مذکر است نهفت او را که عبارت از واحده باشد مؤنث است امر اول کلمه امر
 دو صفت او بوحثت اشاره بجهت وحدت و تأیید نعت اشاره بجهت کثرت است پس
 در همین تصریح و اشاره بوحثت آن عالم اشاره بکثرت هر فرقه است مطلق است
 لهذا مقام ایشان هر مطلق و فعل مطلق و صفت مطلق و وحدت و پیوسته است
 و محظوظند به ما نحن خود با حلقه وجود در ایندانشان فیهما کشف به حقایق
 خود است

اشاره باینکه عالم انوار مجرد
 بجهت واحد و بجهت
 کثرت است

لا اله الا الله

و وجهیه است و از این جهت است که توحید را کفار در مقام انوار و احد و احد
 اظهار است از مقامات بقدر و چنانچه بالکلیه از جهات قلقت مجرد و بر سر میباشند لهذا
 سیر را کس که حقیقت و معرفت از خلق بسو حقیق این مقام شریف و شکو و سکوک
 این مقامات در این مقام با آنها میرسد و فرود میگردند و در این مقامات دو مقامات
 است از سر گرفته بشود و در این مقامات حقیق و حقیق که در شارات سابقه با وجه
 تشبیه بیان نمودم لهذا ایشان را حقیقت و نفسیه و قلند و در وجه در این مقام تصور میکنند
 بلکه نظر بجهت وحدت آنها و احاطه و احاطه آنها قایل است اشاره نمیشد پس نقص
 منفرد شریف نیست که حقیقت توحید را کفار و کشف انوار حلال است بدو
 هیچ اشاره از شهرت مذکوره و یا بدو هیچ اشاره بر آنکه کس که در این مقام قائم است
 در فعل مطلق حق کل و علما مطلق است و در شارات سابقه بکتاب مدنی تا حال
 انش و حاصل شده اگر چه حقیقت کشف انوارها با بقا است بر بنیاد بلکه جهاد است
 بنو اهدا بمقام عالی شریف و کاشف است بدو عین حاصل کرد و بدو که تحصیل انوار
 بکمال است که این انوار بجهت نزه و تقدس از علایق و تعلیقات حلقه مظهر اسماء
 شریفه و صفات جلالت پیشیند و بسوی این دقیقه عرفانیه ایشان است هر شریفه و اهدا

نیز در این کتاب
 بعضی از حقایق

و سخن از سنج بگردانند تقدیر کند چه شاره در تقدیر هم ضمیر فصل است که افا و حضور
 این خاص بنیاد و وجه تخصص است که حق نیز در حقیقت تقدیر در صورت تحقق
 پیشه که وجه منزه و وجه شری باشد تا تواند است و حکایت لغت از تقدیر
 و شرف مفضل خود و منظر و محلا کرد از سر ظاهر قدرت و عزت و جل خود
 لهذا ابیات و نثر و افاق در اینست مشا و شده لهذا روح اعظم را در این
 بیوت است کبر گفته اند و لهذا این کلام را در این عرفان ملاحظه فرمایند
 مسقط است و بدانکه اگر چه آن اوزار قدسیه کجاست که در اینست حکایات حقیقه
 از علم و قدرت و جرات و مانند آنها ملاحظه صفات جمالی و نفوس کمالیه نیز
 پیشند و بلکه چون آن جبر را خود اختصاص بر این اوزار قدسیه پیشند این
 جبر را از برای شبهه با این دقیقه عرفانه بصفت جمال تخصص فرستاده است که
 دو وجه تخصص بنا بر اصطلاح دوم در صفات صله ای است که این اوزار ملاحظه
 چهارت و جمالی عظمت کبریا و محلا اتمه و امانت حقیقت حقیقه میباشند
 خواهر کجاست جبریت و چهارت و وسطه اتمه و امانت حقیقت جل و علا میباشند
 نسبت با بر شتاب بر هر دو مقام این مقام است و جبریت است چه
 بتفکر

کلام از این

باستقامت تمام در شرفات سابقه بگردد نشاء و دو وجه تخصص بنا بر اصطلاح است
 ظاهر است زیرا که در نزد ایشان صفات مظهر است و این اوزار ملاحظه صفات
 مسقط است در جمیع آنچه برشته تقریر شده و بسبب تحریر آوردیم و غایت
 پس که در این را عرض کرد در حقیقی چنانچه صاحب کلام است ایشان
 مایه پس بر تشریح الدلاله و غیره کاین بیان ضرورت که ظاهر شود با وجهی را در
 و غیر آن و نیز گفته است ان اشئی پان الفصح فهو بین یفنی یا یفنی انشاع است بین
 یعنی مشخص و صاحب کلام گفته است پان اشکارا شدن است پس مشخص
 که پان اشکارا مطلق علم و ادراک است بجز از طاعت مشق که سفارته که در
 صورتی که پان و پان را استعمال میکنند که شی در مرتبه مکانته و مشا شده باشد
 زیرا که اشکارا و روشن که ترجمه بیان است بحسب مفاهیم اهل فرس استعمال میشوند
 که در صورتیکه شی در مرتبه مشا شده و مکانته باشند لهذا صاحب بیان را
 با انشاع تعبیر نموده است نه بصورتی که در مرتبه تعبیر نموده است نه بطوریکه
 زیادتی باشد و دلالت میکنند بر پان معانی چنانکه در نزد اهل عرفان
 و مقضای قواعده در حصول لغت با لفظ است در غیر خود افعال است

این کلام از این

شود لهذا هر دو فان در تقسیم یقین گفته اند علم اليقین حاصل بر بیان و عین یقین
 ماهونه حکم البیان و حق یقین ماهونه حکم البیان غیر علم اليقین ضرر است
 که حاصل شود بر بیان و عین یقین چیزی است که در حکم بی باشد و حق یقین
 چیزی است که در حکم عین باشد مستغن باشد و بدانکه ظاهر از این کلام و از کلمات
 از سوال و جواب چنانکه مشروح کردید و دل هر از کلام استجاب بلفظ السراج
 فقد طبع العیون چنانکه پیشین خواهد کردید و ظاهر از عدلت قدر کمیدین زیاد که از
 اصحاب سراسر آن معدن علوم ربانی و منبع معارف بزرگانه بود و اول مرتب است
 این بوده است که کلمات قلیه که از علوم ارشیه و حاشیه از باب کلمات حقیقت
 و معرفت مخصوصه اصحاب قبول و اصحاب هدایت نشانده در اینها علمه و علمه است
 از بر اراد حاصل یقین است نسبت که مقصود او از اصل سوال از حقیقت توحید
 و از طلب باریت است و ظهور مراتب آن حقیقه است بجهت عرفانه و شرح
 بیاد مشهود یقینی که بجدات النعمات آن صدر نشین بارگاه ولاهت و خلافت
 بر آنه و ستمن مقام و استقامت و هدایت سجانه صدر شوند نه بیان مفهومات و
 عنواناته که تعبیر واقع میشوند از حقایق آن مقامات و درج سبب سبب است علمی
 نه عینی

باین ترتیب در این کتاب
 بیان اینها در این کتاب

کتاب

نه عینی زیرا که کثرت کسب این زیاد اقل است از این عنوانات و عبرت و نبات علمی
 امرات را انقباضه باشند و ندانسته که حقیقه توحید را مرتب مقامات است با آنکه
 آیات و اخبار از این معانی و نباتات و از اینها و باقی مقامات و درجات سخن گویند
 چنانکه در سرفات بقدر بجز از آنها است نه نمودم پس کشف کردید که مقصود کسب
 این زیاد از کلام خود که زیاد کن برین بیان است که بجهت اینهاست تو مرتبه از مرتب
 حقیقت برین سبب و همان کردید مرتبه دیگر که کشف کردید مستغن باشد و بدانکه
 از مقصود بیان عنوانات و مفهومات حقیقت توحید یا استکشاف مرتب و در
 جات او باشد سبب سبب علم باید مقصود او در این صورت نیز از روی پانچ مقام
 دیگر در هر اجزا از توحید باشد بر این حقیقت غیر توحید چنانکه در سرفات سابقه
 سبب کثرت آن عبارت از ظهور کثرت و حدیث و فرد است نیز است تحقیق از
 که توحید را مرتب و مقامات است پس کثرت از اینها بر سر آنکه تحقق شود مقام
 دیگر از توحید خواهد بود از اینها هر چه شود فساد کلمات چهارم از شرح حدیث
 تریف که اولاً سوالات را بر بیان عنوانات و مفهومات علم عمل کرده اند و بعد
 از آن بعضی بر چهار فقره را عبارت از شرح سبب است بعد از آنکه کثرت بعضی

سه فقره اولی از چهار فقره را عبارت از اعراب است که گفته است هر کس در نظر
 بریزد تحقیق بیش بس فرموده آن معانی علوم را به نحو المعلوم مع محمول معلوم
 صاحب صلاح گفته است می گوید همچو گو از باب تصریح بهر وجه و بجهت آنها از باب
 ضرب بقرین علم بعلوم را باطل کرد ایند نقیض را از زور و جوشن صاحب کسر لفظه
 گفته است همچو بقیه ستردن یعنی را بر کرد ایند موی است هر در صلاح گفته است
 و اکتفا به اسباب آنها از باب علم بعلوم و بقیه تا در صد بقرین غلط و سهو کردم
 در حدیث و اکتفا به اسباب آنها از باب ضرب بقرین بکونی تا در مصدر یعنی
 رفت و این مخ سبوی آن شتر و حال آنکه اراده کرده بودم غیر او را و تو هم یعنی
 طین و ایهام و تو هم بکمان دیگر را انداختن است صاحب کسر لفظه گفته است
 و هم بقیه تا در حدیث غیر آن غلط کردن دو هم بکونی تا در حدیثی رفتن و حکمان
 اندک بودن و حکمان بطن بودن صاحب گفته است که همچو بقیه استپار شدن
 ازستی است و از این جهت است که است را بعد از استپاری صحاح گویند
 و یعنی رفتن ابر است و از این جهت است که روز را بعد از زوال ابر صحاح گویند
 یعنی پروان آمده از بر ابر و گفته باشند است سگانه ای بقیه عنایه هم می گویند
 یعنی پراکنده

شرح فقره محمول الموم
 مع صحاح المعلوم

کتاب در اعراب

نیز بر آکنده از آسمان ابر پس آن کردید بعد از شناسیدن معانی مفرد است فقره
 مذکوره که بقیه است بدانند محمول و محمول در صلاح ابر حرفان چنانکه بقایا می نمودم
 از این معانی ما خود است و دو هم در صلاح حکما و مستطابین عبارت است از
 قوه که مودع است در هر طین دوم از دماغ که نشانی در کتب لغت است
 بحسب است متذکران صدقت زیند و او را کعبه است و عمر و در مقدم
 بطن سیم قوه مودع است که نشانی خط مد رکات قوه و است و او را حافظه
 گویند و در مقدم بطن اول از دماغ قوه مودع است که نشانی در کتب لغت است
 است از طرق حواس طاهره پنجگانه که عبارتند از سمع و بصره و ذائقه و
 شمه و داسه و چون این قوه لوج نفس است بر این توانی بطن شمش نامند
 و چون صحیح صورت مد رک که هم حواس طاهره پنجگانه است شمس مشترک گویند و در
 معرف بطن اول از دماغ قوه مودع است که نشانی خط مد رکات شمس مشترک است
 و او را حیال و قوه خیال گویند و در مقدم بطن دوم از دماغ قوه مودع است که
 که نشانی تصدیق و ترکیب معانی خبریه و صور خیالیه و ترکیب معانی خبریه و صور خیالیه
 است و اگرستعد او قوه عقلمیه باشند معتره اش نامند و اگر او احم باشد

شرح فقره محمول الموم
 مع صحاح المعلوم

میمند اش خواند و گاه ای شرفش از نیکوید استعشش از هم بشد چون شغش هم گاه
 صورت است پس دستخیز شود مناسبات صافه و گاه در چنانکه درش رفات سابقه
 است از نمودم و چون ممتش ترکب و تفصیل است با دستخیز بشود سبب و صغرات
 و کبریات قیاسات بر یکدیگر و غیر بر یکدیگر از برای نفس است و چون قوه و اهر
 را پیشتر قوای باطنه است زیرا که تفاوت نیست در میان مدركات او و مدركات
 قوه عاقله که اضافه بسوی مادیات عدم نماید بسوی آنها شایسته صدق است باطنه
 بسوی زهد مدركات دهم است و با قطع نظر از مدركات عقل پس در حقیقت
 عقل متضاد است لهذا آنچه در دهم مدركات از او بر قوی و مدركات آنها بیشتر است
 متماثل از او حق ماده نیز مجزئ و بخلاف حتمش مشترک و مدركات او که از ماده
 مجزئ از او حق ماده که عاقل است از مقدار و شکل و غیر آنها مجزئ استند
 لهذا گاه هر دو هم میگویند و اراده میکنند همه قوای باطنه را و موثوم میگویند
 و قصد میکنند مطلق مدركات قوا را باطنه را و وجه سیمیش او هم قوه و اهر
 است که غالباً بجهت ضیق نشاءش موجب سهو و غلط بشود در باب عقلیات
 و اما با قوه عاقله در آن اوج است و معارض است لهذا از جنود و جملات
 شمرده بشود

در این کتاب
 در این کتاب

شمرده بشود و بهین قدر گفته ایم که از مرتبه قوی از باب تقدیر و آلا آن حجت
 را عرض عرفی است نه این و چهره را کلبی پیش آن و نه این غیر از ما بهر بیان پس
 میگویم فرموده است که حقیقتی چند زایل کرد ایندن موثوم است با شکار
 شدن معلوم مراد از موثوم مرتبه اوزر جلال است و وجه هلاک موثوم
 با مرتبه است که در مدینه عقل قبل و هلاک حقیقت تو چند قوه عاقله
 است در این مرتبه ضعف است بر مرتبه شئی از کثرت او در مرتبه و قش که مرتبه
 است همه صفات و فن در صفات است چنانکه کثرت مدركات و هم اضعف
 است مرتبه شئی از کثرت مدركات عقل و یا بجهت اینکه هم معنی طن مستعد بشود
 و نسبت این مرتبه از توحید مرتبه و قش نسبت نقص تمام نسبت طن بقیه است
 و یا بجهت اینست که هر عارف متعلق بشود با مرتبه و عالم بلکه مراد او بنیل علاء
 مرتبه توحید است که مقام صبح و فنا در فنا و مرتبه اولی است و اعطاء است و یا
 بجهت اینست که بنظر عارف مراد است که مقامی فوق این مقام مقصور نیستند
 و یا بجهت اینست که فنای لک در این مقام موجب غفلت از مرتبه فوق
 شد که در مطلقش مراد از معلوم ذات اقدس حق قبل و علاء است که

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بوجهی در مراتب سابقه و مخصوص در این مرتبه از برای سلك عارف معلوم است
 و الا سلك سبور او و طلب نیک لقای او مستور پیشند و لیکن با جمعی با همی
 لهذا فرمودند مع سوا المعلوم زیرا که سحر و سحر و سحر و سحر است از برای
 و مرتبه او نوار جلال که مرتبه فعل است و در مرتبه عام است نسبت به مرتب فوق
 چنانکه شاره نمودم پس این کلام لطیف آیه است لغنا و استعراق سلك
 عارف در بجز مرتبه صفت حق جلال و علما و مکاشفه و مشاهدات صفات
 بیتی که جمله اعمال از نظر او سقط گردند چنانکه فقره سابقه است
لغنا و استعراق او در درای فعل مطلق حق جلال و علما و مکاشفه و مشاهدات
 اینها بجهت جمله اعمال از نظر او سقط گردند و این سلم از کشف اشکاف
 خضر خوانند چنانکه کشف در مرتبه سابقه است که کشف ستر گویند با بر این مقام
 فوق روح باشد چنانکه در شارق است سابقه سکنف که دید و کلام سلطان او
 در حدیث مشهور و کمال توجه آلاء صمد است شاره باین مرتبه از توحید است
 مستغرق بشود و ممکن است که مراد از موموم و معلوم خود سلك باشد زیرا که
 بجهت فنا و استعراق و در دست تخریش صفاق است بر او دست نیست پس
 بوجهی

نیز در حدیث مشهور
 تفسیر
 فی الاصل

پس بوجهی موموم است و بوجه معلوم و مراد از مجاز الیه دشت و تخراب باشد
 که بجهت فنا در افعال حاصل است و مراد از سحر همیشه ری او پیشند از
 این دشت و ضطراب بجهت وصول جذبه از جذبات الهیه تا استعداد
 مشاهدات فوق که مرتبه صفت حق است حاصل شود و غرق بحر صفا
 انصاف گردد چنانکه کیفیت این معنی در احادیث معراج غایت جمیع مرتبه
 بتواتر تبیین تمام مذکور گویند از برای آیه باین مقام از برای سلك است
 است اللهم زدنی ملک محراب چونکه این محرابی در کتاب صبی گفته شده است
 مستغرق بشود و بدانکه از لطیف و دقیق معانی و پی از سرار باغ
 در مرتبه صفت و دقیق دلکات و بجز در فقره سابقه و مخصوص در این فقره
 شریع مندرج و مندرج است که توفیق در سعادت اوقاف تقریر و تخریر نمود
 از آن لطیف و دقیق که بفهم قاصد این فقره رسیده است شاره باین مقام
 موجب ظهور و اطاب باشد چون موجب بریدنش فاصل مطلوب است
 ایراد باین مقام و از برای اینکه موش زبانه اطناب با این فقره ستر
 اقتضا باین مقام و دقیق در مرتبه و سر از فقرات دیگر را بقا بسود

شاره باین حدیث
 زو نه فیک سحر

شاره باین حدیث
 علم که در فقره تخریر

طلب حقایق و معارف میسند ارم پس میگویم در کلمه محو استعاره مقرر شد تحقیق است
 باینکه که شبهه برادر فرزند مستبر را انداخته اند و در تحقیق استعاره میفهمند استعاره
 تحقیق است یک در شبهه از آنکه محبت از است از نظر لکن بر آنم تعویض از بیع
 در این بکشف دوم در شبهه آن محبت است معوض در تلا لایه محبت
 و یا در بوی اگر محو بیع سزونی باشد چنانکه در کلام کسر اللغه گذشت در وقت
 ناز که محبت را انقیام از سلوک پس در شبهه سماع است بیع کتابت در
 انقار بطور علمه و حقایق عرفانه در کلمه موهوم هر استعاره مقرر شد تحقیق
 است بوجه عدیده چنانکه است ره نمودم نطقن بشر در کلمه است که در مقام
 حالت است استاره لطیفه است آنچه که درش رقابت سابقه منصف که بد کرد
 محو مستلزم ابتداء و هر فنایه موجب بقائه و هر توشه موش لاد است در کلمه
 محو هر استعاره مقرر شد تحقیق است در تحقیق استعاره تحقیق است یک در شبهه
 که هر انکشاف معنی است از محبت سجات تمام انکشاف و انقباض از برابر
 دوم در شبهه سجات تمام در وقت ناز که سترت بیچونک فی شیء و وجهی
 مستور شد و بوجه مشهور است در شبهه صفات است بافتاب نور نیست در کلمه
 دانند

کلمه محو

دانه و در دستور بولنج عارضی و در انکشاف تمام بعد از زوال آن
 حجاب و در کلمه موهوم و معلوم تر شیخ پانزده است و در میان موهوم و معلوم
 و همچنین در میان محو و محو طباق است و در انداختن سند الی در این
 نفقه بقریه نفقه سابقه هر از از عبث و تحیل رجوع با و ای دلیلین است
 و در کلمه محو است ره بدست و هر ساد است در انقیام در کلمه محو بکلمه در
 کلمه محو نیش ره است با بکلمه هنوز ریشه حجاب است و در کلمه موهوم بکلمه
 بوجهی در کلمه محو بکلمه محو نیز چنانکه ایما نمودم است ره لطیفه است بکلمه حجاب
 بنیابت رفیق و عطف شدت ناز است متظن بشن آمانا در لطافت
 و حلاوت این تشبیه و استعارت در افاده انجلیب قبح المسکونی انچه
 این مقصد صعب المنال که در فوق قوه بشریت است پس عرض کرد که بکلمه با
 زیادون و بی پایا غیر نیاید کن برین پانزده پس فرمودند آن معدنی علوم
 ربانی هتک التعلیبه اشتر صاحب صحاح گفته است الهتک حرق است
 عاودا یعنی هتک ره کردن پرده است از چهره پشت سران پرده است و صاحب خبر
 اللفه گفته است هتک پرده دردن است نیز صاحب صحاح گفته است ستر کبر

شیخ فخرالدین رازی

سین مفرد است و ستاره نهمین چیز است که پشت بنده باشد با هر چه باشد
 و مترفع پس مصدر است یعنی استر متر است نه پشت بنده است یعنی
 در کسر لاقه مذکور است که ترکیب سهین پوشش پرده است در صحاح مذکور است
 که ستر آن چیز است که پنهانی داشته شود و بعضی ستر است نه حقیقت توحید
 پاره کردن پرده و حجاب است از برای غلبه و قوت ستر تا شا به مطلوب بگردد تمام
 اینست و در اینجا در مرتبه حالش آمده و عیبها پدید و عیار بالکلیه از نظر عرفی سالک
 که در بند آمد که مراد از شرف صفت حق جل و علا است زیرا که آمده آن صفت
 نیز مجانب از ذات بوده است لهذا فی سعدن علوم ربانی در حدیث پیش آورده
 اند و کمال الاعمال یعنی اوصاف منزه شهاده که صفتها آنها غیر الموصوف است
 کل موصوفها آنها غیر اوصاف غیر محال غلام در توحید ذات اقدس صفات
 است از او یعنی ملاحظه ذات اقدس دست برد ملاحظه صفت زیرا که در حقیقت
 شهادت میدهد با اینکه او غیر موصوف است در موصوف شهادت میدهد با اینکه
 او غیر صفت است پس مرتبه ذات با صفات شایسته عیان است در حدیث
 با ذات عالی از شرک اگر چه خبر باشد او پر توفیق از شرک خبر باشد نخواهد بود
 از سئو

بشاره مکرر کمال الاعمال
الصفات عنده

کمال الاعمال

از سئو نبوت وارد است و پند شرک یعنی منی من و پند لئیمه السوداء
 ع الطهارة الصالحات الی اللیمة الطیلة یعنی جنبش نرم شرک در دلها و ضمیر با سرت من
 پنهانی تر است از رفتار مورچه سیاه بر روی سنگ سیاه یعنی در پشت پریش
 و از نیکای است که مراد آنحضرت از شرک در این حدیث شرک خفیه است که در مقابل
 توحید صریح بلکه عامی می واقع میشود شرک عیب که در مقابل توحید عامی میشود
 و بسوی اینجا نیز نه است کلام بجز لفظ و مایه کثر هم الله و هم شرکونی یعنی
 ایمانی نمی آورد پیشتر ایشان سجده نکرد در حالتی که مشرکند و چه است که
 ایمان با شرک با جمیع نمیتواند رخ پس باید مراد از شرک در این آیه شرک شرک
 خفیه باشد خلاصه کلام آنست که توحید را مراتب مختلفه و درجا متفاوت است
 هر مرتبه از بزرگ در مقابل مرتبه از توحید واقع میشود استند او مرتبه توحید
 حقیقتر موجب تصفیر مراتب شرک خفی میشود و تا راجع است با لفظ الهی شرک شرک
 خفی را از جو بیار سرساک عارف نمکند و با دفا نده حقیقت توحید و توحید
 حقیقی از غش شرک خفیه لیس میشود و بسو این لفظ عرفانه نیز شرک است
 کلام بجز لفظ الام الله الدین البصر و من تبع غیر الاسلام دنیا من یقبل منه

بشاره مکرر شرک خفیه
ع دخی

سفلن پس بد آنکه مراد از سر در این فقره شریفه سر کف عارف است که بجهت غلبه آن
 نور ذات اقدس معنوی و مقهور در بجهت شدت قوت تابش نور الانوار عالم
 و مستهلک شد چنانکه انوار استوار در نزد فقره غلبه نور قیامت بجهت شدت
 شدت و قوت تابش او مقهور و مغلوب افتاد و مستهلک میشوند و ممکن است که مراد
 از سر ذات اقدس نور الانوار باشند زیرا که او است سر الاسرار چنانکه او است
 نور الانوار هو الاول و الاخر الحاضر و الباقی و هو کل شیء علم و مال هر چه
 یک است که در توجیه اول کلمه غلبه مصدر یعنی مغلوب است و در توجیه دوم یعنی
 فاعل پس این فقره شریفه اشاره است مقام فدای در دست با این معنی که مشاهده
 نباشد از برای عارف مگر نور سبده اجلا و منظور نباشد از برای او مگر حاصل
 حق جل و علا و همه اشیا حتی صفات نیز از نظر او ساقط گردند اینست منکر کلام
 خاتم صراط که در تفسیر بقای رسیده که در بیان فخر و خداوند عالم
 هیچ واسطه باقی نماند و منکر کلام انجبار فقره که دان بگون کفر این فقره ذات
 بردگ است پس تر باشد همه اشیا را از نظر کف عارف زیرا که لغو در اصل
 لغت یعنی تر است سفلن پس بد آنکه سبوی بهترین از توجیه نیز اشاره است
 کلام

این فقره حدیث فقره
 انی بخلی کفر

سلام به نظام شایگان بر حلقه برتبه فیض عیلا و الا شریک بعباده ربه احدی چنانکه سابقا
 بیان نمودم و بد آنکه در مقام علا ذات عارف نیز منظور و ملحوظ باشد مگر از آن
 جهت که عرفان حق است نه از آنجهت که دلتش است بلکه عرفان نیز منظور و ملحوظ
 عینش مگر از آن جهت که عرفان حق است نه از آنجهت که عرفان اوست و معانی
 است در فوق این مقام و محله است جای از این مقام و او نیست
 که دانش و عرفان نیز با لکنه از نظر ساقط گردند بکثرت عوایب که صلاح
 بذات خود و بعون خودت عینت نیز نباشد و این مقام را در لسان
 عرفان طریقی و محو کمال و فدای کمال و فدای کمال گویند اینست حقیقت جمال فقر
 و تمام عبودیت چنانکه از سنخه نبوت دارد و فقر فقر و اینست مقصود
 چنانکه از سنخه دارد است در جمله کلامی داد و جد و اول و صلوا و اول و صلوا
 انقلوا و مراد از آنها حال و صلواتم قرب است با تمسک که با نمودم و سبوی
 این مقام نیز اشاره است کلمات خاتم نبوت در احادیث معراج چنانکه مفصل
 نقل نمودم بخصوص در حدیثی که از موسی بن جعفر مراد است که حضرت ختمی مبارک
 فرمود پس تا بند را بانه بالا و ختم تا بر عرش الهی رسیده و از آنجا پرده

شاه فقیر
 در این فقره حدیث فقره

سبزی برای صبح او بچند که وصف آن در نور و ضیاء حسن با بنویسم که در پس در
 آن پرده در او بچشم و آن پرده مرا ایلا کشید تا پرده در خلوت خانه قدر
 کردیم و در صوم سبزی عزت ببال رفعت پر داز کردم تا بر تیره رسیدم
 که صد انامی ملنگ را پیش قدمم داز خود توی کردیم و در صوم تر سها و پیمها از
 دلم پر دنی رفت و یاد غیر خدا از علم خاطر م بر طرف شد و نفی تقرب را بوی سکن
 کردید و شاد و سورا در دل خود یافتیم و چنان غیر خدا از دلم پر دنی رفتیم
 که گمان کردم که همه خلائق مرده اند پس زمانی حق تمام را حجت داد تا خود
 باز آمدم د از خیرت و د بهشت را که یافتیم و بوقی الهی چشم سر استم و در
 دل را کشتم و دیده دل ملکوت آسمان و زمین را می دیدم چنانکه در صحیفه الهیه
 وارد است باز آن بصیر و باطنی و قدر ای من امانت را که ای تا آخر حدیث
 چون بر اکثر ائمه است شکر بود از برای پیشه دوباره فخر کردم مستظرف باش
 در جمع کن آن اعدا و پیش آن مقامات بجان حدیث فایند و کاشم فی
 ر ابقه آنها را مشاهد و چنان کردند که بگردن ریاد صوم کردنی بیام
 و آن معدن علوم را بی از بر سرش با بمقام علا فرزند جذب الکا هدی
 لصفه

این را در صحیفه الهیه
 در صحیفه الهیه
 در صحیفه الهیه

در صحیفه الهیه

لصفه التوحید در صوم اللغه مدکور است بعد از مدد تقابل للرجل اذ کرم فی الیه
 جذب مدنی او نفسین غیر جذب می کشید است و گفته میشود مردی را که مثال
 کند آب را بدین خودش از موضع آب نه بدست خودش جذب کرد بنفس
 یاد نفس و در کسر اللغه مدکور است که جذب کشید و رفت و رفت و رفت
 کشیدن یا بر بودن نوزاد ترش است احدی است مرصفت توحید عارف
 بود در بسوی خودش بگرای صاحب بصیرت که مراد از حدیث ترغیب
 الغیوب صرف موقوفات اقدس است و علامت است که هیچ سخوی از آن کثرت
 و انیسیت در او مستقر نمیشند و مقدم است بر برشته و حدیث که مرتبه ذات
 با ملاحظه است و صفات است چنانکه در شرافات سابقه تجدید نکش ف امد
 و مراد از صفت توحید عرفانی عارف موصوف است و او عبارت از است
 و حدیث ذات معرفت است و مراد از حدیث صفت عرفان بود این
 صفت کشیدن او است بسوی خود بچند که این صفت نیز از نظر او با کلمه
 س قط کرد بگشت عرفان که این صفت از نظر او س قط است نیز است
 حقیقت عرفت ربی بر بی در است ربی بر بی و عرفت الله ماله و عرفت

در صحیفه الهیه
 در صحیفه الهیه
 در صحیفه الهیه

و انت دلنی علیک و دعوتی الیک چنانکه از منکوه بنوت و ولایت ارد
 است و عا که از این مقام اسنی و جملای عطا است متحقق شود تا صفت
 توحید نیز بدست اقدس مخصر گردد و موقدی خبر ذات کاشن باقی نماید
 غیرش غیر در جهان نگذشت از برای است ره بسوی ایتمقام بغض از
 موقدین گفته اند کسیکه شاره کند بسوی توحید زندقه است کسیکه ایما
 کند بسوی او بت پرست است کسیکه همان کند و اصل است از برای
 او صاعینت و کسیکه همان کند که او نزدیک است از رحمت قرب
 او دور است اینست مغر فزای در توحید و مقام جمع جمع و قای قناء
 و طمس کلا و محو کلا که در سه صحفین از عرفا آمده است منقطع باش
 که دقیق المکار و صعاب المنال و وصول بحقیقی تحقیقش مشهار آمانه و امان است
 و تشبیه و تشویر بدانکه نظر بر و امثال ایتمقام از توحید در حقیقت نیز تحقیق است
 چه جای از عقوبات مثال اول ضعیف و استهلاک نوار ستاره است
 در نزد شعاع آفتاب اینکه نوار ستاره در نفس الامر و بین واقع
 نیستند بلکه بجزیره قاره است خالیت شدت و قوت نور آفتاب
 مغلوب

شاره و تشویر و تشبیه و تشویر از برای این مقام از توحید از حقیقت

مغلوب و مقهور و مستهمل است و اگر صاحب پیش بود نمیداند مگر مغلوب
 آفتاب و شاره میکند مگر شعاع آفتاب و نمیداند مگر آفتاب و شاره
 میکند مگر نور آفتاب را از این منکشف شود سر من حدیث هر می مشهور
 به بصیرت بسبح و بچشم چنانکه بقا شاره نمودم منقطع باش مثال دوم
 احتمال استهلاک نور چراغ است در نزد شعاع نور آفتاب چنانکه در ستاره
 نسبت بسوز آفتاب است نمودم تا کسبیم قصه رفیق جمال آفتاب مثال
 یوسف مصر است علی بنیاء و علیه السلام ادراک و شعور پرده نشین بر مریخ
 را که زرت دیده آن جمال عظیم امثال از خود توی شسته محو آن جمال
 گردیده بعوض سرخ دستها بر خور بریدن بگردن شاربینه بخودش عرض شد
 نیز بنزد و شاربینه دستها خور از روی به شعوری میریزد بنزد چنانچه
 شهادت میدهد باین منتهی کلام مبعوض نظام قلن راینه کبرن و قطع ایدین
 و قلن عاشق الله ما ند ابشر ان هذا الا ملک لیریم و لله المثل الاعلی السعوت
 و الارض الکنه و کلا لیاست لا و الاهی و لیضرب الله الال للناس لعالم
 نیز گردن و کلا لیاست لاضر بها للناس ما یعتقها الا لعل لمون منقطع باش

بدانکه از برابر اصحاب حقایق و معارف مقامی است اعلاای از این مقام
 انقضی که مخصوص کمین اپنا و اولیاء است و او مقام بقا بعد از فنا
 و صحیح بعد از صحیح و فرق بعد از جمع است و صاحب بن مقام چنانکه بقا است و
 نمودم در عین وحدت یعنی کثرت پین است و در عین کثرت نیز وحدت پین
 و در عین ایکی با حق است با خلق است و در عین ایکی با خلق است با حق نشاید
 حق از برای او صحیبت است از مش هده خلق و در مش هده خلق او را صحیبت
 است از مش هده خلق لا یشغله شی عن شیء و لا یحجب شیء عن شیء بکمال
 مقام جمع و حالش بجهت شدت استغراقش در مش هده خلق و ملاحظه حال او
 محجوب از مش هده خلق است بکلاف مقام فرق پیش از جمع و بقا پیش از فنا
 که بجهت استغراق در مش هده خلق و تشبیه بصفات عالم فرق محجوب از مش هده
 انوار ذات اقدس مبدا اعلا است پس در هر یک از جمع بعد از فرق و فرق
 پیش از جمع امور ضعیف در صدر و نقص در بصیرت و جمالی در بصیرت است
 اگر چه در اول بقا است رفیق است بعد از جمیع غلبت لهند احققین
 عرف کاهر در این مقام جتر از کند از جمع شها و از فرق شها بر کله
 اول

آثاره بقا فوق بقا بعد از
 جمع و ضعیف بعد از حق

اول موجب نند فرد الهی و دو دوم موجب تعظیمنا علی الاطلاق است پیش از آنست
 که اول چشم راست نظر میکند و دوم چشم چپ اول از تصاف از اوصاف
 کمال و اوصاف جلال در زاهاطه و قبولیت و نسبت بهم شهادت و عینا غافل
 و دوم از استقلال او در انصاف و فیوضات و انا و خیرت ذاب است و تصدیق کند
 مقام جمع، فرقی را که حق تجوید و حقیقتی چند است و مقامی در فوق او و
 اعلا را از برای این که ملامت تصور پیشیند زیرا که هر دو چشم با هم است
 و عدت را با کثرت و کثرت را با عدت می بیند فیاض را با نقص و جمیل را
 با عیاش هده نماید لا یشغله شی عن شیء و لا یحجب شیء عن شیء پس مقامی اعلا
 از این مقام از برای سزا که هر یک تعالیق معارف در خیر مکانی تصور پیشند
 پس در آنجا که قرین پس فوق محمد و اجتهت و کاهر میگویند جمع بی فرق
 و فرق بدون جمع تعظیم و جمع با فرق تو جید است ساپاس است که در هر دو
 صورت از صفات و انصاف و آثار حق جل جلاله است در صورت اول
 فخر نمیند، فیض را از برای او ثابت نمایند مظهر نمیند تا هر را از برای او
 پیدانماید و در صورت دوم فیاضی نمیند تا بعضی از برای او ثابت نماید

آثاره بقا فوق بقا بعد از
 جمع و ضعیف بعد از حق

و در شارق است سابقه بجهت انش و آمد بکمال شرف راقبه الهی است بدو عیان گردید
 که در جبل بوجود بالذات و جبل الوجودی جمیع اجزای و اجتهادات نام بلکه فوق التمام
 است در شدت و عدت کمالات و وجود غیرشای بلکه فوق غیرشای است بعد
 غیرشای و الا کرید در است اندیش تحقق بشود از مرتبه و جهت و جهت و جهت
 پیشند بکلاف مقام جمیع با فرق که در حقیقت از انبیا است نفس را باقی می بیند
 مگر از باطن هر صفت را با موهبتش بدو نماید از با موهبتش فوق را با ضائق می بیند
 حق را با خلق لهذا انعام را جمیع جمیع و جامع جمیع نیز گویند صاحب بهترین که در لیل
 در آنکه این هر دو در شارق و لهذا صاحب انعام و ملاحظه حضرت علی و ولایت
 اطلاق است و ما مرتب است بکمال انصاف و در است جا باین چنین در صفت الهیه را
 است فاستقامت که امرت یا اها الرسول بلغ انزل الیک ربک از این جهت
 است که این مقام را مقام بکن و استقامت نیز گویند و سوره این مقام عا
 اشره است کلام مجوز نظام الم فشرح لک صدک و صنعنا علیک ربک الودی
 انفق علیک نعم انک انت بهم سینه ترا در بند استیم از تو سکنی اینی سکنی مقام
 ترا که نخست بود پشت ترا و کلام مجوز نظام ما را غ ابرو و طعی و لغد رای
 خدایت

اشاره بر سر کلمه نبوت است
 مستحق بنفوس اندیش

اشاره به غیر الم فشرح
 لک صدک

من آیات ربی الکیفی چنانکه سوره برین عزیزم در حدیث سابق است شهدا فرموده اند
 و کلام مجوز نظام بکنی فارق سپین او ادله نیز که از قارتی تین مقام جمیع
 و فضای است بجهت کشف که دید و مراد از او ادله مقام فرق بعد از جمیع
 و صح بعد از صح است که مقام بکن و استقامت و مرتبه بکن و در است و غیر بحق
 از حق سوره خلق است و این مقام حق است انکه امیده شود بحق بهترین
 چنانکه مصطلح را باب یقین است و در همه احادیث معراج که سابقا مفصل
 نقل نمودم است لطیفه بکدالات صریح است بهترین تصور از توحید
 و باین درجه علیار از یقین مستدرک است و بدین سوره انعام استی نیز اشاره
 است کلام خاتم اولیاءم لولشف اعطای ما از دست یقین و غیر اینها را را
 آیات و اخبار که در اخیر شماره عرفونی و از حد حشا پیرو اند لهذا بکنی را
 عرض کرد و در پی آن معنی علوم ربانی از برای اشاره باین مقام
 عا فرمودند نور اشراق من صبح اسکان فیلوح علی هبها کل التوحید
 اشاره در صحاح مد نور است که نور یعنی روشنی است او معتاد است از هر کس
 ظاهر باشد مفسر خود و مظهر باشد غیر خود را چنانکه در شارق است بجهت استغنی

شرح نور اشراق
 فقره قدس

تمام گذشت و بر در آن کتابت نور است شرقی شمس شود تا طلعت شرقی
 ای اصوات یعنی شرقی شمس غیر طلعت شمس است یعنی طلوع کرد آفتاب
 و شرقی شمس از باب فعال یعنی اصوات است یعنی روشن کرد آفتاب
 و شرقی وجه ای اصوات و تالاست یعنی روشن شد و روید و مثلاً لا کردید
 از جهت حسن دهن نور است که صحیح می خرد است و مجرد لغت فرس باید در او بپند
 و چون سخن گفتن و منفرد شریفه و توفیق و بی حقیقت که کتب صحیح حارق کاوش
 است بعد ابعاد اجابت میگویم که شکل زمین گرد است اگر چه حجتی که بماند با دایره
 بود که از جهت حقیقت افتاده است که از جهت حسی بپزد زفته است زیرا که
 نسبت قطر علم چنان زمین مثل نسبت سبع عرض یکدانه جو است بزه که قطر
 او یک ذراع باشد چنانکه معتقدین اهل مشرق تحقیق نموده اند و از عیانت است که سبع
 به کور در جنب مد کوره نسبت محسوسه ارد و نیز اهل آن فن در علم ابعاد و اجزاء
 مستحق نموده اند که جرم آفتاب صد و شصت و شش سابع و نیمی برابر زمین است
 پس از انکاس جرم آفتاب بین نصف بیشتر از روشن باشد و نصف کمتر
 در انکاس خود باقی میماند و در آن صغیر در میان استغنی و ظلم از کوره زمین عادی
 پند

فی اینصق
 ما را
 در ادبیت

کتاب
 در ادبیت

عادت میشود زیرا که آن دایره از مرکز زمین مرور میکنند و این دایره
 قاعده ظل مخروطی است که از انکاس جرم آفتاب برین عادت میشود
 زیرا که از مقررات است که ظل جسم کثیف کردی که از انکاس جرم خنجر
 حاصل میشود شکل مخروطی باشد و نسبت مخروطی بالاخره منطبق میشود
 و در ابعاد و اجرام بیان نموده اند که طول این ظل مخروطی در انکاس
 زهره با آنها می رسد پس اگر آفتاب در نصف النهار تحت الارض باشد
 راس این ظل در نصف النهار فوق الارض باشد زیرا که نسبت سهم مخروط
 منطبق است بقطری از قطر زمین و بنا بر نظر از زمین منطبق است
 بقطری از قطر آفتاب مجرد زوال آفتاب در دایره نصف النهار تحت
 الارض و حرکت او بسوی مشرق راس ظل مخروطی از نصف النهار فوق
 الارض زایل میشود بسوی جنوب حرکت میکند و بعد از قطع رفت
 ربع دور منطبق میشود بر اس مخروط باقی منسوب به عمده مرکز قاعده
 مخروط باقی مشرق و بعد از عبور بر اس مخروط نسبت معربان نقطه
 از افق مشرق طالع میشود و بعد از آن نقطه دیگر از آن قاعده بقی منطبق

شماره این ظل مخروطی
 و حرکت آفتاب تحت

میشود و بعد از آن قطعه از محیط قاعده مخروط با فوق مشرق مطبق میشود و در این
 هنگام نقطه از سطح حرم آفتاب نیز با فوق مشرق بجهت نقطه مذکور مطبق
 میشود و زمان بودن این ظل در فوق الارض نسبت به خط زمان بود
 آن ظل در تحت الارض زودتر و نقطه مذکور در فصل مشترک است در
 میان شب و روز و لهذا اینجا و فاسهان و رود پنا ابتدا روز را طلوع
 آفتاب و آتپاش را از اول آفتاب گرفته اند متعین باش و بدانکه از
 برای هر چهار طبقه ثابت کرده اند طبقه اولی هوای در سطح زمین است
 طبقه دوم زمهریر است که بجهت صعود بخاره و عدم ارتفاع است منعکس
 او نهایت برودت دارد و لهذا سحاب در حد برف و صفت در این طبقه
 متعین میشوند و پایش بخوبی تصفیه می گوید بطبعی است طبقه سیم هوا
 غالب است و یک تکبوس است چهارم طبقه در فضا است که از خزه صاعده
 از زمین با این طبقه میسند و بجهت شدت حرارتش بمادرت گره آتش
 در او متلاشی و متعین میشوند لهذا استرانی دنبال دارد و نیارک و عمده
 در این طبقه متعین میشوند و چون باط عکس و انعکاس از فضا که در حد صر

غره بلبلت پها

کردی

کردی کشند و هر یک محیط است بدیگری مثل توپهای بازار تا بعد جهت
 شنی شود لهذا در آنجا حرم آفتاب قطعه از قطعات طبقه زمهریر بر می آید
 میباشد و آن قطعه بجهت انعکاس شعاع آفتاب بر نور وضیعت
 زیرا که این طبقه بجهت صعود بسیار است از صفت از صفت افتاده گشتی
 حاصل نموده است و در کشنی بجهت منع نفوذ جراثیم استغنی و مستیر
 میشود بخلاف دو طبقه فوق و گره آتش که بجهت صرفت و لطافت برستار
 و استخوان نمیشند از اینجا است که گفته اند که در فوق طبقه زمهریر هر روز
 متعین میشود و نسبت در هر زمان بجهت در هر آن قطعه از قطعات طبقه از
 انعکاس شعاع آفتاب شیر و روشن میشود و در نزد قرب حرم آفتاب
 بحرکت یومیه با فوق مشرق هر بلدی از بلاد که در طول واقع است
 سفیدی طولانی شیشه بدست سرفانی یعنی دم گره در فوق افق
 بجهت مقابل حرم آفتاب بانی میشود و بسبب بافق نیاید و با سفید پرا
 صبح کاذب گویند زیرا که تاریخ افق و عدم نیاید یا ض در فضا و عدم
 انقلاش بافق مذکور است بلکه آن پافض از انعکاس شعاع آفتاب باشد

سبب پدید آید و اول نظر و سبب جرم آفتاب با فاق مشرق آن باشد
 این طری در آن پیاصل میشود که هم افق را فر و میگرد و زمین
 مستقیم میشود و آن سفیدی در صبح صادق گویند زیرا که شاه صادق
 است بر اینکه از مقابله آفتاب صدمت و تخریب معلوم کرده اند که اول
 صبح صادق و آخر شفق در وقتی است که آفتاب جمله درجه از درجات
 معدل آنها در تحت الما عرض از افق دور باشند و بعد از آن هر چه آفتاب
 باقی نزدیکتر میشود آن پیاصل قوت داشته اند که باید تا نزدیک طلوع
 آفتاب کجته غلبه نور آفتاب بر غیر متبدل میشود از این طایفه هر چه باشد
 شفق که در سمت مغرب بعد از غروب آفتاب پدید میشود و کیفیت شفق پس
 صبح است یعنی اول عمره است بعد از آن پیاصل منبسط و بعد از آن پیاصل
 طولانی پس شفق کردید که حقیقت صبح صادق باشد یا کاذب
 عداوت است از آن پیاصل و نور یعنی که در قطعه از قطعات طریقه تیره
 از هوا بجهت مقابله جرم آفتاب میشت و سبب است بعد آفتاب
 شفا و تیشعه آن پیاصل شدت و ضعف و کمال نقص سبب است
 تقابله

این به پیاصل نور آفتاب است
 یعنی در تمام روز که در
 اول برود و در آن
 در آن روز که در آن
 در آن روز که در آن

مقابله جرم آفتاب عارض میشود سبب و بعد از آن پیاصل
 شدت و ضعف و کمال و نقص و سبب ال مقابله آفتاب کجته معلوم میشود
 و لیکن در اینجا هم دقیقه است که بگردت باطله غیره و کجته مترتب میشود و از
 اینست که در هر زمان از زمانه شبانه روزی بلکه در هر آن از آنست شبانه روزی
 صحت و نفی صبح صادق است اما در بلدی صبح صادق است و در بلدی
 کاذب و در همان زمان در بلدی زوال است و در بلدی نصف شب در بلدی
 پیش از ظهر در بلدی بعد از ظهر از این طایفه هر چه باشد هر گاه در بلدی
 از جاده که در طول یکدیگر واقع باشند هلال مرئی نخواهد داشت که در بلدی
 نیز مرئی شود در صورتی که تفاوت فاحش در میان آن صحت باشد
 مستطین است صاحب کلمه است از آن نفی زای بنفس قدم است
 و قدم در مقابل صورت گفته میشود و صدققین در شرح هدایه
 سید گفته است که از آن سبب گفته میشود اول است که وجودش
 به وجه مسوق بغیر باشد علت است آن غیر از آن و غیر آن بلکه غیر است
 خود باطله نظر از جمیع جهات و جهت فاعله از عاق ذرات صادق

و کذا

و محکوم علیه موجودیت هستند و این معنی سابق و وجود ذاتی است پس هر ازلی
 واجب لوجهاً ابدت است و هر واجب لوجهاً ابدت ازلی است مستقیم است
 که زمانی وجودش در زمان خاصی نیست پس ازلی است در ابدیت است
 که چیزی متعلق الوجود بزمان و زمانیات هستند مثل سبب پیش و غیره معارفات
 که در ذات خود و قهار خود از ماده و مادیات مجزومند باز ابدت با غیر موصوف
 نمیتوانند شد پس عند رب صباح و لایله که در آن و مثل زمان و محتمل زمان
 که حرم نهی است بجز با رب اهل عقیقه و غیره نیز باز ابدت این معنی موصوف
 نمیتوانند شد زیرا که متعلق الوجود در آن نیستند بلکه مستقیم است در آن وجود
 بزمان بحسب زمان یعنی زمان در زمان آنها و زمان و محتمل زمان متحقق نمیتوانند
 شد و الا لازم می آید که از برای آن زمان باشد خواهر که لازم می آید که
 پیش از وجود آن زمان باشد و این معنی مستلزم دور است است هر دو در آن
 مستحکم است و مستغنی است پیشند بلکه در این معارفات و محتمل زمان و در میان
 زمان سبق و ابدت متحقق است نه سبق زمان با ابدت بر آن که در آن است باز ابدت
 کیست قاره و ابعاد مقدار هم و لاله بسیکند بر تناسخ مادی که ابدت غیر قاره
 از غیر ابدت

*بشارت به بندگان است اول
 سحر معجزه است
 کفایت شکر است*

از غیر ابدت بنا بر اینکه حرکت قطعه فکلیه که محتمل زمان است در فایع موصوف
 باشد زیرا که بر آن تطبیق و تضایف و غیر آنها در کلمات غیر قاره نیز
 جاری میباشند پس بنا بر این نسبتی از شیء واجب پیشند یا ممکن مجرد
 باشند یا مادی مرکب باشند یا بسط یا زلیت یا بعضی موصوف نمیتوانند
 شد سیم است که وجودش سابق بوده و زمان باشد اگر چه ابدت مستقیم
 و امکان ذاتی مسبوق باشد و از زلیت یا بعضی در ذات اقدس نور
 معارفات عقلیه و در حرام فکلیه و موصوف فکلیه و نور فکلیه بگذرد در کلمات
 بسط و غیره و همولیات آنها متحقق است و باز ابدت با غیر موصوف
 پیشند زیرا که مسبوق الوجود بوده و زمان پیشند لهذا که اولی است
 اقدس را از مذکور است از نسخ مبعثات شمرده اند از نسخ کائنات
 بخلاف مرکبات غیره که باز ابدت یا بعضی موصوف نمیتوانند شد زیرا که
 مسبوق الوجود متحقق مزاج حصول استعداد و ازلیت است که
 این معنی بدون سبق ماده و زمان مستصواب است مستقیم با ابدت
 در مقابل ازلیت گفته باشند و از هر سه قسم است اول ابدت ذاتی

پایه معانی

که منصرف است اقدس است و اوج عبارت است از استنای طریبان عدم نظر نفس
 ذات با قطع نظر از جمیع جهت و جنبات فارجه از حاق ذمت دوم است
 که زمان وجود در جانب استقبال غیرشای باشد ستم است که عدم طارش
 مسبوق باشد و زمان نباشد خواه عدم طاری جاز باشد نسبت بودی محلی
 باشند و بقایا بهر جهت معلوم بشود حال ابدیت بدو منفر خیر در تصاف
 و عدم تصاف استیاء آنها و حال ابدیت ذمته در اختصاص بدت بند
 اعلا و الی ابدیت منفر دوم نفوس اطعمه موصوفه بنفوس اند شد بر آنکه بر این
 عقیده و آیات قرآینه و احادیث نبویه دائر و لویه قائمید با پیکر زمان
 وجود نفوس الحقه در جانب غیرشای است تمام شد کلام آن محقق
 باندک بسطی و تقصیر صاحب گفته است لاج ابرق و لاج اذا و مع ۸
 و لاج انجم و لاج اذا بدانی لاج از بانی بهر و کالج از با بفعال
 یعنی در خشدن و یعنی طارش شدن استعد می شود و این سبب گفته است
 که لاج سبب یعنی طارش شدن سبب لاج سبب یعنی مثلا لاج شد سبب صفا
 کسر گفته است لوح در خشدن و بهید و پدید آن صاحب صلح
 گفته است

کتاب در بیان

گفته است هیچکس نمی بیند و فانی تهی نصاری است و صاحب کسر گفته
 گفته است که یعنی کیمیاه سبب نیز مستقر می شود و آنرا جمع اثر است و اثر دیگری
 است که باقی می ماند از علامت شتر و از ضربت شمشیر و دست پشم تراش است
 و اثر در مطلق طایفه عبارت است از چیزی که مرتب شود بر چیزی دیگر یعنی
 ناشی شود از او و غیر توحید لقمه و حرق و حکم و عرفان در شرافات سابقه
 باسقیای تمام کبد کثرت ف آمده است بعد از کشف معانی نمودت این فقه
 سیرت بگویم ستر اطلاق نور بر حقیقت توحید است که هر توحیدی نور است
 از انوار الهیه و لمع است از لمعات بر این چه جای از حقیقت توحید
 که مرتبه در مقام مشایخه و عیان است چنانکه در شرافات سابقه کبد
 اند و مراد از ازل از ازلت است که مخصوص است با سدا است و مراد
 از صبح ازل بزبان مرتبه عقل و روح عظیم است که اول صوت است نسبت
 فیکون و همداری فیض اطلاق امری است و بر این رحمت و هم نسبت است
 است و وجه اطلاق صبح بر امر است از وجود از این حقیقت کفایت صبح صادق
 از برای صاحبان بصیرت و طننت در نزد تدر صفاق طارش و کشف است

کتاب در بیان حقیقت و فضل اول است

پان کثرت از برای توضیح و تفسیر است کذات اقدس مبدأ اول مبره اول است
 است و جهت دعین است عقل که مبره طبقه نجاست و موافقت است عقل
 با ذات مبدأ اول بسان استعداد فطری مبره مقابله است و تعلق مبدأ
 اول بعین ثابت عقول مبره انعکاس است نسبت لطیفه نجاست و نور
 فایض از مبدأ اول بهشت روح عظیم بعد عقل که مبره بیاض صبح صادق است
 و لله مثل الاعلانی شهور و الارض پس اطلاق صبح با مبره از وجود
 که نور انوار است نسبت با دای خود چنانکه مره بعد اول و کثره بعد خرمی در آن
 و پاره سجد کثرت فایده است سقاره مقدره حقیقه است بنا بر تقیم در معانی
 انعطاف تا شام بر مرتب و معانی است چنانکه مقتضای نفس برکاتی و نمودن
 صحبت شدید الارکان و شفا از سئو بخت و دلایست اطلاق صبح
 برانی حقیقت نورانیه از قیاس حقیقت حایه بودنه از باب استعاره و همان
 بلکه بنا بر این او حقیقت صبح است دین رسته از رشتات او و عکس از عکس
 او و لغت از لغات است مستطوق است و در آنکه در مقام و قیاس است او
 است که معنی سیم ازلی را که از صدر مشاهده پس نقد نمودم شکر فطری
 است

نی تلیق صبح از
 صبح شنی آ

سوی است غیر بر ذرات اقدس و بر همه مفارقات عقیده صادق است
 ریز که مسبق الوجود بوده و پاره مده نمیشند بلکه محقق حرام کلیه
 و نفوس کلیه را نیز از صدقات ازله باین سفر شمرده است اگر چه
 اینهمه خلاف مذاق ان محقق است در سایر کتب و در پیش ریز که کثرت
 او در ان کتب و ریز صدور است تمام حسابات است فایده
 و صورت وجود و عرض نصف و جریا با بر نبوت حرکت در جواهر
 صلوات و نفوس سماوی و ارضیه و توابع آنها چنانکه بقصد تمام در
 شرف است سابقه کثرت فایده و بر هر تقدیر بنا بر مفسر ازله
 مستحق میشوند و صاحبی و هر ازله را صحیح و هر صحیح را ازله و هکذا
 تاشی شرف جبر مرتب و درجات مفارقات هم چنانکه مرتب
 مفارقات بحسب سزوف اطلو که مختلف شدت و ضعف و متفاوتند
 بکمال و نقصان مرتب صبح و ازله نیز بهین نسبت متفاوت میشوند
 و بسوی این دقیقه آیه شاره است در دعای هدیه که از سئو و لا یست
 ما نور است بقدره وجود قبل القبله ازل الارال پس ز برای آن نور

پاره با کذا از این شکر
 مفسر است یعنی صاحب
 مرتب و صدقات است

سنت بر صبح ششراه خواهد بود که در صبحی نبل و از ازل بصبحی طلوع خواهد نمود
 و لیکن مراد از ازل در این مقوله شریفه از لیتت استیم در صبح ازل
 صبح اول است زیرا که این شرق و طلوع بعد از حصول بقام ثنای
 کجا و طریقی است چنانکه از شرح فوقت به مستفاد گردد بنا بر این
 محمد لطیف تر مرتب ازل و صبح و فصل در هر یک توحید خواهد بود
 و محمد است که مراد از ازل جنب ازل باشد و ضافه صبح لبوی ازل نیز از
 برای افاده جنبین شد و مراد تقی آن جنبین شد در ضمن هم فرادند که در
 غیر متین تا اها صی حاصل نماید و از برای اسئل تردیدی بنماند پس بنا
 بر این صبح ازل در این مقوله شریفه مدام ازل و صبح خواهد بود و در
 در تحت به کلمه و مطهر توحید خواهد بود مستظن باش و بدانکه محمد است
 اینکه ضافه صبح لبوی ازل ضافه پند باشد و مراد از ازل از لیتت استیم
 اولیه باشند و از لیتت بجهت تا نویم که مرتبه سنت ثانیه میباشد و در تعبیر
 بصبح از آن به تفاسیر تمام مستفاد گردد و در تعبیر از ازل لیتت استیم است
 که مطلع انوار عقیده و شرق هم نوا مع نوزدهم است چنانکه صبح حسنی
 مطلع

پس مراد از صبح ازل

مطلع انوار عقیده و شرق انوار کواکب است و مراد از به کمال توحید مطهر است
 عینیه و مرایای ایشانت فاجده است بنا بر آنچه که در شرافت سابقه سجده
 انبث فاند که نه موجود است بحضرت صلیه بر صراط مستقیم توحید پیشند
 چنانکه در صحیفه الهیه در دست آن ساری علی صراط مستقیم مشطون باش و محمد است
 اینکه مراد از توحید قلوب مستعدین از عباد و پیشند که بحضرت ثانیه قابل انوار
 توحید و عرفان و مستعد فیضان لغت انیا و لایقانی پیشند و توحید این
 مغرب است و معنوی لغوی که از برای کلمه به کمال از لغت ب صبح نظر نمود
 مستظن باش و مراد از آثار دلکعات و انوار و شرفات و فضائات است که در
 از معدن و لاییت و خلافت بعد از صحو از صحو در غواز حق لبوی خلق بر
 سلطان و عیان و جمع در رحمت او و اقعند و مرایا و سلطان هر تجلیات
 او پیشند و یا بر حجاب قلوب ارواح مستعدین از عباد که مراد و حجاب
 حقیقت توحید فیضان و لغت پند مستظن باش و بدانکه از زینبی
 ظاهر مشغول در نزد صاحبان بصیرت و عظمت که هر نوری یا وای باشد و باید
 بنوشش مترقی و متفرغ باشد بر ولایتش زیرا که ولایت عبارت از کمال

پس مراد از صبح

پس مراد از آثار

فیه آنچه نبوت فرستاد

قرب است و حال قرب چنانکه مشروح گردید در این مقام محقق میشود و یا
 عبارت از حال محبت است و او نیز در این مقام سنی پسر باشد و یا عبارت
 از حال تصرف و قهرت است نسبت با دون و از نسبت است که تا عالم
 آتمی صد شود قهرت متصور نمونند شد و او نیز در این مقام محقق
 میشود و نبوت چنانکه در شرافت بقه منکشف کرد بد اعتبار بقول سنی
 است با مقام علو و اعتبار تقی و حرمت از مقام سنی پس منکشف کرد بد که
 تقرقات ای پی نبی اعتبار جنبه و لا تش است چنانکه در این فخره شریفه است
 و نموده اند و تقرقات عداد پسر و شریعتش اعتبار جنبه نبوتش است چنانکه
 در صحیفه الهیه از برای اشاره باین لطیفه سابقه فرموده اند و ما ع الرسول
 الا بالبلغ انک لا تهدی من حبت و لکن الله هدی مرت و مقطن باش
 و در شرافت که از برای کشف حقیقت مرتب و الهام منقدر ساخته ام بعد از
 نامی تا حق حقیقت بطلب ملا سجد کند کشف آید و کاشمیش مرا بعبه آنها
 مت هد و عیان کرده بد آنکه از تامل صادق در این شرافت و لمعات
 و در این لمعات و تمویجات هویدا و اشیا منجمه در نزد عقول سنیه او
 مستقیمه

اشاره باینکه تقرقات
 ای پی نبی بحکمه و دین
 و تقرقات شریعتش
 بکبر نبوت است

مستقیمه کبر لیسیت اختلاف مراتب دور بقا نبوت و استقلال نسبی از نسبت
 و رسول در نبوت و رسالت با بصیرت انوار ایشان مرد بکبر بر او شرف است
 در نبوت و رسالت و خصائص و بجزین عبدالله بن عبدالمطلب است بسیار
 و شرفانست در وصایت و ولایت و خصائص و بعین مریط لب بن
 عبدالمطلب بر نژاد ولایت و صرح ولایت نبی است چنانکه سابقان
 نمود پس مخص نوز این فخره شریفه است که حقیقت تو چند عبارت از نوری
 که طالع شیخ از صبح ازل نبی از مقام جمع بمقام فرق آید و فاش بدل بجا
 گردد و مقام محوش بدل بمقام محوشود پس هر شود و لایع کرد در شرافت
 و انوار لمعات و انوار او در میان مردم ای صفات و عیالی و ماد و جمالی
 و مت هد فلور و با واح پس منور گردان سطر هر و جمالی لمعات و اشرفا
 آن نوز که از عیانت سمو و علو و از سهاست شدت و قوت محیط است
 بر همه صفات و عیانی که مت هد و جمالی آن نوز پاکند تا در عین وحدت سنی
 کثرت بین باشد و در عین کثرت سنی وحدت بین گردد و در عین ایکی با حق است
 با خلق باشد و در عین ایکی با خلق است حق را شایده نماید و بسوی این لطیفه

برای یاد هر
 اشاره بر مختلف از تریقت

حرف نیه است که است بکلام بحر نظام و استرقاق ارض بنور تابان و غیر آیات و اخبار
 چنانکه سابقا مشاهده نمودیم متعلق باطن غنیمت شمار آنکه مشرق انوار معلوم است
 و المعارف پس مکتوبین ز یاد از غایت شوق و شغف از غلبه و قهر نور حقیقت
 توحید در سرباطش که کوی عنان جنت پاره را از دست او رزوده است جام
 وحدت نموده بود و عرض کرد روزی بیاید الا مقاصی در فوق ای مقام و تشریح
 بالاتر از این مرتبه تصور نشود تا طلب ریاضت نماید پس این معنی علوم بر آن از
 برای پیش بر این مقام در فوق این مقام تصور نشود و فرمودند طبع است
 فقل طلع اصبح فی فاموش کوی چراغ عقل و قلب خود را زینت صنایع
 و سبده دهنش تیز و منط شوق و شغف و طلب زینت بیایست که صحت
 توحید بر سرباط طبع گردیده است نه حقیقت توحید با انداز حوصله
 و استعدادت بحدت بده و عین اند و جهانی چه استیاج بیان و با است بده
 چه استیاج بکلام پس در این کلام بحر نظام پیش فرموده اند که است و سوا
 سخوی از دهنش تیز تر است که از غلبه نور توحید حاصل گردیده است و با بعد از
 ملوع صبح صادق توحید چه استیاج چراغ عقا و با رفته قبی است و نور در
 کلام شریف

اش نه نور و شوق انوار
 بنور ربها

حرف نیه است که است بکلام بحر نظام و استرقاق ارض بنور تابان و غیر آیات و اخبار
 چنانکه سابقا مشاهده نمودیم متعلق باطن غنیمت شمار آنکه مشرق انوار معلوم است
 و المعارف پس مکتوبین ز یاد از غایت شوق و شغف از غلبه و قهر نور حقیقت
 توحید در سرباطش که کوی عنان جنت پاره را از دست او رزوده است جام
 وحدت نموده بود و عرض کرد روزی بیاید الا مقاصی در فوق ای مقام و تشریح
 بالاتر از این مرتبه تصور نشود تا طلب ریاضت نماید پس این معنی علوم بر آن از
 برای پیش بر این مقام در فوق این مقام تصور نشود و فرمودند طبع است
 فقل طلع اصبح فی فاموش کوی چراغ عقل و قلب خود را زینت صنایع
 و سبده دهنش تیز و منط شوق و شغف و طلب زینت بیایست که صحت
 توحید بر سرباط طبع گردیده است نه حقیقت توحید با انداز حوصله
 و استعدادت بحدت بده و عین اند و جهانی چه استیاج بیان و با است بده
 چه استیاج بکلام پس در این کلام بحر نظام پیش فرموده اند که است و سوا
 سخوی از دهنش تیز تر است که از غلبه نور توحید حاصل گردیده است و با بعد از
 ملوع صبح صادق توحید چه استیاج چراغ عقا و با رفته قبی است و نور در
 کلام شریف

کلام شریف شیه است بر این که نسبت نور عقده که زانش تر و بود لغز در شایع
 شایع از مقدمات است بنور دلاست که زانش شایع و عیان است نسبت چنان
 مستقل است بصبح صادق چنانکه نسبت نور دلاست بدت اند نور انوار
 همین نسبت است بلکه بر است غیر مت ای اقوی و اکل است از نور دلاست
 چنانکه در ثقات سابقه محمد کثرت اند و محمد است اینکه مکتوبین زیاد
 تو هم کرده بشند که مقام در فوق این مقام مقوم است پس جواب او
 فرمودند که نمیشد این تو هم صحبت و محبت عقیقه است که موجب اولاد
 حطایه و بیانات علمیه پیشند خند بکردان با طر محو از این محبت
 دستار و مجر دس ز سر خود را از این علاقی و او هم تا حقیقت توحید
 و عرفانی بحدت بده و عین آید و کاشمخس الرقبه انهار نایان کرده و او
 و پنهان و جبر معلوم و عینک نماند پس در حقیقت این کلام شریف تر غیب
 و تخریص مکتوبین زیاد است بر مقصد سعادت مقاصی که محتاج بیان
 و پنهان بناخ پس منحصر حو سب است که بیایست علمی پست مفهوم از برای
 تعلیم مرتب در درج حقیقت توحید با شمار سپید و زیاده برادر این باب

مستور نشد پس صبح پانزدهم علمی و غنوی ضمیر قسرت طالع کردید مجرب در سار
 خود را از تعقیبات عفا و قلبی تصبیح مشهوره و علی نیز از شرق انوار
 بر سر بلنت طالع گردد و الا صبح حقیقت تو چند و عرفان که عبارت
 از صبح ازل باشد از لا و ابد اطلع است و صبحی به نیت مکرر نیت
 و تعقیبات تو تو تا تویدلم خدا باشد نهان تو نهان شود با حق رود
 همیشه ریش و کوبنی و پند انداز معنی فارغ با طبعه عالم پسین
 و هر تقدیر لغز نیست سؤال در نیت و تحریر شد یا خیار و تو هم ممکن
 است ای که این کلام شریف از مثال عرب باشد که در نزد جمالی ظهور
 و ایشاق مطلوب مستعمل شد و هم مثال عرب از این قبیل باشد
 یعنی مورد صاع دارند و در سایر موارد نیت بهت مورد صاع مستعمل
 لند اعلامیانی گفته اند که جمیع مثال در اصل استعارت مصرع تسلیه
 میباشند و هر موردی که چشمه باشد مورد صاع در او نیز بجهت تحقق
 ممکن مندر مورد صاع مستعمل میشوند در ادب از استعاره مصرع
 تمثیلیه است که مشبه و مشبه به و وجه شبه هر یک به نیت مشرّفه از
 انوار

شاره ای که مخرج از کف است
 شریف از مثال عرب است
 اشاره به نیت در اصل
 مصرع تمثیلیه اند

نور انوار

انوار مستعدده باشد و نیت مشبه به مکرر باشد و باقی محذوف است تقدیم
 رجلا و نحو آن جزای در شب زود باین نیت حسیه مخصوصه بجا آید در مقام
 بودم بچه مقام افتادم رموز غامضه تحافیق تو چند و عرفان که متعلق باو از
 قدسیه و معانی نورانی و اشراق است عقیده است کی و مطالع علم بیان
 که متعلق باکتور سیال و الفاظ غیر قاره و امور کسبه و اهلکات عرفیه
 و استعالمات لغویه است کی طاعت را چه نسبت نبوت و در زره را چه نسبت
 با افتراق نسبت خاک را با عالم پاک و ای چون منظور با مکرر تلفظ
 و دقائق و شرح رموز و اسرار فقرت حدیث شریف است لند مصرع
 بیان ای مقام نیز کردیم اگر چه بالعرضه بالتبج و از باب مقدمه باشد خداوند
 حمد و شایسته گویم و شکر و شایسته خوانم که با فاضله انوار علمیه و الهامات
 عینیّه و وارد است قلمه مؤیدم کرد انیدی بشرح حقایق و دقائق این حدیث
 شریف و کشف رموز و اسرار این کلام لطیف که باین نیت نیت نیت است
 کافیه و باین تعقیقات شریف و دقیقیات لطیفه و معانی رقم و شارات
 لامعه در صنعت این اوراق و در صغیفات این الواح برکت اقطار

بعد از علوم ربانی و مخزن معارف نیز اسلطان اولیاء و سید اوصیاء
 برشته تقریر شدیم و سبک نظیر آوردیم و در شرح فقرات این حدیث
 شریف با این سخن توضیح و تفسیر و باین قسم از بسط و تفصیل در این نوع
 از کشف رنور و اسرار و بیان حقایق و انوار بقدر خود ندیدیم و بعد از
 مختصر تمام شرح از عارف محقق ملا عبد الرزاق کاشانی دیدیم بقدر یک ورق
 نیم و از صاحب سر الرتبه دیدیم بقدر یک صفحه و از بعضی شیخ دیدیم
 بقدر یک ورق و بعضی دیگر از عرفا و فضلا یک فقره یا دو فقره متوفض شده اند
 و متوفض شرح باین فقرات شده اند و چون در مجموع دیگر و در مطبوعه
 در شرح فقرات این حدیث شریف بطرقی رسیده که منجی بر بیان
 کیفیت سبک سبک عرفانی پیشند بعد از شرح فقرات حدیث
 دو محمد دیگر کیفیت شرح بعضی از حضرت که در نظر اول و لاحق بقدرت
 حدیث نسبت بشروح دیگر بنیادهای ما بحقیقت حاصل گشت
 و لکن از قشور مستیار باید **اشراق صبح و محمد ثانی** بدو محمد دوم
 در شرح فقرات حدیث شریف است که مراد از حقیقت در کلام
 کسین زیاد

شاید شرح دوم از
 بر لغات حدیث

کسین زیاد عرض کرد ما حقیقه حقیقه تعالیقی باشد و او عبارت است از
 اقدس و حجب لوجه بالذات است که بسط من جمیع اجزای او حد من جمیع اجزای
 و بعد از المبادی و عیایه الغایات است اگر بگویم که با هموسوا از تمام حقیقت
 شریف است که تواند در مدارک و ادواتی حاصل شود و در شرفات به سجده
 پشت اف اند که ذات اقدس محاسن است اینکه در مدارک و ادواتی حاصل
 شود پس در بعضی معنی و معنی صحیح از برای این سوال نخواهد بود و میگوید
 زیاد اجل است از اینکه سوال از غیر معقول باشد یا اینکه آن معنی علوم ربانی
 سوال او را مقبول داشته خوب فرمودند میگویم چنین است که گاهی
 مقصود از سوال با هموسوا حقیقت شرح معقول لوازم و عنونه است که از راق
 ذات آن شرح میشود و قائم مقام ذاتیات او پیشند از چه از ذات
 و مهبیات صلیحه او نباشند چنانکه در شرفه اولی که کلمات فلانک لهذا
 را پیشتر گفته شد شرح ابوعباس سینا تصریح نموده است باینکه بعضی لوازم و غیبت
 ذاتیه در آن حقیقت کمتر از کفایت پیشند چنانکه استدلالات لوازم ذاتیه
 بر لوازم کمتر پیشند در افاده یعنی از استدلال از علت بر معلول

شرح فقه سماکی است
 بر توجیه دوم است

تالیف
 در لوازم و غیبت

که موسوم بر بان می است خلاصه کلام مقصود مکین زیاد از این سؤال است
بگفت و در ظهور حقیقت اتفاق است اعتبار اوصاف فاضله و نعوت
مخصوصه و عنوانات ذاتیه و حکایات اختصاصیه و مفهومات شرعیه
چنانکه تعریف هر حقیقت از حقایق و جوهره باین پنج و باین کیفیت رسیده
در شرفات سابقه سجد گشت فامد که هیچ حقیقتی از حقایق و جوهره
و انبیاات فایزیه در مدارک و ادیان صمد نگویند که در نزد
از نظر مستقیمه که جمیع حده و هیات متاصله نسبت به حقایق و جوهره
از آنجهت که حقایق و جوهره اند از قید رسوندن از باب حده و بگفته
افس حیات متاصله نیز بحسب دقیق از نظر حکایات و عنوانات موسوم
و علامتند از آن حقایق عا کران حقایق محدود، خود شوند در این
نظر حده از رسوم استیاز میرایند نه نیست که منظور او کتاه حقیقت
اتفاق باشد از آن لفظ بران مکمل لسانی و مصادم حجت شدید الاری
و منافعال صاحب توحید و عرفان باشد پس بنا بر این در حقیقت سؤال از
نعوت و اوصافی است که شناخته میشود، بنا حقیقت اتفاق اگر چه بر
 بشد

خلاصه کلام مقصود مکین زیاد از این سؤال است

برسم باشد نه بجد بوجه باشد نه بگفته پس بعضی سؤال بر این تقدیر نیست که چه چیز
 است نعوت ذاتیه و اوصاف حقیقت اتفاق که آنها شناخته میشود
 و استیاز میرایند از سترشیا بیان تطبیق جواب بقصای سؤال است
 که کشف مصدر بسم مفعول و مضاف است بسوی نایب علی خود
 و الف لام ابدال عوض از مضاف الیه است و هم چنین است کلام در حکمت
 محو و هتک متعلق محو و هتک محذوف است و ممکن است که هر سه بضم
 اسم فاعل باشند چنانکه کلمه صبر است اسم فاعل است و ممکن است که مضاف
 در هر چهار فقره مقدر باشد و آن مضاف کلمه ذوب و محذوف است که هر چهار فقره
 از قید زید عدل و از باب استیاز می قبیل و ادبار باشند یعنی هر مصداق در
 مذکوره در نفرت چهارگانه از برای افاده مبالغه باشد پس بعضی جواب
 است که حقیقت اتفاق بهتر است که انوار جلالتش کشف باشد از برای
 او و از برای خود آن انوار یا کشف انوار جلالت است و یا صاحب کشف
 انوار جلالت است و یا از شدت و کثرت کشف انوار جلالت گویند کشف
 آن انوار است در حالیکه مقارن آن سه حسیه و شاره قلبیه و شاره روحیه

شاره تطبیق آن فقره شریف
 بشرح دوم حدیث

شاره بوجه توجیه فقره شریف
 بقوا عند غریبت

نباشند و از برای هر یک از احتمالات چهارگانه در کلمات عرب استعمالات
 ایشان شاهد بر یکدیگر نخواهدی ثابت است و در هر کس که اندک تتبعی در آن است
 کلمات و استعمالات در رد مخفی و مستور نپاشند و هر یک از این استعمالات
 عالی از کلمات در کلمات عربیت و عاری از ذوق قایق و اسرار فصاحت عبارت
 نپاشند در آن شواهد و بنیاد و پدانی آن دقیق و کلمات موجب تطبیق
 و اطراف خردی از و خفیه این کتاب است تطبیق است متبع باش و بدانکه
 در این کلام شریف اشارت لطیف است بعلم هر و فعل مطلق در شیت با بیه
 و رحمت و اسم بر آنکه مرتبه این اوزار حمای از نه مرتب و جودت هر خود
 است بوجوه واحد و بوجهی نیز چنانکه بقا بنام نموده اند در مردم که این مرتبه
 از وجود و جهر فعلیه و اسطر ذات حضرت آفرینند و بوجوه صفت اضافی
 او پیشند محیطند بر مرتبه پس تا قدم هیچ کمالی از کلمات باقی مرتب
 نیستند چنانکه بقا باستغای تمام پدانی نمودم و چون با کلمه از عالم احاطه
 و مادیات مجرد قایل است درست ندانم بجهت بوجوه هر یک از این مرتبه
 پیشند پس این کلام لطیف بجای له الا امر است چنانکه در کلام مجرب لفظ
 دارد

اشاره باینکه این فنون
 شریفه بقیوتی لطیفه است

در این کتاب

دارد است و بی ای اذ اراد شیت ان ليقول که کن فیکون است زیرا که
 از چنانست است که مراد از کن کاف و نون نیست چنانکه از علی بن موسی الرضا
 مرویست که فرمودند مراد لفظ کاف و نون نیست بجهت مراد حقیقت امر است
 است که مرتب است بر او عالم فیکون خلاصه کلام این کلام لطیف اشاره
 بقیوتی مطلقه و قیاسیت عامه است که هم صفات فعلیه و نفوس ضایقه
 با و بر میگردد و در او مندرج و مندرج پیشند چنانکه جمله تمام در شرف
 سابقه مذکور گردید و بسوی این اوزار جلال نیز اشاره است کلام سلطان
 اولیاء چنانکه بعضی از عظم علماء امامیه در بعضی از صفات خود روایت
 نموده است و در کتاب نجی در العلوم نیز مذکور است و او نیست که بعد از
 آنکه آنجا بلز عالم علوی سوال نمودند فرمودند لو وهاب الله عن اهل واد
خالیه عن القوت و الاستعداد استجلی لهما من بهی فاشرف
و طال لهما فتلاکات و القی فی هوی تهما مشاله فاطم
عنها افعال و خلق الالبان ذانفس طقه ان زکیا بالعلم فقد
ت هبت جواهر ادر علیها و اذا اعتدل ترا جها و فارقت الاضداد

نقد حدیث شریف

فقدش رکت بیست و نهم است یعنی عالم علوی که ملکوت اعلا و انوار صلاب
 است صورت و انواریند که از مواد مجرد از قوه و استعداد فایندگی نمود
 از برای آنها پروردگار آنها پس شرق گردیدند و طلوع نمود با آنها پس
 مثلا گردیدند و انداختند در بهوتیت آنها مثل خود را پس طاهر گردیدند
 از آنها افعال خود را و هر یک این را صاحب نفس ناطقه که هرگاه
 ترکیه کند اورا بعلم پس تحقیق شنیده میشود بجا هر او را علیتی خود در هرگاه
 معتدل شود مزاج او و مغفرت کند عالم اصدا در اسپس تحقیق
 میشود و بجهت آن مغفرت با نفس و ملک هفت سما که بدانکه اسرار دور
 بسیار از مقاصد شریفه و سطله عالی علم الهی در این حدیث شریف
 مندرجند و بر صاحبانی بهیتر و عظمت برابر با معرفت و حکمت و قدرت
 نیکاشند و از تا مصالح در شارق سابقه و لغات جنبه سیه نور و سرار
 او و حقایق و انوار او کشف میتوان شد علاوه بر این جمال فی مقام بیان
 نیز در ام نهاد بر میگردم باصل عمر و میگویم در این کلام شریف نیز اشاره است
 باینکه این انوار مکتشفند از برای خود چاکه در علم که هر تحقیق برین است
 در شارق

در این کلام شریفه از انوار صلاب
 در این کلام شریفه از انوار صلاب

در شارق سابقه اشاره نمودم و در لغات الهیه بسط و جوییدنی تمام
 که علم ذات اقدس نیز رفت که هر مجردی قییم بذات عالم است بت خود نفس
 ذات خود یعنی که علم و عالم و معلوم کجاست و وجودش و احدی تغییر
 ندارد مگر همتا بر مفهوم و عنوان و مکتشفند از برای ذات اقدس حقیقه تعالی
 بوجودت عینیه و اشیات خارجیه خود بعلم حضور شریفه بختی که علم و معلوم
 بحد ذات و وجودش و احدی چنانکه در شارق سابقه اشاره نموده و
 در لغات الهیه بسط و جوییدنی تمام که علم ذات اقدس سبب اعلا
 در مرتبه ایجاد بهبه استیاء بعلم حضور شریفه است و در آن کتاب بسط
 پلمات ش فی و تینات کافیه صفت نموده ام که این علم از خود ذات
 و شحات علم باقی بر ایجاد است که عین ذات اقدس است بحد ذات
 و وجود و تغییر و تحقق نیست مگر همتا بر عنوان و مفهوم و کلام انجذاب
 محموله مفهوم اشاره است باینکه ذات اقدس حقیقه اتفاق از کثرت
 و ایهیه که عبارت از کثرت عالم خلق است مبری و معنی است و ایهیه
 بفر مطلق کثرت حتم از مرتبه وجود و از جهت نقص تمام پس با بر وجه

شرح محموله مفهوم بر وجه شریفه

۳۹۳

اول اشاره است بجز ذات اقدس از ماده و مادیات و بنا بر توجیه دوم
 اشاره است با صریح صرفه دل طاعت حقیقه و هر دو مطلب شریفان است
 سید علم توحید و الهی پیشند و محترم است ای که اشاره باشد بنامه استیاء
 بسوی خایات اصلیه و عرض کلیه برش تعینات آنها با فاده صیرت ذاتیه
 و کمالات عقلیه و نحو نقصانات آنها با فاضله علوم یقینیه و معارف حقیقیه چنانکه
 در شرح اول اشاره نمودم و در شرح سیم تفصیل مذکور خواهد شد لهذا ما همی را
 در شریعت حقه از جمله اسماء حسنی شمرده اند مستظن بهش و کلام اشجانات
 مع احوال معلوم اشاره است باینکه خوف ذات اقدس در علامت مرتب گردد
 است پس عالم است بذات خود علم حضور شرافت که اکل و انظار است علم است
 لهذا بکلمه صحیح فرمودند که غیر محال ظهور و انکشاف است و بنا بر توجیه اخیر
 اشاره است باینکه هر موله مستندم حیات و هر صفای از نشانه نشانه دیگر
 در سیر صعودی موجب بلا و هر کمونه از نشانه مستندم ظهوری است در نشانه
 دیگر که اقوامی از حیثیات سابقه دو لادست متقدمه و ظهور اول است پس در
 این کلام شریف اشاره لطیفه است بنوعی فائز از قوانین علم است مستظن بهش

شرح مع صومعه علم است
 بر معنی دوم حدیث

و کلام

و کلام اشجانات است باینکه ذات اقدس حقیقه است اقیق سر
 الا سرار و باطن الباطن است لهذا اشجانات در میان او و سایر اشیا متحقق نمیگردد
 شد و سر الا سرار علمه و اعلمه و سبب المبادی و در علم که از علم الهی متحقق است
 که علم تام بعبه تام مستندم علم تام است بحکول که عین علم بحکولات است
 باحوال اعتباری و مقید با اعتبار دیگر که در عین احوال تفصیل در عین تفصیل
 احوال است چنانکه در لغات الیه ضبط تمام بنام نمودم و در ذوق لیسک و صعب
 المنال و وصول بحقیقتش از علوم غریب مشکلات است و محتمل است اینکه
 اشاره بعیبت صفات حقیقه باشد زیرا که بنا بر آیات صفات چنانکه مذکور شد
 اشعیه است مرتبه ذات اقدس که مقدم است بر این صفات در تحقق وجود
 عالی از وجود این صفات پس پس محذوف شده و هر محذوفی ناقص و محبوب
 محبت سوا از است پس سبب محبت استار در صورت متحقق علیو اند شد
 که تمام بلکه فوق التمام باشد یعنی در قوت و شدت وجود و کمالات وجود غیر
 شای بی که فوق غیرش می باشد بعد غیرش می نیست غیر اشجانات بعبه لیسک و اشعیه
 در صورت متصور علیو اند شد که صفات عین ذات عین یکدیگر باشند

شرح مع صومعه علم است
 بر معنی دوم حدیث

مستظن پیش که عالی از وقت و لطافت نیت و محنت است اینکه مراد از سر عدم
 ممکنات بشند پیش در توجیه سیم حدیث شریف بقصید خواهد آمد
 و کلام آنجا بجزب لاجلیه لصفه التوحید است ره است با سکه
 ذات اقدس حقیقه الحقایق جامع جمیع کمالات و جودیت از آنجهت
 که کمالات وجودیه اند بجز ارت و اهل و پنج اقدس و اقوی غیر خودی که قادر است
 مرفر و ملط حقه نباشد و در قوت شدت وجود و کمالات وجود غیره
 شایسته است بعد و غیرت ای دباتی وجودت و کمالات آن وجودت شریک
 و لغات و ضو و انوارند از آن نور الانوار و کوسس اطلال و فروغ
 و انارند از آن شرک الهی نسبت آنها بان ذات احدی نسبت نقص تمام
 و نسبت ضعف بقوت و نسبت فقر بغنا است در حقیقه الهیه و ارادت و الله الغ
 در تم الفقر امی پیر که حکونم غنا را برت اقدس خود مظهر فرمهم و فقر را با سوا
 مقصود داشته است و از مسکوة و ولایت و ارادت اخیر که فرح الطور را پیش
 مستظن باش و در شرفات تبه نیت ملنای استبایه ای نماید پیش از
 است که ضاهه صفت بسوی توحید پناه است و الف لام التوحید لغت الام
 جنس است

شرح حدیث توحید
 لصفه التوحید
 توجیه دویم

شرح حدیث توحید
 توجیه دویم

جنس است چنانکه معضای نفس و تحقیق است که معروضی بلام حقیقت در جنس و در سایر
 معانی مجاز است و یا از برای استعراق است زیرا که عهدی در این مقام
 مستحق پیکشند پس باید لامحاله سبکی از جنس استعراق محمول شود و بهر تقدیر
 مطلوب حاصل است و در شرفات سابقه کشف کردیم که توحید را غنوی
 و حقیقت و معنوی است و مصلحت و حقیقت و صدق و توحید حقایق وجودت است
 در آنجهت که وجود اند پس حدیث صفت توحید مستلزم جدت است جمیع وجود
 و کمالات آن وجود است بخوار و اهل و پنج اقدس و اقوی متکلف
 باش که لطیف مسک و صعوبت اعمال است و با غایت وضوح و ظهور که فیض
 بالذات باید در آنچه که اناضه میکنند عهد و اقوی باشد از معاض بالذات
 و باید نسبت محمول بالذات بکار بالذات نسبت فقر بغنا و نسبت جلوه پیش باشند
 و اصول بحق حقیقتش از غواض و اسرار است و کلام آن معتمد علوم سابقان
 نور شریق من صبح الازل فی توضیح علیها کلام التوحید اناره شاره است جابطه
 و شمول قدرت و اراده و فیضیت و قیوت ذات احدی نسبت بهتم موهبت
 بخیتی که نسبی از اشیا و موجودی از موجودات از حیث قدرت و قیوت او

شرح حدیث توحید
 توجیه دویم

پرون باشند بلکه هر وجودی در هر حال وجودی رسته از شمس فیض نباطی
 او و لمعه از لمعات انوار سبحی طلاقه او است بیانش را است که مراد
 از صبح ازل مرتبه وجود امری طلاقه در مرتبه مشیت تا نین است چنانکه سابق
 اش را نمودم و مراد از بساط کل توحید نظر هر دو مایه همیات و حیاتی
 موجود است و مراد از آثار خصوصیات شمس از لمعات فوصات
 و وجودات است و بساط کل جمع بساط و آثار جمع اثر است و جمع مرصاف
 مفید عموم و استغراق است چنانکه مقصای نفس تحقیق و تحقق علیه در نزد
 محققین از اهد مرتبت و اصول است پس شخص مغرایی حق شریفه
 اینست که ذات اقدس حقیقه ایاقی نوری است که مشرق و شمس است
 از صبح ازل غیر از عالم امر و مشیت چنانکه مولای شمس در حدیث سابق
 فرموده اند و اهل عرفان احواله و چنانکه در حدیث مرویست خلق الهی است
 و خلق الایمانی بالمشیت پس طاهرین در هر مرتبه هر دو عین است
 همه لمعات و آثار آن نور پس آثار تجلیات نور الا نوار هم عین و هیات
 ممکنات را فرود گرفته و لمعات و شرفات جمال شرکاء را بر همه مرتبه هر دو مایه
 تا پدیدت

تا پدید است و از برای شاره و باین سنده ربوبیه و حقیقه ایمانیه در حقیقه الیه و ارد
 است و رحمتی وسعت کلمه هر معنی اینها کشم و اینها تو لوفتم وجه الله و از منکوتما
 ولایت و ارد کششی شمس محیط و محیط با احوال منها هو الله الامام محمد الذی
 لا تغیر حروف الازمان خلاصه کلام بچنانکه فقره شاره است ثبوت کثرت
 در وحدت بان معنی که شاره نمودم و او نیست که ذات اقدس حقیقه ایاقی
 در قوت و شدت وجود و کمالات وجود تام بلکه فوق التمام است شجاعتی
 که نسبت بر وجود است و کمالات آن وجود است با نسبت فرعی باصل است
 نقص تام نسبت ضعف بقوت نسبت فقر لغا و نسبت جلوه مطلق است این فقره
 شریفه شاره است ثبوت وحدت در کثرت بعمده که شاره نمودم و او نایب
 نیست که فیض طلاقه و حکمت و علم او محیط است بر عیان ممکنات و غیرت است
 بر همه مرتبه هر دو مایه هیات متلفش که دقیق المسک و صعب المنال است
 و یک اندک ای در شرفات سابقه بحدیث فاید و مکرر توقف و شبهه
 نماند و کلام اجناس اطفاء شرعاً فقط طلع اربع کما یزید است از این مطلب
 بحسب آن و قبایل بنهات و جنوع و ظهور رسید پس چراغ سوال را جواب

کن که عبارت و پانی زیاد بر این تاب ندارد و لطیف کن سر خود را و کامل کردن
 استعداد خود را تا تا به مطلوب بنجد و کعبه نماید و بطریق دیگر مکتوف شود
 کرد معه عرشیه و شرفه عقلمیه بدانه محمد سی از برای شرح فقرت صیغه
 شریف بعد از توجه تام و لفظ تام باطن معدن علوم مانی و سخن معارف
 یزدانی بطرف اصرار رسیدت خود را و تقریر و تحریر او در صفات این اوراق
 قاصد نام و مقصد خود را بر کفر و تقریر نماید تردید کنیم جان این چه حالتی
 است و نیست بغیر مکرر بنی خست بر جان صفا و تصور نیست در افاده
 معارف و حقایق بر حساب کا و ترک و سپاس در آرای نعمت است
 خداوند جل و علا دوباره بانی معذ و ولایت طهارت توجه نمودم و تاسید خودم
 تا عزم جارم و قصد لازم آمد و تردید بکلی مرتفع گردید پس میگویم ممکن است
 اینکه مراد کلمه بی زیاد از حقیقت حقیقت است باشد و مراد از حقیقت است باطن
 و ملکوت است که هر جهات متصل و تعیشیل لغت متحقق باشد و از همه
 جهات قوه و استعداد بری معنی باشد و او عالم هر شریف و معارف حقیقت
 است که کجفیات و فعل از ماده و مادیات مجرب و در شرف است که
 که وجود

شرح هم از برای فقرت حدیث

کتاب در بیان

که وجود اصل است در تحقق و محمول بذات نیز وجود است و نیز محقق گردید که نیست
 اقدس صرف و صرف حقیقت و جهت پس فصل اول و نیز باید صرف باشد مکرر
 بقدری مقتضای محمولیت معلولیت است اگر چه معین بذات غیر بذات
 و محمول بذات فقیر بذات باشد و غیر عایت پذیرت است و بسوی این
 اشاره است کلام صاحب الامر در دعای ایام حرب کلا فرق بینت پنجم آنکه
 انهم جهادک چنانکه سابقا با سایر فقرت تقدیر نمودم و بغیر نکره است که فقیه
 تابع معیض اثر نابع ثمر است اگر چه غیر نابع هوکری فقرت و اصل باشد
 هوکری فرع چنانکه باعتیت و بسو عیبت است پس بد مرتبه وجود امری قوی
 و جهاد شد از وجود است ماند و نسبت با حرم با نسبت فرع به صدر نسبت
 بقا و نسبت جلوه نتیج باشد لهذا بعد از این مرتبه از وجود در لسان نبوت
 و ولایت کماهی بر حقه و همه است کماهی بدو علم و کماهی بخیر این است کماهی
 بمتاح پس بر مرتبه از وجود حقیقت است و باقی علوس طلال او اصل است و باقی
 فردوس و استو اوجی و احد است و بوجهی چنانکه نسبت به اشتهار کردم لهذا
 در ربانی حکمت شراق با نیات صر فرد و الوار حقه مونسوند مقطن پس در رجوع

نیاید از حقیقت کیدت از حقیقت

گفتار رفات سابقه که پیشانی تام این مقصد عملا در آن شرف است که گفتار
 آمده است و چون این مرتبه از وجود مرتبه دلالت مطلقه و خلاف کلیه است متین
 گفت که مراد از حقیقت در سوال کیس بن برآید حقیقت است مطلقه است که علم
 جمیع ولایات است بخیر اشرف و علا اما بیان تطبیق قدرت حدیث شریف اینها
 در هر پس بگویم الف لام حقیقته عوض از مضاف است که گفتار مفعول
 است و اضافه اش بسو سجات مضافه صفت بسوی موصوف است و متعلق در
 کلام محذوف است یعنی حقیقت شیا عبارت از انوار حلال که گفته اند از
 برای خود و از برای فیض خود بخیر که در توحید بقایای نمودم و اشاره
 کردم که اشاره بدو قانون علم الهی است یک است که علم حکمت مضمیه مطلق
 خود در مرتبه ایجاد بعلم حضور شرف است زیرا که ظاهر از کثرت کثرت
 بالذات است نه به نسبت صور مطابقت دیگری است که هر چه در قایم بدست
 است بدست خود و بعضی از آن خود ممکن است که گفتار مفعول ماضی باشد
 زیرا که این مرتبه از وجود در انوار و فیوض است اگر چه بنحیب است مستقل
 متعلق بشرف و ممکن است که گفتار مفعول ماضی باشد و اشاره باشد باینکه جمله
 گفتار هم

شرح غرض از کثرت نیست
 بنا بر توجیه اسم است

گفتار هم اشیا است از برای ذات اقدس مبدأ علما چنانکه جمله ارتباط
 هم اشیا است بعلمت اولی و چنانکه جمله قبولیت و اسیاد هم اشیا است
 و همه گفتار فاعل است با کثرت و طلاق او بر میگردد چنانکه همه ارتباطات با
 ارتباط طلاق بر میگردد مستقطن بشرف و در شرفات سابقه یک تامل
 نای که بساد و مقدمات نهط لغب مضه و مقاصد عالیله اند تا بجد
 گفتار و اینجا آیند و محمل آمد و توقف نمانند و کلام آنجا بس
 غیرت ره شاره یعنی شرفت مذکور است و این مطلق است ره بخیر
 س بقا ره نمودم و ممکن است که شاره بنوع علم حصولی است می باشد
 زیرا که در این قسم از علم معلوم بالذات صورت عقیده است او قائم
 است بقوه عقیده از قبیل قیام عرض بموضوعات خود و با او در پیش
 بسو معلوم فاعل که معلوم بالعرض است و بنا بر این توجیه صحیح است
 متعلق بکثرت خواهد بود تا طرف لغو باشد نه طرف استغراق در
 توجیه سابق است مستقطن بشرف کلام اینجا محال بود موم مع حصول معلوم
 پیش با بر این توجیه است که کلمه موم یعنی اسم مفعول مضاف است

مع حصول معلوم
 بنا بر توجیه صحیح

سوی این حد خود متعلق غیر عار و مجرور در کلام محدود نیست حقیقتش آیه
 عبارت از حقیقتی است که زاید گردیده شده باشد از او موصوم غیر از
 تعینات خلقیه و کثرت و پیغمبری و مبری باشد بلکه نظر حکیمه طلاق و طامه
 وجود امری از آن جهت که وجود هر یک مرکز از حسن و فضل مکه مرکب از
هیت وجود نیز نیست زیرا که از برای حقایق وجودیه از آن جهت که حقایق
 وجودیه اند جنس و مضامین و معنیات در آن تعینت و حد و است
 در اینست است که جهت طلاق و صرفت منافی است با جهت تعین و تکدد
 لهذا حقیقتین از حکماء اینست است را عالم خلقی که مضمون او در وسیع
 عنوانات و مفهومات است نسبت بوجود مفارقه و عالم امری است که
 نه معنیات پسین همتر است از وجود که تفریق از او نیست در حدیث ما لفظه
 تحت الباء نیز بسط الحقیقه است که بر طفرت است بطلت مبدأ اول
 است و تفاوت شدت و ضعف نغز و فقرت لهذا فیلسوف عظیم
 ارسطو پسین در کتاب نولوج گفته است لحق کل الاشیا یعنی عقل کلی
 باعتبار شدت و صرفت وجودش و باعتبار اینکه فضل اول مبدأ اول
 است

پاره بیانی در جوهر از مرکز از
 جنس و نفس در او نیست و جوهر
 نیستند مثل این

اول است جامع جمع وجودات و کمالات وجودات مادون است بنحو شرف
 و علما و منبع هندس و اقوی و همه مادون نسبت با ذریع و جلال و علوس و اصولا اند
 و از برای اشاره باین بطلت و صرفت این کلیت جامعیت از مشکوه و لاه
 و اردت جعلت علم با هوکامین بنیاد که در شرافت سابقه است در نمودم پس این
 کلام شریف اشاره بخود آن انوار است از جهات ماده و استعدا و استعدا
 آن انوار و عدم ترکیب آن از جنس و حصول از جهت وجود مشقطن بشر
 و معلوم در صور معلوم عبارت از نفس حقیقت امری است یا مراد خبر معلوم است
 و هر دو صحیح است زیرا که آن حقیقت است نسبت به خود و باینشیا و بعلم
 حضور شرافت که اجمار و اطر انواع علوم است و معرفت نسبت بفضیض
 بنوشهر و عیانت نه بنویسان و برمانی لهذا جمله سخن تغییر فرموده اند که
 کمال ظهور و در مخرج است و محذرت که کلمه محو معنی اسم یا علم باشد و در
 باشد بر صعودی شیا و بسوی مبدأ اعلی یا نشرف است که در شرافت سابقه
 منصف گردید که نه اشیا و محطرت و جلیت طاعت است و جلیت و کمال
 حقیقتی پیشند و چون جسم و جسمیات که موسوم بعالم خلق عالم است

پاره بیانی در جوهر از مرکز از
 این فقره

پیشند مشتمل اند بر جهات قوه و استعداد پس در خروج از قوه کمالات
 بفعلیت کمالات بخرجهای چند و از برای دفع دورستس بدین منتهی شود
 بخرجهای که با حکمیه از جهات قوه و استعداد است معر و مبری باشد و او و چند
 امری و موجود مفارقه است چنانکه مکشف کردید در شرافات سابقه
 بحدی که آنست که خروج شرف از قوه بفعلیت عبارت از رد تعینت
 و نقصانات آن شئی است و تفسیر او است تخصیص بعد از کفایتی در آن
 تدبیر و استناد جوهر تا از جمیع جهات قوه و استعداد آید پروان آید
 و بنیای اصلیه و کمالات حقیقیه نیز کرده پس در وجود امری و موجود مفارقی
 از آن تعینت و استعداد و وضع و صورت و نقصات شیا است تا سرسوی
 غایت حقیقیه و کمالات عقلیه باشد که در شرافات سابقه بحدی است
 که افاضه وجودت شیا ببعدها اعاده آنهاست بسوی کمالات حقیقیه در آن
 حقیقیه نه تدبیر دیگر و افاضه آخر و این غیر غایت حکام و تقاضای است در تدبیر
 و افاضه و در تکمیل افاضه پس همان چیزی که در مذهب است بعینه است عاده است
 مستغرق باشد و بدانکه سابقا بیان نمودم که هر موهبتی مستغرق جهات و هر شئی
 از آن

از آن نبوده دیگر موجب لادیه و هر دو اول و نقصان مستغرق است و از برای
 است زه باین دقیقه فرموده اند مع محال معلوم و ایراد کلمه معلوم است با اینکه این
 خروج و اخراج از قوه بفعلیت از روی شعور و اختیار است چنانکه سابقا بیان
 نمودم که با حیات در مذکوره در شرف موجودات با هر دو نور شعور و ادراک در
 مبدعات و کمالات سار است و بر همین مناسبت قول قائل لولا عشق
 العالی لافلح المسلمین الا الاله لیتقیر الامور لاله و اما الیه رجوع منقطع باشد
 و تدبیر نامی درین پانی سوی تکساف که غایت لطافت و وقت سکندر افاده
 اینام در کشف نموده این کلام مخبر نظام ربانیه است حکم الیها و محبت شدید
 آثار کانی بر نبوت و وجود امری و تکلف موجود مفارقه که از اجتهات میاید علم
 توحید و فن ربوبیت است جمعیت است رد ممکن است که جوهر خود باشد چنانکه در
 کلمه کشف پانی نمودم مستغرق باشد و کلام آنجا است که استر اعلمه استر پاشن
 بر این توجیه است که مکتب غیر اسم مفعول منصف است بسوی مایب و اعلمه
 و متعلق در کلام محمد و است و الف لام استر از برای بر استغراق است بغیر
 حقیقت شیا حقیقیه است که در دیده شده باشد موجب استار و در نزد او یا از

برای او پس شاره است این کلام شریف باینکه حقیقت شیا که وجه امری
 و فیض طلاقه سر اشرد باطن الباطن است نسبت مادیون خود اهدا اجالی
 و ستری در میان او و سایر اشیا و متحقق نمیتواند بشود که در توحیدیم
 بیان نمودم و ممکن است شاره باشد باینکه همه صفات حقیقه و لغوت کمالیه
 انمرتبه از مرتبه و وجهی بر عین ذات او میباشند بخو که در توحید سابق بیان
 نمودم و ممکن است اینکه بفرس اسم فاعل باشد و مراد از سواتر عدم ممکنات
 باشد که با قطع نظر از وجود علت فیاضه از برای ممکنات ثابت میباشند
 پس مضمون این کلام لطیف است که تبار انمرتبه از وجه که جهت شدت
 و تشریح وجه و کمالات وجود جامع جمیع کمالات وجودیه است نحو
 اشرف و علامه حقیقت ممکنات از سواتر و کمالات عدم و استقامت ذاتیه
 پروری آمده زینت کمالات وجودیه ترسین گردیده اند پس در حقیقت انمرتبه
 از وجود ناکت هم سواتر و کمالات و طارده هم عدم و لهیت است
 و ممکن است که است مضمون خود باشد چنانکه در دو فقره سابقه است و نمودم
 اعدن که فال از دقت و لطافت نیستند و کلمه جدید در کلام است
 جذبه لایحه

شاه قزوینی
 تفسیر

جذبه لایحه لغت التوحید یعنی اسم فاعل است و مراد از احدیت مرتبه
 وجود امری و فیض اطلاقی است زیرا که مکشف کردید که فیض طلاقه فی سلسله
 حقیقه و احدی از ذات است اگر چه با تشریح فرج بطت حق اول احدی
 تبع احدیت مبداء اعلا است شاره است این کلام شریف کثرت در
 وحدت بخو که در توحید سابق بیان نمودم و نسبت مادیون خود از سایر
 مرتبه نسبت به اشیا و کلام استجاب نور شرف من صبح ازل
 تا آخر است و وحدت در کثرت است بخو که در توحید سابق بیان نمودم
 گذشت و در اول نحو اصله است و در اینجا نحو تبعیت و در اینجا نحو
 فوق التماثل است و در اینجا نحو تامت خواهر کو اینجا نحو شدت است
 و در اینجا نحو صغیرت نسبت کمال با عالم پاک و مراد از صبح ازل
 در این توحید ذات اقدس مبداء اول است چنانکه سابقه است و نمودم
 و مراد از اشراق طلوع و تبار است از مبداء اول و ممکن است
 که مراد از صبح ازل وجود امری باشد و مراد از اشراق تبار خود و هم امری
 باشد مادیون خود اگر چه تبعیت باشد استقلال مخصی نیست که بدست خود

شاه قزوینی
 تفسیر

متقی است لغیر درستی بختی بقیدی بغمیمه فاجر محتاج نیست اگر چه حکمت تعلیم
 که عبارت از ذات اقدس سبأ اول است محتاج باشد متفقین پس که فای از
 وقت و لطافت نیست و مع کلام آنجا را طبع است لاج فذلک لیسح بالآ
 که در توجیه سابق مشروح گردید احدکن این دو صحیح البین و این دو توجیه
 سلیم الارکانی را دعوت شمار که این نحو از تدقیحات لطیفه و تحقیقات
 و این نحو از تطبیق بر قوانین مبرهنه و قواعد مستحکمه الهامیه عینه و سوکت است
 و در ادوات قلبیه است و بعد از آن تمام تقریر در این دو توجیه لطیف
 از برافترت این حدیث شریف نیز بخود ندیدیم که هر کس هم انوار
 و المعارف **فقد مقال** و **تحریر اشغال** بدانکه عارف محقق و حاصل مدقوق صاحب
 تا دیات ملاحظه الزواق کاتر شرح مختصر از برای این حدیث شریف
 نوشته است بعد از یک رقییم و صاحب سر را التوحید بعضی از فقرت
 حدیث را در همان کتاب شرح نموده است بقدریک صفحه و بعضی از فقرت
 مستخرج نیز بعضی از فقرت را شرح محلی نوشته است بقدریک رقی و بعضی
 یک فقره یا دو فقره گفتا نموده اند و بعد از آن تمام شرح دیگری بطرق
 بناید

شماره بنامه این دو توجیه
 شد توجیه اول از خواص
 این دو چیز شریف است

در این حدیث

ناید با صاحب سر را التوحید گفته است که مشروح مستفاده از برای این حدیث
 نوشته اند بوجه معدده مکرر کرده اند ولی آن معانی را نیز نقل نموده است چون
 شرح بعضی از فقرت مستخرج بطرق متعدد و صاحب سر را التوحید
 در آن مختصری که نوشته است متابعت صاحب دیات نموده است لکن
 شرح آن عارف محقق را **فقد سلیم** پیشتریم گفته است آن محقق که مراد
 از حقیقت در سوال کسین زیاد ذات اقدس و حسب الوجود المذمت است
 و صاحب جمال المؤمنین و صرور الله نوشته است که مراد از
 حقیقت در سوال کسین زیاد حقیقت اتعاقب است که عبارت از ذات
 اقدس و علا باشد چنانکه صاحب دیات ملاحظه الزواق کاشمی گفته
 و با وجود آنچه حمل کرده است آن محقق این حدیث شریف بر بیان
 کیفیت سلوک مساک عرفان و فقره لقب سجات را با سه فقره دیگر فنی
 ذات احد کرده است و بفرع علا و بر اینکه مرجع کتاب تکلفات بعد از
 در تطبیق فقرت حدیث بحال بر صحت نیز ندارد زیرا که در مقام بیان
 کیفیت سلوک و عبارت از بر صعود است مقصود بیان معانی سالک

عارف است و در مقام فانی ذائقه مقام ولایت و مطلوب کسب کمال است
 چنانکه خود آن محقق تصریح نموده است که کمید در مقام قلب بود طلب نمود مقام
 ولایت را لهذا آنجا بفرمود ما که و الحقیقه غیر تو مستعد آن مقام
 نیستی نیز ذات عارف همان است اینکه در غایت مبدء و مبدء خود و محال
 است اینکه عین ذات عارف کرده چنانکه سبب تمام در شرفات سابقه
 بیان نمودم و تصریح نموده است بان معنی عارف محقق و فاضل مدقق این جمله
 است در او حرکتی است و از کلام او مستفاد میشود که احدی از محققین
 عرفی باین مغفرت نرفته است پس مراد از فانی ذات است که مکرر در
 در شرفات سابقه و لغات سابقه سبب تمام بیان نمودم پس لایحه که بنا بر این
 توجیه بنا بر این است که در فقه ما الحقیقه کرده شده و گویا بنا بر این توجیه
 مراد نیست که چه خبر است و حصول حقیقه اتفاق یا چه خبر است و تصویب در
 معرفت و توحید حقیقه اتفاق و یا چه خبر است فانی و محو کلی بخلاف توحید
 که این بنده حقیر نمودم بنا بر اینکه حدیث شریف در بیان کیفیت سلوک سالک
 عرفانی باشد ریز که صلا تا بدیع محتاج نبود زیرا که حقیقه را بر حقیقت توحید
 محمد نمودم

کتابخانه

محمد نمودم و مرابت توحید در سلوک بعضی مقامات سالک است و شواهد نقلیه از
 مشهوره نبوت و ولایت در این باب نقل نمودم رجوع کن و بدانکه آن
 محقق بعد از شرح بسیار مویز از برای فقرات سوال و جواب که در میان
 آنجا کسب کمال را در واقع شده گفته است در شرح فقه الحقیقه کتب سبجات
 اجمال مع غیر شاره که این جواب سبب است که صاحب مقام قلب است
 دان مقام تجلیات صفات است و اجمال عبارت از عبارت صفت با سبب
 صفات چنانکه اجمال عبارت است از نوز وجه که بدون حجاب شهود شود و وجه
 عبارت است از ذات موجوده با هر لوازم و سبجات عبارت از انوار است
 و انوار تجلیات صفت محبت و سبب اجمال مرسومند چنانکه انوار است
 تجلیات ذات سبجات مرسومند و کلام آنجا مع غیر شاره که مرسومند
 پنج شاره اگر چه عقیده یا روحیه باشند زیرا که شاره شعریانیت است
 در مقام ولایت عبارت است از مقام فانی محض غیر حقیقت طلوع و جسم
 است سبب صفات از او تافان شود سبجات درجه با سوا ای پیش نماید
 است ره بسوی خبری صلا چنانکه خداوند عالم فرمود است کل من علیها فان و یقی

تفسیر شرح ملاحظه فرمایید
 کاشف است

و بر رتبه ذوالجمال و الاکرام و فرموده است قل شیءنا کلام الله و صدق این معنی
یعنی اینکه انوار تجلیات صفات جلال و جبر و جند کلام پیغمبر است ان الله سبعین
الف حجاب فرخ نور و طمته گوشتها لاهوت بسجات و جبرها منتهی الیه صریح خلق
پس برایت فرمود اجتناب بکسب زینت و زینت را در مقام فنا و سیر کردن از حجاب صفات
بعوضه کشف ذات و کسین بر یاد بیهوشی قدر کتبها کند از برای دفر قوه استعدادش
و کجبه علمش با این کشف کما هو متحقق میشود، اینکه صفتش در مقام تلویح باشد
و دلالت میکند بر مقام وحدت و فنا مگر بجز نام زیرا که ذات احدیت از
صفات لازم خالی نیست و لطیف و در یاد بیانی را پس عرض کرد در بی سمانا
اجتناب فرمود محال موموم مع صفا المعلوم پس از فرمود اجتناب کلام خود محو
الموموم با این تلویح از برای عارف سالک بجهت نیت که صاحب خجالت میکند
بنوم خودش که از برای غیر حق اول نیز جو حقیقی استقلا است و حال آنکه
نه چنین است بلکه او بفرود سعی در آید و اثر است بجهت استیلا قوه
و اینه دوسا و س شطانی بر قند کجا طرش میرسد که از برای غیر حق و جو حقیقی
دو جو استقلا است پس کسیکه فاصل بر آید و از خداوند عالم از بندگان
 خودش

خودش که از برای غیر حق اول نیز جو وجود را میسر کند انداز او این وجود موموم
 یعنی این وجود ناقص اثر را لهذا بصر حرافه است الباقی باقی فی الازل
 و الفای فان لم یزل کما قال الالهیمون المتهی نامت ایتمه الوجود و کلام خلق
 مع صفا المعلوم شاره فرموده اند بسوی اینکه الهامی که لازم و لالت است
 بجهت سلطنت قوه عقیده و ملاحظه اوست کثرت صفت و متنوع ترقه او حضرت
 و احدیت که ذات بلا صفت است پس کسیکه شاره حق جل و علار بطریق
 علمی ملاحظه نشود از حجاب صفات و ترقه میکند بسوی حضرت و آ پس کشف میشود
 حقیقت بسوی سالک عرفان مگر از برای کسیکه معزول برادر عقل حوزر افضالی نور
 حق و مجنون شود چگونه الهی چنانکه امام حضرت بصر صادق فرموده است
 العشق جنون الهی پس در این وقت اشعار میشود معلوم در تحت تمام کثرت
 صفات پرونی مریک و از کثرت علت رتبه صفا ف میگردد و بهو حقیقی
 کثرت عقیده از او مرتفع میشود، اینکه میرسد صاحب مقام خلاص چنانکه حضرت
 فرموده اند و حال الا خلاص لفر صفات حسن پس بگرد علمش عین و تو حیدش
 عیانی نه علم و بیان و بچشم نظر کرد و اجتناب سلطان و هم عقدر او منع کرد بودن

آنها را در طریق حق شناسی یقین کرد پس ایستاد که شود متحقق بشود مگر بطور
 سلطان عشق و ایمینت یاری نپسند و منوط سعی و اراد است که نپسند
 پس مشکل شد بعضی بر این طریقی زیاده پان را پس کجای فرمود
 بکشت استر لعنه استر بقره در شکیه از برای تو ستری است که کشت در وجه
 او نذار و داد امکه و ضعیف است عقدر امیرسد که تر شود او را و
 قلب را امیرسد که صاحب گردد از بر او سپرد در بنیالت صاحب
 حقیقت بستی بجه عالم عارف نه عارف محبت هرگاه سر تو قوت بگرد
 و بر عقدر تو غالب شود و زاپا شود نور عقل نور سر چنانکه محو بشود نور راه
 بنور آفتاب بگردی معلوم و محکوم و اهر در دست آن سر سرتیکی
 در این حالت صحت حقیقت و دلالت پس خوب طریقی رسید که بتمام
 مقام سکر است پس گاهی بعضی از این سکر وستی بهرسانند بگویند که از
 برای دیگران بهم نمیرسد و گاه بعضی از شراب محبت می شاد و ضعیف
 آنچه که دیگران مرشند و با وجود این سکر از برای او صحت نمیشود
 و این مغز کجاست قوت استعداد و حکم حال آن که طریقی محبت است
 بجز بسیار

و بعضی بسیار کم مرشند و سکر بهم میرسد مثل ما حضرت موسی در نزد سوال او
 ار نه اطرا لیک نسبت بحال محمد بن عبدالمهدی در نزد قول خدای تعالی ما تراغ لبهر
 و باطنی پس لزم نمی آید از غلبه تر حصول مقام حقیقت که مقام دلالت است پس کجای
 زیاده پان را و کجای نسبت قوت استعداد او را پس فرمود خدای تعالی
 لعنه التوکید غیر نهایت در قوت علیه سر قوت خدای تعالی است و حضرت
 اهدیت که صلا کثرت را مادر ای نپسند مرصفت توحید را که شکر کثرت اعتبار است
 که در حضرت واحدیت که منش آسماء و صفات است حاصل میشود پس آنکه نپسند
 بان جذب از برای غیر اثری در نظر کج عارف و چون کیدین زیاد میدست
 که مقام وحدت و فنا در دست اگر چه مقام دلالت است و لیکن نام نیست زیرا که
 صحت صلاحیت هدایت ندارد مادامیکه از جمع نفی داز وحدت کثرت نماند
 است و مقام صحو بعد از محو از بر او حاصل نشده است و بتمام کلمن و است
 که پنجم امور نبوده سرسپنده است طریقی زیاده پان را پس کجای فرمود
 نور شوق من صبح الازل فیلوح علی اها کل التوحید آثاره فی طوره ذاتی حدی
 که نامیدیم او را بنور وجه مشرق است از ازل ازل و طا هر است بر مظهر

صفات حق و ذات او که عبارت از موجوداتند و مانند اجناب نهاد اهل کمال
 توحید غیر صور اسماء و هذای تم در مقام توحید صفات و افعال آن نور
 یغی ظهور ذات در مظاه صفات و شهود و وحدت در صورت کثرت
 و حضور جمع در عین تفصیل پس در این وقت شبه سکری بر کسین بن پار
 عارض شد و ر بود شدت شوق عنان تا سکا در افسان بر آید و تپان
 نمود اجناب فرمودند طیف اسراج فقد طلع لقمه یغی ترک کن بیان
 علمی و حد عق را و خاموش کن نور عقل را که او نسبت بنور حق مثل
 چراغ است نسبت بنور آفتاب پس تحقیق طلوع کرد بر تو تا شیر نور حق
 در او آید که نسبت بنور حق مثل نور صبح است بنور آفتاب در وقت
 استو او در نزد ظهور صبح است یا جی بچراغ نماید تمام شد ترجمه تمام
 شرح آن محقق چون اسط از این شرح در این مقام ندیدم و جمال
 فصد و بر عبت آن محقق در مقامات توحید و عرفانی کاشمش را تعبیر
 الهام مشهور و معروف است لهذا تمام شرح او را نقل کردم تا این حد
 شریفه جامع تر و مفیدتر و معنی شایسته باشد و لایحه نشانی است
 بسیار

بسیار در شرح آن محقق بنظر قاصر میراید از برای تشیخ از آن و تمسبه
 غافلان بعضی از آن مساقشات اشاره مینمایم اول است که کشف شبکات را
 یعنی رفع سبکات و برداشتن سبکات فهمیده است چنانکه بعضی از جمله مشایخ
 و دیگران نیز چنین فهمیده اند و همین منی باعث شده است که این فتوه شریفه را
 بر مقام فنی کلمی حمل کرده اند و این معنی خلاف استعمالات لغوی و عرفیه است
 زیرا که کشف یعنی رفع حساب است نه معنی مطلق رفع لهذا میگویند کشف همراه
 و جهها یعنی نقاب را از روی خود برداشتن پس و پیش ظاهر و نهانی کردیم ام
 چنین میگویند کشف استثنای فاش کشف بر دوشتم جابک استثنای ابر پس هر دو نهانی
 کردید چاکه در کلام صاحب صحاح کثرت و تصریح نموده است با معنی صاحب
 اسرار التوحید و صاحب کتاب پس لغوی چنانکه در شرافات سابقه
 گذشت و صاحب کسر القعه گفته است که کشف و ابرونی و برداشتن چیزی از روی
 چیزی و هوید او روشن و پدید آفتن است و ازین کلام لغوی کلام کسر القعه
 مستفاد میشود که کشف بمعنی بود اسافتن و ظاهر آفتن نیز آمده است و این معنی
 لازم مضر اول است نه عین معنی اول و بر این تقدیر اشکال قوی تر در صفتبر

اشاره می نشانی اول
 با صحتش دیلات

میشود پس کشف یعنی اول که مضاف شود بسوی صاحب از باب یکد خواهد بود
 مثل اس الله ابرویا از باب تجرید خواهد بود چنانکه در کلام ابن صاحب
 در تعریف کلمه الکلمه لفظ وضع لغوی مفرد گفته اند زیرا که وضع تخصصی
 لبتی است پس وضع متضمن است مضمرا و ذکر او بعد از وضع متضمن
 کما کما در خواهد بود در جوابش گفته اند که این معنی بسوی تجرید وضع است
 از جهت معنایش که منفرد باشد پس کشف سجات بردن محبت است راست
 از روی سجات تا منکشف و ظاهر کردند و هویدا و نمایان شوند نه بردن
 سجات و انداختن آن سجات است آنچه دیگر منکشف نمایان کردند
 با اگر کلمه کشف مضاف شود بسوی محبت استار چنین خواهد بود و لای این معنی
 باعتبار تجرید است نه باعتبار اصل معنی چنانکه در حدیث آن الله سبحانه
 صاحب معنی نور و طهیه گویند لاجرم با این مضمرا محمول است و گویا همین
 حدیث امر را بر آن محقق و متابعین او شسته ساخته است و از این جهت
 این فقره را بر مقام فنای ذاتی حمل نموده و سه فقره دیگر را اعتبار جزئی
 از او گرفته اند چنانکه سابقا است ره نموده متذکر و متعجبش منقشه
 دوم

دوم است که بنا بر تغییر و دلالت این کلام لطیف بر مقام فنای محض دلالت
 مطابقت است نه بدلالت التزامیه زیرا که کلمه اشاره در من غیر اشاره کرده
 سیاق لغویست و وضع او از برای عموم و استغراق در نزد اهل عربیه
 در اصولیه از بدنیات بلکه از بدنیات است پس فرغ غیر اشاره افاده میکند
 نفی جمیع آنکه اشاره است را حشر اشاره بسوی صفات و حتی اشاره بسوی صفت
 توحید بحسب صلح وضع نه اعتبار دلالت التزامیه پس افاده او کمتر از افاده
 جدب لاهدیه نخواهد بود بلکه میتوان گفت که صریح از او است زیرا که جدب
 الاحدیه فخر میکنند بعبودت مطابقت مگر صفت توحید را باقی رانفی میکنند
 و اگر بکنند بعبودت التزام خواهد بود مستطین باشد سابقا سیم است که بنا بر توحید
 آن محقق سه فقره دیگر که بعد از او واقع اند عبارت از کشف
 سجات خواهد بود اگر چه بر علم او صریح از او باشند و فقره نور سیرت را
 خود آن محقق بمقام فرق بعد از جمع و مو بعد از مو حمل نموده است پس
 کلمات آن معدنی علوم ربانی و محرف معارف یزدانی از تلامذیم و مناسب
 ساقط میشوند و غیره و بیاید در کلام کیلین زیاد نیز مختلف و متباهن

منقشه دوم
صاحب تا اول

منقشه دوم
صاحب تا اول

میگوید و این معنی بسیار مستبعد است در کلمات چنین سنبل و چنین سائک بلکه در نزد
 در باب بلاغت و همی در فصاحت از استعانت و استقامت شمرده میشود با آنکه
 محقق نمودم که مراد کلیل بن زیاد از زردی پیا کج نغس لاسر شهود و عیالی است
 نه با علقه رسفوم و عنوان و این منزه علام است با توجیه آن محقق سقطن است
 مناقشه چهارم **جواب** مناقشه چهارم است که بنا بر توحه آن محقق سه فقره اول از اذمه مدعیه که مایه
 فای محض شد قاصد صر خراهند بود خاکه اخیع از تا مد صادق در شرح اوزار
 برای فخرات مذکوره ظاهر میشود و این مستبعد و مستلزم کج فایت جرات است
 در شان آن معدن حکمت و معرفت مناقشه پنجم است که دستن را مدانی
 شود محقق نه شود که بطور سلطان عشق و اینج خنثیاری همت و منوط
 بسی و اراده نیشد عین مطلوب است در مقام سکون تقطع تمام جهاد شد
 پس چه اشکال خواهد داشت با آنکه جوهر این اشکال را بخوی پیا کرده است که بگوید
 و مقرر اشکال است که آنکه بگویم اشکال نیست که چگونه میشود که چنین میشود
 و در چه حالت این معنی محقق میشود سقطن بشن مناقشه ششم است که آنچه
 در توجیه سوال سیم پانی نموده است بطبی ابعیاقم مدارد زیرا که کلام در فحای
 مناقشه ششم **جواب** مناقشه ششم است که در توجیه سوال سیم پانی نموده است بطبی ابعیاقم مدارد زیرا که کلام در فحای

مناقشه چهارم
 مناقشه پنجم
 مناقشه ششم

کلمات

کج است و در این مقام شعوری نیشد بلکه عالم کج است اگر چه مرتب کج
 مختلف شد و شعور بعد از شعور از ححو و فرق بعد از جمع است و ما رابع لهب
 و ما طیفی در شان حتمی است در این مقام بوده است نه در مقام فنا که ما سخن
 است با اینکه از احادیث معراج کس بقا نقد نمودم مستغاد میشود که از برای
 آن حتمی آبل نیرد سلوک دشمنی بگری اتفاق افتاد و خویر در عصر از آن
 احادیث تصریح باین معنی فرموده است بلکه از آن احادیث مستغاد میشود که
 ما رابع لهب و ما طیفی بعد از ححو از ححو بوده است رجوع کن تا حقیقت کشف
 شود و بدانکه مناقشات دیگر نیز در پانته آن محقق بنصر قاصد رسانید
 و لای اقصا بر این شتر مناقشه نمودم تا موجب یاده طناب نباشد
تخصیص عرفانی و تملیض سرفی بدانید ای برادر من حقیقت و معرفت ای
 صاحبان بصیرت و حکمت که بعد از آنکه حدیث شریف را باین نحو از بسط و تبصیر
 و باین نحو از تدقیق و تحقیق شرح کردم از جانب مغبض کلمات و علم خبر است
 علم کردیدم که از شرح مذکور با این نحو از اظهار و دقائق بسیار و ابراز
 حقایق و معارف کثر کسی شغف میشود بلکه قضی پذیرد از او مگر کسیکه راجع

شماره پنجم شرح
اول است

باشد در قواعد عرفانیه و قوانین الهیه پس با هم منطبق ماور کردیم که شرح اول را
 که منی بر بیان کیفیت سلوک سالک عرفان و طایفه سباق حضرت حدیث شریف
 است ملخصی بنویسیم که متوسطین در بدین نیز منضمی یابند و اشعاعی حاصل نمایند تا
 ثواب جزینتر و هر چه بیشتر و فیض نامتر باشد پس بگویم در مختصر شرح اول که مکیل
 بن زیا و عرض کرد بخندست آن معنی علوم سابقه که ما الحقیقه یعنی چه خبر است
 حقیقت مراد از حقیقه حقیقت توحید است زیرا که هر سباق حدیث بیان
 کیفیت سلوک سالک معرفت کیفیت ترقی نفوس شریفه است از غیر
 نقصان معرفت که بطریق تقلید یا دلایل حاصل میشود یا آنها در مقام قلبی رود
 پیدا میشود بدروه عین الهی یا حق البقین مراد از حقیقت توحید باطنی
 توحید است که در مقام سری و مافوق آن متحقق میشود زیرا که توحید راه
 طریقت و قلبی و بطنی تا بهفت بطن یا بهشت یا بطن یا بود هزار بطن یا بیشتر
 و بسط تمام در شرفات سابقه در بیان مرتب کشف معنور و در شرف توحید
 مدکور کردید چنانکه قرآن از طریقی است و بطن تا بهفت بطن یا بهشت یا بطن و غیرا
 چنانکه از مستوفی ولایت در دست لهذا ان معنی علوم سابقه و فرود سالک الحقیقه
 یعنی چه

یعنی چه که است ترا با حقیقت غیر حقیقه توحید مرتبه است علیا در حضرت مقصودی و
 مقامی است استی و محبوب است دل را با حقاقت پناه و دریا پست بی پایان
 فصیح معنی که حاصل فی سواج عفا کما کرس شد دام باز چین کما بسی همیشه
 با دیکر است دام راه و مقام تو در سلوک سالک عرفان مقام قلبی است نسبت قلب
 بکفایت که مقام ولایت است نسبت ظهور بدریا نسبت ذره بافتاب است ظهور مکنون
 محیط دریا میشود و ذره چگونه بکفایت است میرسد خصوص با دریا اگر چه بزرگند
 خویش را از بیخ استی برکنند درین درجه کشتی فرو شوخ هزاره که پیدا شد
 شکر در کنارش پس کیسان زیاد عرض کرده او گشت صاحب سر که غیر استیم
 من صاحب سر تو بد آنکه من سر تو و اختلاف بیک در مصداق و حقیقت مرتبه او کرده
 در شرفات سابقه بسط تمام مدکور کردید از آن جمله مذکور است که سر
 مقامی است فوق مقام قلبی و تحت تمام روحی و از آن جمله مذکور است
 که شرفات است از روحی که تصفیه بود و صف خیر که بعد از استغفار گنا از
 تعلقات قلبی و نفسی حاصل میشود و از آن جمله مذکور است که سر لطیف است
 در روضه که عقل را تفسیر آن متعذرو یا مدغمیر دل که زباز اجزاء آن معنی است

نجم شرح اول

و در این کلام شریف بهر یک از آن معانی حمد متوان کرد مگش اینست که ای من
 از ارباب مکاشفان که در مقام روحی قلبی و یاد در مقام فوق قلب حاصل میشوند
 نیستیم نیز با وجه اینکه من حسب مقام سر تو ام و یا بر سر ر روح یا قلبی
 مطعم مستعد آن مقام عالی نیستم پس فرمودند آن معاد علوم ربانی نمی
 وکن بر شیخ علیک ما لطف منی نیرت و کنیز میرد بر تو نهیج تدیج از قطرات
 و لمعات انوار توحید آنچه که بجهت پری و لبالب بعدن سر من زیاده آمده
 از اطراف وجودش جاری میشود لکن چون است که حسب اسرار من حتی
 در مقامات قلبیه یا روحیه و آن اسرار انوار و لمعات مکاشفانیت
 که از برای اهدایات از تجلیات صفات در مقام قلبی یا روحی حاصل
 میشود نه انوارش هدایت که بعد از ارتفاع جمیع حجابات
 نورد است فانی میشوند و ساکت عرف را مستغرق بحر فانی توحید پسند
 پس مستعدی از برای لمعات عقلیه و بوارق قلبیه و شوارق روحانیه
 و لیکن استعداد نیل و ادراک حقیقت توحید که مقام مشاهد انوار است
 و مقام صاحب دلایات و نهایت و مقام تشریح اسرار است
 هنوز

تفسیر شرح در کتب
 شرح علیک

کلام شریف

بنور از برای تو حاصل شده است پس چگونه میل انجیرتبه و وصول بان درجه از برای تو
 میسر خواهد بود مگر بعد از تفصیل استعداد تمام بجای هدایت قرنفسانه و ریاضات
 علمیه و عملیه و رفع جمیع حجابات و تصفیه سراز نه شوغذ نفسانیه بکه شوغل قلبیه
 در وجه و توجه تمام کجبرت ربوبیت و لقطع تمام بارگاه هدایت پس معن
 ربانیه در این کلام شریف با استعدای از برای آن ساکت عرف یعنی
 کیستون زیاد فرموده اند و استعدادی نیز فرموده اند مقطن بشن بد آنکه
 رموز و اسرار بسیاری در این کلام شریف مذکور است بجز از آن اسرار
 در اصل شرح شاره نموده ام رجوع کن و عنایت شمار کسکس بن زیاد عرض
 کرد و مشکک بخت با نافع آیا مثل تو معدن علوم و اسرار ربانیه و مخزن
 معارف حقایق نیردانه و مثل تو کای و مشکلی که تعاش مقام نمین تعاش
 و مقام هدایت و انصتت نام امید میکرد اند سائر خود را بدل ای
 صاحب بصیرت و ای طالب حقیقت و معرفت که کای ارتفاع صحبت
 بسته بجای هدایت نفسانیه و ریاضات عملیه و علمیه و تفصیل استعداد تمام است یعنی
 تکلیف و ترکیب کونید چنانکه بر طبق تمام در شرافت بجدانت فایده و قوت

تفسیر شرح در کتب
 شرح علیک

کلام شریف

و انواری که بعد از فیاض در اراء این قسم از تکلیف و ترکیه واقع میشوند باعتبار
 اینکه افاضه خیریت و کمالات در اراء استعداد و استحقاق مذکور است بعد از
 مرسوم است و گاهی ریاح لطیفه نهایت عنایت ازلی و مشیت لم یزل
 در نیدن گیرد و مجرب است از این ساکنان و مطلق حقیقت برشته بافتنی
 میدهند پس انوار و معارف بر سر سائک تکلیف مینمایند و این قسم از افاضه
 و تنج را جذب و الهام و فصل و حان خوانند و غالباً این حالت را پیدا میکنند
 حاصل میشوند و در دیگران نیز که استحقاق میشود و بسوی هر دو قسم است در عالم
 مشهور اللهم عالمنا بفضلک کریم و لائقا لعبدک کریم پس مخصوص سؤال
 میکند این زیاده است که اگر چه بالفعل بجهت ریاضات و جهاد است استعداد مقام
 نیست ولی با بذک جذب و دفع از مثل تو کلام و مکملی مثل تو جامع کمالات
 جمیع حجب و استار از صفی صغیرم برخواستم استعداد وصول بان مقام
 در مرتبه قصوی میکردم لهذا ان معدن علوم ربانی از باب تقصیر و احسان
 سؤال او را اجابت نموده فرموده اند استحقاق کشف سجدت اجلال من
 عینی اشاره یعنی حقیقت توحید و عرفانی و باطنی ایمانی و تقابلی عبارت است
 از ظهور

شاه مغرب فخر

عقل و ادب
و تقوی

از ظهور و انکشاف انوار جلال ذات اقدس نور الانوار بدون تحقق اشاره
 از اشراق است حسیه یا فیه یا روحیه در آن ظهور و انکشاف در آن اشکات
 و انوار بدانکه مراد از انوار جلال مفارقات عقلیه و مجردات قدسیه است
 که با کلیه از حقایق مادی و لوجقی نفسانیه مجزوند بلکه انوار حسیه و فعلیات صرف
 نیست کمالاتی که از برای ایشان ممکن است با مکان عام بالفعل متحقق است
 و بیچ کمال نظری و جهت قوه و استعدادی در دولت ایشان متحقق و متصور مینماید
 بوجهی دادند بوجهی کثیر و لجهت کثرت ایشان درجه و حدت ایشان بافت
 مستهلک استعراق است لهذا مقام ایشان امر لائق و فعل مطلق وضع مطلق
 و رحمت و سعادت و مسبوک است و محیطند با دون خود با طمطلات و بوجوب
 لهذا انکشاف آنها انکشاف حقایق و وجودیه است و از این جهت است که توحید
 ساکنان در این مقام اقوی و اعمد و اجلا و اطر است از مقامات
 سابقه و چون با کلیه از جهات حقیقت مجرد و مبری می باشند لهذا هر
 سوره ساکن حقیقت از خلق بسوی حق با نیام شنی شود و سوره اول است
 در نیام با آنها میرسد و سعادت که مخصوص این نهایت است از سر گرفته

بجه غلبه و قوت سزاوارش بر مملوک تحقیر و محبوب بر مدعی تجد تمام و کشف
 و انجلا و کمال مشایخه و عیان آید و اعتبار با کلمه از نظر پیش او
 ساقط گردند بلکه مراد از تصرفات حق جل و علا است که سوا تر
 و جند نسبت بش هذات لهند ان معدن علوم ربانی در حدیث
 مشهور فرموده اند و کمال الا خلاص لغیر الصفات عن شاهد کمال صفة
 علی آنها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف با انه غیر الصفات من و صفة
 فقد قرنتها هر حدیث غیر کمال خلاص در توحید ذات اقدس نفس صفت
 است از او غیر مشایخه آن ذات است بدو ملاحظه صفا از برای شهادت
 هر صفت با اینکه او غیر موصوف است شهادت هر موصوف با اینکه او غیر
 صفت است پس کسی که مشایخه کند او را با صفت پس تحقیق که ملاحظه کرده
 با او پذیرد بیکر پس توحید ذات بشایه آن ذات از تحت جمیع صفات
 عالی از شرک اگر چه غیر باشد و اگر چه رفیق از شرک غیر باشد نخواهد بود
 و مراد از سر در این کلام لطیف سر ک عارف است که بجه غلبه و قوت نور
 ذات اقدس مغلوب و مستور و بجه شدت و قوت تابش نور انوار
 فانه

فانه دستک میشود چنانکه انوار ستار با بجه قلبه و قوت نور انوار مغلوب مقهور
 و فانه دستک میشوند و محمد است اینک مراد از سر ذات اقدس نور انوار
 باشد زیرا که اوست سر انوار چنانکه اوست نور انوار هو الاول الاخر
 و الطاهر و الباقی و هو کل شیء علیم و مال مردود توحید یک است متعین باش
 پس این لطیف اشاره است بقام فانه ذات با غیر که مشایخه نباشد از برای
 عارف مگر نور مبداء اعلا و منظور نباشد از برای او که جمالی حق جل و علا
 و نیمه اشیا هر صفات نیز از نظر او ساقط گردند همت مغیر کلام ضمنی باب ۳
 که در شب معراج بمقامی رسیدم که در میان من و خداوند سبح و سلم نماز
 و است من کلام مغیر کلام من کان یرجو القربة فلیعزل عاصی و لا یشکر
 بعبادة ربه احدی چنانکه سابقا بیان نمودم و بداند در این مقام ذات عارف
 نیز منظور و ملحوظ باشد مگر آنکه که ملاحظه کنند حق است نه از آن جهت
 که ذاتش است بلکه عرفانش نیز منظور و ملحوظ باشد مگر از آن جهت که عرفان
 حق است نه از آن جهت که عرفان اوست لایزال ای صاحب بصیرت و طالب
 حقیقت که در مرتب و لایات نهایت تمام است در فوق تمام او

اینست که ذاتش و حرفانش نیز با کلیه از نظرش ساقط گردند بکلیه حروف با یکدیگر اصلا
 بذات خود و حرفان خودش حرمیت نیر نباشد و ایستقامت در زبان طایفه
 حرفا طریقی و محو کما و فمائی که در فمائی فمائی گویند نیست حقیقت کمال فمائی تمام
 عبودیت چنانکه از تمام درجات نبوت و ارادت که فرمودند انقر فخری
 و نیست حقیقت اتصال چنانکه از سکنه ولایت و ارادت در جمله کلامی دادا
 و بعد او صلوات اذ او صلواته و فیما بین ما بین حق را بر سر بند با او و شکی
 میرسد با متصل میشوند با او و مراد از اتصال کمال قرب است با نفس که بیان
 نمودم در احادیث معراج که سابقا نقل نمودم بوجه عدیده باین مقام
 است هر فرموده اند متدرج باش لیند اکیمل من ریا عرض کرد پس در پیما
 یعنی زیاد کن بر من بیان را داد آن معدن علوم ربانی از برای اشاره باین مقام
 قضی فرمودند جذب الاهدیه لضعف التوسیل غیر جمعیت و تزیینت
 در بودن نوزد است احدی است مرضعت و تجد عارف و موقدر اسوی
 خودش به آنکه مراد از اهدیت مرتبه خیر العیوب صرف صرف ذات قدس
 است که هیچ کس از آنجا بکثرت در او مستغور نباشد و مقدم است بر مرتبه
 د اهدیت

بعضی از کلمات
 لضعف التوسیل

و اهدیت که مرتبه اسماء و صفات است و مراد از ضعف توحید حرفان عارف
 موعده است و اوجبارت از شدت و حدت ذات معروق و مراد از حدت
 ضعف حرفان بودن این صفت کشیدن او است بسوی خود و چنانچه که این صفت
 نیز از نظر او با کلیه ساقط گردد بکلیه حروف با یکدیگر این صفت از نظر او ساقط است نیز
 نباشد اتحق حقیقت حرفت ربی برقی و حرف الله با الله و بعضی وقت چنانکه از
 سکنه ولایت وارد و حال که از ایستقامت محقق شود تا صفت توحید نیز
 بذات آنکس محو گردد و موعده خبر ذات پاکش تا نماند چیزی از غیر در جهان
 گذشته است و از برای این مقام از توحید نظایر و مثال در حدیث بسیار است چه
 از عقایدات و تفصیل در شرح سابق مبرور گذشت و الله المثل الاعلا لنبوت
 و الارض آن فی ذلک لآیات لاوله الاهی و ملک لک لک لک لغزها لک لک ما یعلمها الا
 العالمون و بد اینده ای صاحبان بیهتر حرفان که از برای اصحاب حقایق و
 و معارف مقام است اعلا ی از این مقام که مخصوص بکترین نبیاء و اولیاء
 است و او مقام بقای بعد از فنا و محو بعد از محو و فرق بعد از جمع است
 و صاحب این مقام در عین وحدت نیز کثرت پن است و در عین وحدت پنی

کثرت بین دو در عین اینکه با حق است قطار با حق است هر عین اینکه با خلق است با حق است
 یعنی نه مش به حق جماعت او را از مش به خلق و نه مش به خلق جماعت او را
 از مش به حق لا یغدرنا من مشن و لا یحجزنا عن مشنی بخلاف مقام جمع و فناء
 که بگفته شد استعراق ساکنان در مش به نوبت و مش به جمالی و مجرب است
 از مش به خلق و بخلاف مقام فرق پیش از جمع و قبای پیش از فناء که بگفته شد
 استعراق او در مش به خلق و تثبیت او بتعلقات عالم فرق مجرب است از مش به
 او از مش به جمالی پس یک از جمع بعد از فرق و فرق پیش از جمع هنوز صحتی در
 صدر و نقصان در بصیرت باقی است اگر چه در اول بعایت قیق در در دو دم
 بعایت عینیت باشد و بسوی این مقام مش به است کلام مجرب نظام الم شریک
 صدر که دو ضلع عین زکالذی نقض حرکت غیر انکشاف شیشه ترا بر شیشه
 از تو تکلی مقام ترا و او ادنی در کلام مجرب نظام همان قافیه بین او ادنی
 و حدیث شریف لوكشف العطاء نیز مش به این مقامند مستظن پس و بد آنکه چون
 صاحب این مقام جامع مرتب مقام است و حق را با خلق و خلق را با حق
 می بیند و مش به و مجرب به وسیله وجه از وجه از برای او متحقق نیست لهذا نامور
 پیشد

باشد از جانب خداوند به تمام تکمیل اقصین و هدایت سترشدین
 چاکه در صحیفه الهیه و ارتقا فاستقم كما امرت یا ایها الرسول بلغ ما انزلنا
 الیک من ربک پس از برای طلب انقیاد عملا میگردانید زیاد عرض کرد
 ردی بیایا یعنی زیرا که کن بر من بیان را و آن معدن علوم ربانی فرمودند
 نور فیتقی من صبح الا نزل هبلوح علی مباحل اللوح یکدل آثاره
 یعنی حقیقت توحید نوری است که طالع شود از صبح ازل یعنی از مقام
 جمع بقام فسرق و از مقام محو بقام محو آید پس طاهر شود و لامع گردد
 رشحات و انوار و صنو و لمعات او در سطح هر وقت به صفات و جهن
 و ادر جمالی و در ای قلوب ارواح پس متور گردند آن مطنه هر وجهی
 بمعات و اشراقات آن نور که از غایت سمود عکس و از نهایت قوت
 و شدت محیط است بر همه صفات و اعیان مهمات که مش به و جمالی
 در ای و مطنه هر آن نور را کند تا در عین وحدت کثرت بیند و در عین
 کثرت وحدت بیند در عین اینکه با حق است با خلق باشد و در عین با خلق
 است با حق باشد و کمین اقصین نماید و هدایت سترشدین فسر نمایند

اشاره به پیش از شرح نور شوق

در بویات در زیل تحقیق آن لغات و شرافات با بر این حکمت اینک و با حج شدید
 الاثر کان بجد و صنوع و انکشاف آمده اند و چه بسیار از فرغ و تسبیح که از صلا
 و احرام آن اصول اجتهات پرور آورده در زید آن اصول اجتهات
 برشته تقریر کشیده و بسک تقریر آورده ام که هر یک از آن فرسوع و تسبیح نیز
 در حد نفس خود از اصول و اجتهات نسبت لغوی دیگر و تسبیح حضرت
 که در این وجه تشریف مستح و مستخرج گردیده بجد انکشاف آنست که آمده اند
 و چه بسیار از رموز و اسرار آیات قرآنی و اخبار نبوی علیه السلام و آثار
 ائمه اثنا عشریة در این وجه تشریف از حجاب حقا و استنار پرور آمده
 مشاهده و عیال گردیده اند و قواعد عقلیه و قوانین عرفانی را بوجه لطیفه
 و پناات شایسته و تقریرت کافی با آیات صحیفه الهیه و با احادیث مشکوٰۃ نبویه
 و اخبار آثار مشکوٰۃ و تویه نهی منطبق و متحد ساخته ام که سر از کرپان و حد
 پرور آورده عین یکدیگر گردیده اند لکن بسیاری از اخبار فاضله و احادیث
 مشکله که عقول فحول و محول عقول در وصول بر رموز و اسرار آنها و در بلوغ
 معانی و مقاصد آنها بجز دانستن عرفان نمهند و سخن گردیده نقاب حقا
 از رخساره

از رخساره چنانچه تلمیح بحد مشایخ آمده و عیال آمده و اس حدیث شریف را
 که در غرض و اشکال مشهور آفاق و در میان علمای خیار و فضیله اند اسرور
 با علاقی و سکنای است برکت لفظی تمام بخون حکمت و معرفت و توجیه
 نام بمعدن ولایت و جلالت سه قسم شرح نموده ام که هر یک موافق قواعد
 عرفانی و شواهد قرآنی و دلایل نبویه و آثار و تویه است که هر سه شرح با آن پناات
 شایسته و تقریرت و استنار با آن اشرفات لاسعه و لغات شارقه و با آن
 تحقیقات تشریف و تدقیقات لطیفه از مواهب الهیه و الهیات عظیمه وارد
 قلبه و فیوضات ربانیه است و بعد از کفص تام و تبیح تام در چپک از
 شرف سه گانه ساقی بر خود ندیدم و بعد از الهام عینی از جانب
 ملهم خیر و صواب و سرورش قدر و سر از جانب حضرت منفتح ابواب
 فیوضات و کجالات لمخفی از برای شرح اول که منبئ بر سلوک
 مساک عرفان و ایقان و لغات هر سیاق این حدیث شریف محکم
 البنیان است استخراج نموده متقبل بشرح سابقه برشته تقریر
 کشیدم که متوسطین و مقدماتین نیز اتفاقا بنده و فیضی حاصل نمایند

تا نوبش برین و اجزش جمیل تر و نعشش طری باشد و لایتمس از برادری
 حقیقت و حکمت و صاحبان بصیرت و معرفت است که اگر در بالای
 نظر لغزشی استنباط نمایند مبادرت بر کسب نمایند و در مبادی
 و مقدماتی که متفرقا هر یک در مقام مقدر است اینک تا نمانند
 بکتاب بحث سابقه و لاحق را نیز ملاحظه نمایند زیرا که مطلبی در مقامی
 بعنوان اختصار مذکور است در مقام بعنوان طنباب مقامی مقتضی
 اجماع بوده است و مقام دیگر موجب تفصیل علاوه بر این عالم هرگاه
 ببقی خود موقوف هر جری از اول خود استیج است که آنها سلسله
 اتصال بعضی بعضی الی ان نیز الی اولها و اگر بعد از تأمل صلاح لغزشی
 ثابت و محظوظ محقق شود با صفا سر درازند زیرا که این با خود از
 نیاید است و با ابروی لغزشی ان النفس لا تارة بالسوء الا بحکم ربی
 رب اشرح لی صدری و سیر الی امری و حلل عقدة من لسانی یقین قولی
 انهم الله الذی هدانا لهذا و كنا له ندی لولا ان هدانا الله ففستبح این
 نسخه شریفه الوار جلیه و خستام این مجموعه معارف حقیقه که محتوی

محتوی بر نحو انفس سایل حکمت و معرفت و شمس بر نور و سراسر
 کلمات مشکوه نبوت و ولایت است اولاً بنام نامی علی حضرت قدر قدر
 مریح سطوت سلیمان شوکت سکنه حشمت فاقان کیتی ستان
 و مان فرمای حکایت ایران و توران قبله عالم و عالمی شایسته
 اعظم ملک ملوک العرب العجم افغزی فی سپس الله الجاهد فی دین الله
 و حقیقته قاجار است اعلا الله رایات خلافت و سلطه و اقام لته
 و ایم شوکت و سطوت و ادام الله لطلال لطفه و شفاقه عا مفا رقه
 رعیه و متبعته و ثانیاً بنام نامر نوبت طباب فلک قباب
 سپهر کلاب پنجه کبری خلافت باهره و نثره عظمی سلطنت قاهره
 مالک رقاب احمد نایب شایسته عظمی طل سها بون
 شایسته هرستی سلطان اولیا و شید اوصیا و سند اقیاء
 علیه الاف تعجیه و آشنای قل سلطان است ادام الله حکمته لعالی
 عا مفا رقه الاعالی و الادانی و حشمتش در شب سحر شبیه مدهم
 شهر شوال المکرم در سنه هزار و دوست و چهاردهم هجری



۵۴۴
۲۷۲

سقیق پذیرفت امید که آن نوبت تطایب سایر برادران ایمانی و صدقانی
روحانی از آن و چیره شریفه سلطان مستفیض شوند و آنها را بنده
و بکلوص نیت و صفاء طوئیت بر از دیار عمر و دولت و شوکت
و سطوتش بنشاند و دعا نمایند الحمد لله الذی فخر

عنا امانه علی وجه الارجوه الافح کره و حسنه و صلوة

و السلام علی خیر خلقه و خیر خلقه محمد و خیرته و ذریته

تحت هذه النسخة الشریفه علی قدر الکلیفة محمد کفر

طاشکنت در روز جمعه سیزدهم شهر

شعبان المعظم ۱۲۲



۵۴۴

25/1/58